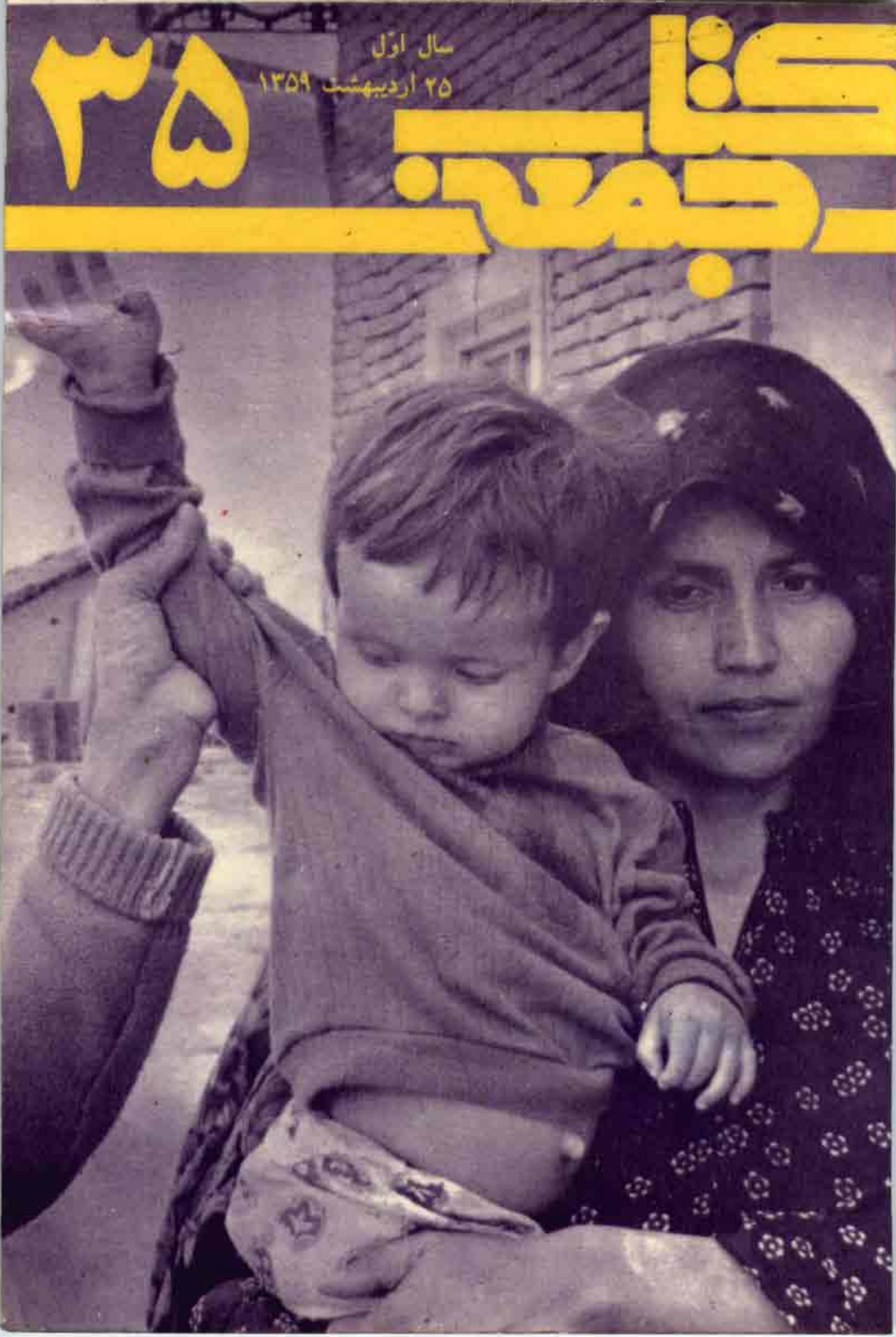
کتاب جمعه

۳۵

سال اول
۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۹



روی جلد
شورا، فرزند توماج، در آغوش مادرش
عکس از پ.ژکان

کتاب جمعه
هفته‌نامهٔ سیاست و هنر

سردبیر: احمد شاملو

با همکاری شورای نویسندگان
ناشر: انتشارات مازیار
تنظیم صفحات: گرافیك کتاب جمعه

مکاتبات با صندوق پستی ۱۱۳۲ـ۱۵ (تهران)

مرکز پخش: تلفن ۸۳۸۸۳۲ (تهران)
مطالب رسیده باز گردانده نخواهد شد. از دوستان و همکاران خواهش می‌کنیم نسخهٔ اصلی اثرشان را برای ما نفرستند.
شورای نویسندگان در حك و اصلاح مطالب آزاد است.

فتوکپی اصل مطلب همراه ترجمه باشد.

بهای اشتراك
برای ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال
برای ۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال
برای ۲۵ شماره در اروپا ۳۲۵۰ ریال
برای ۲۵ شماره در آمریکا ۴۰۰۰ ریال
که قبلاً دریافت می‌شود

خواستاران اشتراك می‌توانند مبلغ لازم را ازنزدیك‌ترین شعبهٔ هر یك از بانك‌ها به‌حساب شمارهٔ ۴۲۰ بانك سپه (شعبهٔ اتو بانك باشگاه) واریز کنند ورسید آن را به‌ضمیمهٔ نشانی خود و با قید این که مجله را از چه شماره‌ئی می‌خواهند به‌نشانی پستی «کتاب‌جمعه» بفرستند.

شماره‌های گذشتهٔ هفته‌نامه را می‌توانید از کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه تهران تهیه کنید.

بها ۱۰۰ ریال

اشتراك ویژه

با ارائهٔ کارت تحصیلی ۵ شماره ۳۵۰ ریال

با پوزش از آقای عظیم خلیلی، عنوان شعر ایشان در کتاب جمعه ۳۱ «لاله‌های زمینی» است که در چاپ از قلم افتاده و تاریخ آن ۵۸/۱۲/۱۲ بود که به‌صورتی دیگر چاپ شد. به‌این وسیله اصلاح می‌شود.

کتاب جمعه ویژهٔ داستان معاصر

از همهٔ نویسندگان خواهشمندیم نسخه‌ئی از آثار چاپ شده پس از قیام ۵۷ خود را برای نقد و احیاناً معرفی در اختیار دفتر مجله بگذارند.

قابل توجه خوانندگان و همکاران

دست به‌کار تنظیم شماره‌هائی از کتاب‌جمعه هستیم، به‌ترتیب:
- ویژهٔ فلسطین
- ویژهٔ آفریقا
- ویژهٔ حاشیه‌نشینی

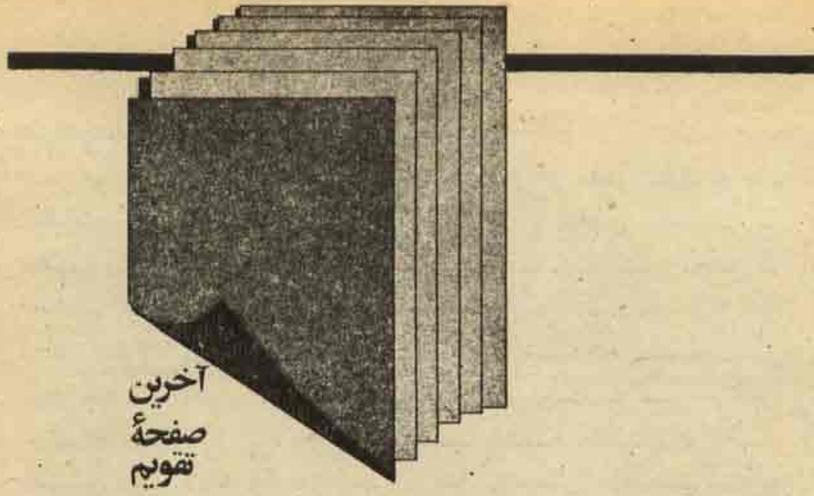
چنانچه مطالب و اسناد و بررسی‌ها و تصاویر جالبی در این زمینه‌ها در اختیار دارید، ما را به‌هرچه پُربارتر کردن این ویژه‌نامه‌ها یاری کنید! زمان دقیق انتشار هر یك از این ویژه‌نامه‌ها بعداً اعلام خواهد شد.

برای تکمیل بایگانی **کتاب‌جمعه**، در زمینهٔ تصاویر شخصیت‌ها و وقایع جهان سیاست، و علم و هنر به‌یاری شما نیازمندیم. چنانچه تصاویری در این زمینه‌ها دارید برای ما بفرستید.

کتاب جمعه ۳۵

سال اوّل
۲۵ اردیبهشت ۱۳۵۹





آخرین صفحهٔ تقویم

در آستانهٔ گشایش مجلس شورای ملّی مبارزهٔ جناح‌های درون حکومت برای به‌دست آوردن سهم هر چه بزرگ‌تر وارد مرحله تازه‌ئی می‌شود که تنها به‌مناصب و مقامات اداری وسیاسی محدود نیست: مثلاً در مدیریت و مالکیت مؤسسهٔ کیهان تغییراتی صورت گرفت اما به‌دست بنی‌صدر نیفتاد، و ابراهیم یزدی «نمایندهٔ امام در کیهان» شد. در برابر آن، به‌نظر می‌رسد که اطلاعات، مؤسسهٔ انتشاراتی بزرگ دیگر، به‌بنی‌صدر رسیده باشد.

اما همهٔ مشکلات به‌این آسانی حل نمی‌شود. در حالی که هر جناحی کم‌تر از یك دوجین مهرهٔ ردیف اول دارد و تقریباً همه را روانهٔ مجلس کرده، اکنون به‌ناچار برای پرکردن مناصب وزارتی باید از همان گنجینهٔ فقیر برداشت کند. شورای انقلاب سرگرم تهیهٔ قانونی است که براساس آن نمایندگان مجلس بتوانند به‌عنوان وزیر در لژ دولت حضور یابند و با ترمیم دولت و تغییر اوضاع به‌کرسی نمایندگی‌شان برگردند تا نمایندگی مجلس نصیب «عناصر نامطلوب» نشود و شمار نخبگان شریك حکومت هر چه محدودتر بماند. دستورالعمل این قبیل بندوبست‌ها در سنّت پارلمان انگلستان و جمهوری‌های چندگانهٔ فرانسه به‌وفور موجود است اما سخنگویان شورای انقلاب تاکنون به‌این که چنین روش‌هائی با اصل «پرهیز از گرایش به‌غرب وشرق» سازگاری دارد یا نه اشاره‌ئی نکرده‌اند. در هر حال، پس از باب شدن انتخابات دومرحله‌ئی می‌توان انتظار داشت همهٔ مقرّراتی که در اروپا برای بیرون راندن اکثریت مردم از صحنهٔ سیاست طرح‌ریزی شده است در این جا با عنوان

«قوانینِ انسانساز» به‌کار گرفته شود.

در این حال تکلیف مجلس اول، حتی پیش از قطعی شدن فهرست اعضایش، روشن شده است: رأی اعتمادی که باید مجلس به‌نخست‌وزیر منصوب رئیس جمهوری بدهد پیشاپیش فراهم شده و نمایندگان مجلس در مخالفت احتمالی‌شان با نخست‌وزیر ـ به‌هر دلیلی که باشد ـ خود را با رأی اعتماد آیت‌الله خمینی رو در رو می‌بینند. زمانی که معادلات پیچیدهٔ سیاسی به‌یك عدد اول کاهش‌پذیر باشد بدعتگزاری دشوار نیست. بنی‌صدر که ظاهراً نتوانسته است اکثریت مجلس را با خود داشته باشد برای تأیید نخست‌وزیرش، نزدیك به‌دو هفته پیش از گشایش مجلس، از شخص آیت‌الله خمینی کمك می‌خواهد و رقیبان در می‌مانند ـ البته نه برای همیشه: آن‌ها تجربهٔ کنار زدن پیروزمندانه نخست‌وزیر دولت موقتِ مورد تأییدِ آیت‌الله خُمینی را در کارنامه‌شان دارند.

در هر حال، حدس و گمان بر سر نام نخست‌وزیر شاید چنان مهیج باشد که حق و حقوق از دست رفتهٔ مجلس مهم جلوه نکند. در میان همهٔ کسانی که نام‌شان برای ورود به‌کاخ نخست‌وزیری مطرح است، به‌نظر می‌رسدکه دریادار مدنی از محکم‌ترین موقعیت برخوردار باشد: او اقتصاددان، نفر دوم انتخابات ریاست جمهوری (و شاید به‌تعبیری بتوان گفت معاون ریاست جمهوری) و از همه مهم‌تر، فردی نظامی است.

نخست‌وزیر شدن مدنی، با توجه به‌موازنهٔ قوا، منطقی به‌نظر می‌رسد. در واقع می‌توان گفت بیش از دو میلیون طرفدار او در انتخابات ریاست جمهوری ـ که عمدتاً از هوادارن «جبههٔ ملی» و طبقهٔ متوسطند توانسته‌اند نماینده‌شان را به‌قدرت برسانند.

از سوی دیگر، اداره کردن ارتش همچنان از مهم‌ترین مسائل حکومت است. رئیس ستاد ارتش، سرلشکر قره‌نی، نخستین‌مقامی بود که از دولت موقت کنار رفت. حتی اگر تصدّی چند روزهٔ بنی‌صدر بر وزارت خارجه را به‌حساب بیاوریم، باز هیچ دستگاهی بیش از ستاد مشترك رئیس عوض نکرده است. بنابراین، اگر مدنی برای مقام نخست‌وزیری واجد شرائط باشد مسألهٔ رهبری ارتش تقریباً حل شده است و او می‌تواند مقام‌های وزارت دفاع (که

آن را در ابتدای کار دولت موقت بر عهده داشت) و حتی ریاست ستاد مشترك را نیز به‌دست گیرد و کار برقراری امنیّت در «سال امنیّت» با جدّیت دنبال شود. البته در شرائط کنونی هیچ چیز ناممکن نیست و شاید در پایان همین هفته شخصی که هیچ انتظارش نمی‌رود به‌نخست‌وزیری برسد و مدنی که حمایت روحانیانِ قدرتمند را پشت سر ندارد فعلاً نماینده مجلس باقی بماند.

***

با تمام تبلیغاتی که بنی‌صدر در اطراف دست تنها ماندن رئیس جمهوری و کمبود «لوازم کار» می‌کند، تقریباً همهٔ تغییرات حکایت از استحکام بیش‌تر موقعیت او دارد و حتی می‌توان گفت که پیشروی بنی‌صدر همه جانبه است. درنامه‌ئی به‌آیت‌الله خمینی، بنی‌صدر اختیاراتی تازه خواست که باآن‌ها، در دو کلمه، «موافقت شد.» در کنار درخواست تأیید نخست‌وزیر و تسلط کامل خود او بر رادیو ـ تلویزیون، بنی‌صدر درخواست آخرش را با فروتنی و در ابهام مطرح کرد: «قوای انتظامی در اختیار و به‌دستور عمل کنند.» اندك آشنائی با شرائط موجود کافی است تا ناظر دریابد که بنی‌صدر با این جملهٔ ناکامل و گنگ فرماندهی بر کمیته‌ها و پاسداران را می‌خواهد و ابهام آشکارا عمدیِ این جمله، جز برای پرهیز از تحریك رقیبان و خودداری از اظهار زیاده‌طلبی نیست. بنی‌صدر در همان نامهٔ «مستدعیّات» اشاره می‌کند که «براساس گفت‌وگوهای مفصّلی که حاج احمدآقا به‌عرض می‌رسانند» خواهان اختیارات تازه است و آیت‌الله خمینی، یقیناً به‌دلیل توافق‌های قبلی، در نوشتن پاسخ‌نامه موردی برای تذکر و نصیحت نمی‌بیند. در جای دیگر، اعضای سرزبان‌دارِ شورای انقلاب پس از راه انداختن ایلغار «انقلاب فرهنگی» و ورود و خروج کماندوهای آمریکائی ساکت شده‌اند و تنها نکتهٔ مهم مصاحبهٔ آیت‌الله بهشتی (که حتی سیمایش خبر از تزلزل موقعیتِ سران حزب می‌داد) ردّ اتهام مالیِ تازه‌ئی بود که متوجه بعضی از اعضای شورای انقلاب شده است. بنابر همهٔ این‌ها، برای فقدان «ابزار کار» و گمانِ دل به‌دریا زدنِ رئیس جمهوری نمی‌توان شواهدی یافت.

***

بنی‌صدر در سرمقاله‌ئی باعنوان «**واجبات**» در روزنامه‌اش **انقلاب اسلامی**، به‌وجود آمدن «جبههٔ اسلامی» و نزدیك شدن «گرایش‌های اسلامی» را پیش می‌کشد و اعلام خطر می‌کند که جدائی روشنفکران مذهبی و روحانیان «در شرائط کنونی... به‌غایت خطرناك و زمینهٔ همهٔ خطرهای دیگری است که درحال بزرگ‌تر شدن هستند.» سیاست او ـ که در مقاله‌اش اجرای آن را «در عهدهٔ رئیس جمهوری» می‌داند ـ گرد آوردن نیروهای مذهبیِ «سنتی، روشنفکر، و روشنفکرِ التقاطی» است تا در برخورد با نیروهای چپ، از درگیری میان نیروهای مذهبی کاسته شود؛ و می‌توان گفت که خود او سیاست «جدا کردنِ برخوردهای عقیدتیِ نیروهای مذهبی از مسائل سیاسی» را تقریباً همواره دنبال کرده است. با آن که چند ماهی پیش‌تر از آن، مرام مجاهدین خلق را «ترکیبی از اسلام و استالینیسم» خوانده بود، در انتخابات ریاست جمهوری علناً از حضور رجوی در مبارزهٔ انتخاباتی دفاع کرد. دفتر هماهنگیِ همکاری مردم با رئیس جمهوری تنها نام یازده نفر را برای مرحلهٔ دوم انتخابات مجلس اعلام کرد. می‌توان گفت جای تردید نیست که جای دوازدهم برای نام چه کسی خالی مانده است.

بنی‌صدر از مجاهدین خلق و قدرت گرفتن روزافزون‌شان هراسی نشان نمی‌دهد و در عمل، توصیه می‌کند که حزب جمهوری اسلامی نیروئی را که برای عقب راندن مجاهدین و سازمان‌های چپ به‌کار می‌برد یکسره متوجه مارکسیست‌ها کند که به‌اعتقاد او «خطر بزرگ‌تر»ند. عواملی که می‌تواند مانع اجرای طرح ائتلاف سیاسی بنی‌صدر باشد، ناتوانیِ جناح مذهبیانِ سنتّی از درك تفاوت‌های ایدئولوژی و سیاست، و نیز، این احساس روحانیان درون حکومت است که زمان به‌سودشان پیش نمی‌رود و هر چیزی که حالا به‌دست نیاید برای همیشه از دست رفته است. در عین حال، بنی‌صدر برای خنثی کردنِ فشارهای نابودکنندهٔ روحانیانِ درون حکومت لازم می‌بیند که ازوجود روشنفکران مذهبی «التقاطی» استفاده شود ـ و حتی از به‌کار بردن صریح این واژهٔ خطرناك و لعنت‌بار پرهیز نمی‌کند. همین احساسِ منگنه شدن میان فشار روحانیانِ درون حکومت ورشد چپ را می‌توان در بازرگان نیز دید که به‌امید ایجاد فضائی میان این دو،از رجوی حمایت کرد ـ و، البته، پاسخ این کار را

بلافاصله از آیت‌الله خمینی گرفت.

***

گفته می‌شود که بنی‌صدر سرپرستی وزارت امور خارجه را نیز خود برعهده خواهدگرفت. در هر حال روشن است که ترکیب دولت، جهت‌گیری سیاسی، و شیوهٔ عمل آن، موقعیت سیاسی ایران را در جهان تعیین خواهد کرد. اما موقعیت ایران به‌عنوان مرکز توجه سیاست جهان چنان حساس است که بنی‌صدر نمی‌تواند پرداختن به‌آن را به‌بعد موکول کند. همزمان با تغییر وزیر خارجهٔ آمریکا، سیاست کم توجهی به‌ایران سرزبان‌ها افتاده است و سیاستمداران غرب از این که آمریکا ایران را به‌حریفی سرسخت برای خود تبدیل کرده انتقاد می‌کنند. آن‌ها به‌کارتر اندرز می‌دهند که از پیچیدن به‌پروپای حکومتی که هر لحظه ممکن است از آن اعمالی پیش‌بینی ناشدنی سر زند دست بردارد و به‌فکر تدوین برنامهٔ‌سیاسی دراز مدتی باشد ـ که آشفتگی و ضعف دولت کارتر و پایان عمر سیاسیش احتمالاً مجال این کار را بدو نخواهد داد.

عقب‌نشینی دولت آمریکا از میدان جنگ تبلیغاتی، شاید فرصتی برای دولت بنی‌صدر فراهم کند تا اوضاع سیاست خارجی کشور را اندك سروسامانی بدهد. خود او اعتراف می‌کند «با توجه به‌این که سرمایه‌داری اروپا تا حدود زیاد وابسته به‌آمریکاست و ما نتوانستیم با اتخاذ سیاستی انقلابی، نیروهای جانبدار استقلال از ابرقدرت‌ها را در اروپا از یاری خود مطمئن و بدین سان تغییرات سیاسی مطلوب را در آن سامان ممکن بگردانیم، این خطروجود دارد که اروپا به‌دنبال آمریکا برود.» (**انقلاب اسلامی**، دوشنبه ۵ اردیبهشت ۵۹). این، اعترافِ به‌دو اشتباه است: این که بهره‌برداری از رقابت‌های اروپای‌غربی وآمریکا هنوز در حد توانائی حکومتی مانند آنچه ما داریم نیست؛ دوم این که حکومت ایران نمی‌تواند «تغییرات سیاسی مطلوب را در آن سامان [یعنی غرب اروپا] ممکن بگرداند.»

اکنون اگر بنی‌صدر بتواند از پرداختن به‌استراتژی‌های سیاسی تخیلی دست بردارد و همان ابزار متداول دیپلماسی و اشخاص مجرب و علاقمند را برای ایجاد راه‌هائی برای ایجاد حداقل رابطهٔ سیاسی با کشورهای دیگر

به‌کار گیرد، خود کاری بزرگ است. البته در این جا باز مشکل هماهنگی اعضا و کارهای دولت پیش می‌آید. در اوپك، ایران با عربستان و چند کشور دیگرکه علناً به‌سود آمریکا عمل می‌کنند روبه‌روست. اما اگر قرار است ایران ازاوپك خارج شود یا در جهت تلاشی آن حرکت کند، سیاست این کار باید پیشاپیش برای مقامات و نمایندگان دولت روشن شده باشد نه این که وزارت نفت رأساً متوسل به‌چانه زدن و پیش و پس روی‌های بی‌برنامه شود، همچنان که قطع ووصل صدور گاز به‌شوروی از برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری حساب شده خبر نمی‌داد.

در جای دیگر، ماجرای سفر وزیر خارجه ایران به‌کشورهای خلیج فارس به‌سناریوی فیلمی کانگستری شباهت پیدا می‌کند[1]. با این قبیل تصمیم‌ها و حضور چنین اشخاصی مشکل بتوان برای دولت جدید، به‌عنوان «دولتی انقلابی»، در صحنهٔ سیاست جهانی سیمائی قابل قبول فراهم کرد.

م. مراد
۲۰ اردیبهشت ۵۹

۱ـ روز سه‌شنبه ۹ اردیبهشت، در کویت به‌قطب‌زاده تیراندازی شد و عصر همان روز یك اتومبیل سیاسی سه تن از همراهان قطب‌زاده را زیر گرفت که در بیمارستان پای یکی از آن‌ها را قطع کردند. همان شب، محمد آل عدوانی یکی از اعضای سفارت کویت در تهران با گلوله زخمی شد. سرپرست شهربانی اعلام کرد: «طبق اطلاعاتی که به‌من رسیده ظاهراً هیچ ارتباطی بین واقعهٔ سوءقصد به‌آقای قطب‌زاده در کویت و حادثه‌ئی که برای یکی از اعضای سفارت کویت در تهران رخ داده وجود ندارد و علت اصابت تیر به‌ایشان ناشی از عدم توجه به‌ایست [پاسداران] بوده است.» (بامداد، ۱۳ اردیبهشت ۵۹) در هر حال، حمله و تیراندازی به‌دیپلمات‌های لیبی و سوریه در تهران، که سال گذشته چند بار اتفاق افتاد، نشان داد که فعالیت باندهای سیاسی تحت‌الحمایه تا چه اندازه علنی است و می‌تواند در تعیین سیاست خارجی کشور دخالت داشته باشد.

خشونت در خاورمیانه

آیا کاربرد خشونت در خاورمیانه سابقهٔ سنتی دارد؟

از نظر تاریخی، خشونت بین گروه‌ها و اجتماعات در خاورمیانه وجود داشته، مانند تجاوزات قبیله‌ئی و جنگ‌های بین استعمارگران نخستین و اهالی بومی. دلاوری در نبرد و شجاعت در جنگ‌ها از دیرباز از جملهٔ محسنات این مردم بوده است به‌ویژه بین افراد بادیه‌نشین. در خاورمیانه، زندگی افراد از نظر حکام و فرمانروایان چندان بهائی نداشته است. کما این که هنوز هم بیگاری تا حد مرگ در پاره‌ئی مناطق رواج دارد؛ مالیات با چوب و فلك دریافت می‌شود و سربازگیری با اعمال روش‌های خشونت‌آمیز. خون‌خواهی و انتقام برای حفظ حیثیت هنوز امری است مشروع. کشتن سلاطین و افراد متنفذ نیز در خاورمیانه سابقهٔ طولانی دارد. در مقابل، فرمانروایان و به‌خصوص سلاطین عثمانی سعی داشتند با اعمال خشونت هر نوع مقاومت و مخالفت را سرکوب یا خنثی کنند.

با این وصف آیا می‌توان گفت خشونت در خاورمیانه عملی سنتی و بومی بوده است؟

عقل و انصاف بما حکم می‌کند که این دوران از تاریخ خاورمیانه را با دوران مشابه دیگر نواحی و سرزمین‌ها مقایسه کنیم. هر چند سلطان سلیم اول از هانری هشتم خونخوارتر بود، صلاح‌الدین به‌قدر **ریشارد شیردل** ـ دشمن خود ـ شجاع و بخشنده بود و محققاً سخاوتمندتر از جان، برادر ریچارد. حسن صباح ـ پیرمرد قلعهٔ الموت ـ از **پاپ الکساندر** ششم و پسرش **سزار بورژیا** خشن‌تر نبود.

در طول جنگ‌های خونین صلیبی، مسیحیان و مسلمانان به‌یك اندازه از خود قساوت نشان دادند. می‌توان گفت که مردم خاورمیانه در قیاس با دیگران کم‌تر وحشی و خشن بوده‌اند و در اعمال خشونت هرگز ازملل دیگر پیشی نگرفته‌اند.

انگاره‌های معاصر خشونت شهری در خاورمیانه همسان اروپا و ایالات متحد آمریکا نیست. نهضت‌های دانشجوئی، انجام تظاهرات و تشکیل اجتماعات بزرگ، سال‌هاست که جزئی از فرهنگ مردم خاورمیانه شده است. در اروپا نیز به‌خصوص در سال‌های اخیر چنین تظاهراتی بوده است ولی سطح خشونت در خاورمیانه پائین‌تر است. تعداد جنایات، در تهران یا قاهره، بسیار کم‌تر از نیویورك و پاریس است. حتی در ممالکی مانند افغانستان که مردم تا این اواخر برحسب سنت، مسلحانه در معابر رفت و آمد می‌کردند کاربرد خشونت کم‌تر از حد انتظار است. اعراب با سربازان دولت اسرائیل به‌عنوان یك اسرائیلی می‌جنگند نه به‌عنوان یك فرد یهودی؛ در حالی که هیتلر، یهودیان را فقط به‌خاطر یهودی بودن‌شان به‌کوره‌های آدم‌سوزی می‌فرستاد. در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ موج آدم‌دزدی و ترورهای سیاسی در اروپا آنچنان بالا گرفت که فقط چند ناحیه از دنیای متمدن از امواج آن مصون ماند.

تا اواخر جنگ بین‌الملل، خاورمیانه همچنان تحت سلطه استعمارگران بود. سراسر شمال آفریقا ـ به‌جز مصر که تا یك نسل بعد نیز در اشغال بریتانیا بود ـ در اختیار ایتالیا و فرانسه قرار داشت. فلسطین، اردن، عراق، کویت، عدن و قبرس نیز تحت سلطهٔ بریتانیا بودند و سوریه و لبنان جزو مستعمرات فرانسه محسوب می‌شدند. در دهه ۱۹۶۰ اوضاع تغییر کرد و روند مخالفت با شرائط موجود و تسلط بیگانگان آغاز گردید و به‌زودی به‌خشونت گرائید.

قیام ریف در مراکش تحت سلطهٔ اسپانیا در سال ۱۹۲۱، سرآغازی بود بر مبارزات ضداستعماری در خاورمیانه. این قیام به‌رهبری محمدابن عبدالکریم به‌زودی به‌سرزمین‌های زیر نفوذ فرانسه در مراکش سرایت کرد و جنبهٔ همگانی یافت. ولی با اعزام نیروهای نظامی تقویتی و سپس دخالت ارتش نیرومند فرانسه

سرکوب شد. اکثر فعالیت‌های ضد فرانسوی و ضد انگلیسی در مصر، فلسطین و سوریه در سال‌های ۱۹۲۰ به‌وقوع پیوست. در عراق نیز مقاومت‌هائی علیه انگلیسی‌ها صورت گرفت ولی سازش فیصل باعث شد که مخالفت مردم تا سال ۱۹۳۳ تحت کنترل قرار گیرد. وقوع ناآرامی در شیخ‌نشین‌های شرقی ـ از جمله عدن ـ در سراسر دهۀ بیست و سی قرن حاضر بیش‌تر جنبۀ تضادهای قبیله‌ئی داشت تا مخالفت با استثمارگران. با این که قبایل خاورمیانه در دهۀ ۱۹۲۰ تا حدی نابهنگام از خود ناآرامی نشان می‌دادند، سران آن‌ها همچنان لجوجانه اقتدار قبیله‌ئی یا سنتی خود را حفظ کرده بر اوضاع مسلط ماندند. مانند ایران، افغانستان، نواحی غربی هندوستان، سودان، لیبی، عراق، اردن و عربستان سعودی. در طول مرزهای این ممالك «نیروهای مرزنشین» متشکل از قبایل اسکان داده شده‌اند تا مانع تاخت و تاز گروه‌ها و قبایل متخاصم شوند. پیك پاشا و گلوب پاشا در گذشته از سازمان‌دهندگان ومجریان چنین سیاست‌هائی بوده‌اند. هنوز هم قبایل خاورمیانه خوی جنگ‌جوئی و مبارزاتی‌شان را دارند ولی دیگر مثل سابق از قدرت و استقلال عمل برخوردار نیستند. با این حال مسألۀ قبایل هنوز در خاورمیانه پایان نیافته است و حتی در اسرائیل مشکل اسکان چهل هزار نفر از گروه‌های نگیو لاینحل مانده.

ملت مصر تنفر از انگلیس‌ها را در سراسر دهۀ بیست و سی قرن حاضر تحمل کرد و به‌استثنای چند ترور به‌ندرت علیه آن‌ها دست به‌خشونت وسیع زد. خشم و تنفر مصری‌ها به‌زودی حکومت و نهادهای اجتماعی دیگر را هم در برگرفت. موج خشونت مصری‌ها علیه بیگانگان بعد از جنگ دوم جهانی به‌اوج خود رسید. نتایج جنگ و فساد دولت امکان هر نوع سازش و حفظ وضع موجود را غیرممکن کرد و انقلاب ۱۹۵۲ به‌وقوع پیوست. یك روز قبل از انقلاب، یعنی روزی که بعدها «شنبۀ خونین» خوانده شد واحدهای انگلیسی در منطقۀ سوئز مستقر شدند. با توطئۀ قبلی به‌گروهی از پاسبانان مصری حمله بردند و حدود پنجاه نفرشان را کشتند. ملیّون مصری هم همراه دستجات عظیم و به‌رهبری افراد تندرو و هدایت سران گروه اخوان‌المسلمین، به‌تلافی، بیش‌تر مراکز غربی و شبه غربی مانند هتل‌های لوکس، بانك‌ها و مؤسسات خارجی را به‌آتش کشیدند و منهدم کردند. حداقل دوازده اروپائی به‌قتل رسید. خسارات وارده بیش از پنجاه میلیون دلار برآورد شد. در اواخر روز، ارتش مداخله کرد و از گسترش طغیان و هجوم به‌نقاط سالم شهر جلو گرفت.

فواصل موارد اعمال خشونت در خاورمیانه چه قبل از جنگ دوم بین‌الملل و چه پس از آن بسیار کوتاه بوده است، و در مورد فلسطین بلاانقطاع.

مسألۀ اسرائیل که مانند طاعون خاورمیانه را فرا گرفته است در واقع از سال ۱۸۹۷ در اولین کنگره صهیونیست‌ها در شهر «بال» و با اعلام این که فلسطین موطن موعود یهودیان جهان است آغاز شد. شروع تعقیب و ایذاء یهودیان اروپا و کشتار دسته‌جمعی آنان به‌وسیلۀ رژیم هیتلر، باعث هجوم یهودیان به‌سرزمین فلسطین شد و در اواخر جنگ دوم بین‌الملل تعداد مهاجران به‌حدی افزایش یافت که سرزمین‌های مسکونی اعراب بومی فلسطین نیز درمعرض تجاوز یهودیان تازه وارد قرار گرفت. دولت انگلیس که از سوی جامعۀ ملل قیمومت فلسطین را تقبل کرده بود و مسؤولیت تنظیم نحوۀ مهاجرت یهودیان را به‌عهده داشت در ماه مه ۱۹۴۸ به‌ناگهان نیروهای خود را از منطقه خارج کرد و متعاقب آن اولین جنگ اعراب و اسرائیل آغاز شد.

پاسخ به‌این سؤال که اِعمال خشونت بین اعراب و یهودیان از چه زمانی شروع شد ساده نیست. فقط می‌توان گفت که شورش «جافا» در سال ۱۹۳۶ که باعث کشته شدن تعدادی از یهودیان و اعراب گردید ازموارد اولیۀ کاربرد خشونت در ناحیۀ فلسطین است. علی‌رغم دخالت حاج امین‌الحسینی ـ مفتی فلسطین ـ برای برقراری آرامش که با کمك جامعۀ ملل صورت گرفت و تاحدی مهاجرت یهودیان را کاهش داد،

ناآرامی و انتقامجوئی همچنان گسترش می‌یافت. در آغاز، اعراب، تمام توان خود را علیه یهودیان بسیج کردندوحملات خویش را متوجه تجار و بازرگانان یهودی کرده به‌قرارگاه‌های آنان یورش می‌بردند؛ ولی به‌زودی با دشمن اصلی خود یعنی انگلیسی‌ها که تسهیلات لازم جهت مهاجرت و اسکان یهودیان فراهم می‌آوردند درگیر شدند. یهودیان و اندکی بعد کماندوهای انگلیسی نیز با تشکیل سازمان‌های تروریستی به‌مقابله با اعراب و دست آخر با یکدیگر پرداختند و در نتیجه، اعمال خشونت و تروریسم در فلسطین ابعاد سه گانه یافت.

حتی پس از تأسیس دولت اسرائیل، حکومت مرکزی از مشروعیت و تأیید تروریست‌های خودی و از جمله گروه‌های «اشترن» و «ایرگون» نیز برخوردار نبود. تشکیلات تروریستی ایرگون بسیار سازمان یافته بود و مناخیم بگین که در سال ۱۹۷۷ نخست‌وزیر اسرائیل شد سال‌ها رهبری آن را به‌عهده داشت.

سازمان‌ها و گروه‌های تروریستی تندرو در طول فعالیت خود مرتکب قتل و کشتار بسیار شدند. در ۱۹۴۴ لرد موین ـ یکی از وزرای انگلیسی ـ در قاهره ترور شد. در ۱۹۴۶ در هتل داوودبیت‌المقدس بمبی منفجرگردید که ۹۱ نفر را از پای در آورد. در ۱۹۴۸ کنت بر نادوت ـ که برای میانجیگری به‌فلسطین آمده بود ـ در بیت‌المقدس به‌قتل رسید.

دولتی که مدت‌ها با خشونت زیسته باشد به‌سختی می‌تواند خود را به‌رعایت حقوق اقلیت‌ها مقید کند. سیاست داخلی اسرائیل که در آغاز و به‌ظاهر مدعی رعایت حقوق اقلیت عرب تحت حاکمیت خود بود، به‌زودی به‌اعمال خشونت و فشار تغییر یافت و در نتیجه وحشت و خشونت سراسر منطقه را فرا گرفت. مخالفت با آزادی و حقوق فردی، و سرکوب گروه‌های مخالف، محیط مناسبی برای رشد و گسترش انواع سیاست‌های افراطی و خشن به‌وجود آورد.

علی‌رغم مخالفت افکار عمومی، تروریسم کاربردی جهانی دارد. گاه دولت‌ها ازاین وسیلهٔ ارزان ـ درقیاس با اعزام نیروی نظامی پر خرج ـ برای اجرای مقاصد سیاسی و توسعه‌طلبانهٔ خود استفاده می‌کنند.

خشونت، در خاورمیانه، برای مقابله با استعمارگران در حکم سلاحی بوده است. خشونت به‌عنوان یك ابزار ضداستعماری در عدن و سرزمین‌های مجاور آن کاربردی وسیع داشته است. در اوائل دولت انگلیس به‌منظور تداوم بخشیدن به‌منافع استعماریش تصمیم به‌تغییر سیاست خارجی خود در خاورمیانه گرفت و با اعلام سیاست «عدم مداخله» سعی کرد ضمن اعطای استقلال به‌عدن، روابط خود را با دولت جدید تحت عنوان «فدراسیون عربستان جنوبی» حفظ کند. طرح انگلستان در عمل با شکست مواجه شد. علل ناکامی این سیاست را می‌توان در مسائلی چون فقدان یك نظام سیاسی قابل اعتماد در عدن، گسترش عقاید جمال عبدالناصر در منطقه، و شروع جنگ داخلی در یمن پی گرفت. به‌زودی موج خشونت گروه‌های ناسیونالیستی سراسر عدن را در برگرفت و موقعیت بریتانیا و شیوخ وابسته به‌شدت در مخاطره افتاد. از طرف دیگر، دو سازمان ناسیونالیستی ـ یعنی «جبههٔ آزادی‌بخش ملی»و «جبههٔ آزادی‌بخش یمن جنوبی» ـ برای تصاحب قدرت با یکدیگر درگیر شدند. تا این که سرانجام جبههٔ آزادی‌بخش ملی در محیطی آکنده از خشونت بر رقیب خود پیروز شد، و در اواخر ۱۹۶۷ که بریتانیا نیروهای خود را از جنوب یمن بیرون برد «جبههٔ خلق یمن» اعلام موجودیت کرد.

وجه تمایز جنگ استقلال‌طلبانه با تروریسم و اِعمال خشونت گروهی برعلیه رژیم یا دولت استعماری کدام است؟ جنگ استقلال‌طلبانه مراحل بسیار متنوع دارد و گاه جنبهٔ بین‌المللی به‌خود می‌گیرد. جنگ بین اردن ومصر با اسرائیل در سال ۱۹۴۸، بیش‌ترجنبهٔ بین‌المللی داشت تا داخلی؛ در حالی که اسرائیلی‌ها آن را جنگ استقلال می‌نامیدند. خاورمیانه شاهد وقوع انواع جنگ‌های استقلال‌طلبانه بوده است. قیام «ریف» علیه اسپانیائی‌ها و فرانسویان درمراکش آغاز یك جنگ استقلال‌طلبانه بود که محمدبن عبدالکریم رهبری آن را به‌عهده داشت. مبارزات مردم الجزایر برعلیه سلطهٔ فرانسویان نمونهٔ دیگری از جنگ‌های استقلال‌طلبانهٔ مردم خاورمیانه است.

الجزایر در ۱۸۳۰ رسماً ضمیمهٔ فرانسه شد. خلق الجزایر سال‌ها قبل ـ یعنی بعد از ۱۸۲۰ ـ از طریق تشکیل اجتماعات و شورش‌های مسلحانه جنگ‌های استقلال‌طلبانهٔ خود را آغاز کردند، هر چند که نهضت آن‌ها درآغاز کم‌تر جلوهٔ ناسیونالیستی داشت و بیش‌تر محلی بود. فرانسویان هرگز قادر به‌درك خواست‌های مردم الجزایر نشدند و همچنان تا پیروزی نهائی انقلاب، به‌اسکان دادن فرانسویان به‌عنوان مهاجر در الجزایر پرداختند وپول و اسلحه به‌این سرزمین فرستادند. و الجزایر را جزئی ازخاك فرانسه دانستند.

بعد از ۱۹۵۸ که ارتش فرانسه به‌دلیل تحمل یك قرن شکست‌های مکرر در جنگ‌ها برای تداوم بخشیدن به‌سلطهٔ خود در الجزایر به‌اعمال تروریسم و خشونت پرداخت، امکان پیروزی انقلابیون الجزایر به‌دلیل رفتار وحشیانهٔ ارتش فرانسه غیرقابل تردید شد.

طغیان کردهای عراق در قرن بیستم، به‌این خاطر که بیش‌تر در مخالفت با یکی از حکومت‌های بومی عرب بود تا قدرت‌های استعماری اروپا، از جهاتی قابل توجه است. کردها عرب نیستند و سرزمین آبا و اجدادی آن‌ها در حال حاضر مرزهای ممالك ایران، ترکیه، و عراق را تشکیل می‌دهد. کردهامردمانی سلحشور و کوه‌نشینند که درطول تاریخ تحت ستم حکومت‌های وقت بوده‌اند. تا پایان جنگ جهانی اول، عراق جزئی از امپراتوری عثمانی بود. بعداز جنگ و تجزیهٔ این امپراتوری، عراق تحت قیمومت بریتانیا قرار گرفت و ضعف نسبی حکومت بغداد باعث گردید که کردها تاحدی استقلال عمل داشته باشند.

در پایان جنگ دوم جهانی «بارزانی» کوشید تا اساس یك کردستان مستقل را پی ریزد ولی موفق نشد و به‌اتحاد شوروی رفت و تا انقلاب ۱۹۵۸ به‌رهبری قاسم، به‌عراق بازنگشت. حکومت نظامی هم نتوانست مسألهٔ کردها را از پیش پای خود بردارد. جنگ بی‌حاصل کردها و دولت مرکزی در طول نیمه اول دههٔ ۱۹۶۰ ادامه یافت، ضمن آن که هر دو طرف تمایل خود را برای انجام مذاکرات به‌منظور دستیابی به‌راه حل مطلوب پنهان نمی‌کردند.

برای حکومت بغداد حفظ حیثیت و امنیت منابع نفتی از اهمیت ویژه‌ئی برخوردار است در حالی که کردها فقط به‌احراز حق تعیین سرنوشت خود می‌اندیشند. از آنجا که ارتش ملی عراق آن قدر قوی نیست که با یك یورش سرزمین‌های کردنشین را به‌اشغال خود درآورد، حکومت مرکزی هر سال اعلام می‌کند که جنگ با کردها پایان گرفته و روابط آن‌ها حسنه شده است، در حالی که هر دو طرف در تدارك جنگ تازه‌ئی هستند. ظواهر امر حاکی از این بود که از سال ۱۹۷۰ بعثی‌ها و کردها به‌توافقی اساسی رسیده باشند ولی به‌مجرد ملی شدن نفت در سال ۱۹۷۲ و کاهش تولید نفت شمال عراق، کردها مخالفت با حکومت مرکزی را از سر گرفتند.

در حال حاضر امید چندانی به‌خودمختاری کردهای عراق نمی‌توان داشت. چرا که کردها راهی به‌آب‌های آزاد جهان ندارند، منابع طبیعی آن‌ها محدود است، و از طرف دیگر از نظر افکار عمومی جهان در یك نوع انزوای سیاسی به‌سر می‌برند. عدم حمایت رژیم قبلی ایران از استقلال کردها در سال ۱۹۷۵ باعث شد که بنیهٔ نظامی آن‌ها به‌شدت تحلیل رود تا جائی که حکومت عراق اعلام کرد مسألهٔ کردها برای همیشه پایان یافته است. بارزانی به‌ایران آمد و سپس به‌واشنگتن رفت و همانجا مرد[۱].

---

۱. نویسنده، به‌سادگی از روی این مسأله گذشته است. شاه مخلوع ایران بدون این که کم‌ترین علاقه‌ئی به‌کردها و به‌خصوص خودمختاری آن‌ها داشته باشد در جنگ سرد با عراق مصطفی بارزانی را به‌جنگ با آن کشور تشویق می‌کرد و قدرت تسلیحاتی کردهای عراق را از طریق ارسال انواع سلاح‌هاو نفرات ارتش خود افزایش می‌داد. پس از آن که او و رهبر عراق درالجزایر یکدیگر را در آغوش گرفتند وبا هم آشتی کردند، به‌فاصلهٔ هشت ساعت، افراد ارتش او که درکنار «برادران کرد عراقی» با نظامیان عراق می‌جنگیدند ناگهان سلاح‌ها را بر سینهٔ کردها گذاشتند و آن‌ها راخلع سلاح کردند. ارتش ایران ناجوانمردی نسبت به‌کردها را از حد گذراند. اینان نه فقط اسلحه، بلکه برحسب گزارش خبرنگار لوموند خواربار آن‌ها رانیز به‌کامیون‌ها بار کردند وبا خود به‌این سوی مرز آوردند. گزارش از چنان قحطی و گرسنگی شدیدی در کردستان عراق حکایت می‌کرد که باورکردنی نبود.

عراق و ایران همیشه به‌عبث کوشیده‌اند نهضت کردها را سرکوب کنند. ولی خلق کرد همچنان پای‌بند عقاید گذشته خویش است.

از موارد دیگر اعمال خشونت ومخالفت با حکومت مرکزی در خاورمیانه حوادث سودان در سال ۱۹۷۲ و عمان در نیمه اول دهه ۱۹۷۰ است.

امکان تحقق این گونه نهضت‌ها و انقلابات و دگرگونی‌ها به‌دلیل تغییر دائمی نظام سیاسی و خاتمهٔ روابط استعماری کلاسیك یا سست شدن آن در هر یك از ممالك خاورمیانه وجود دارد. از طرف دیگر باید توجه داشت که کشورهای خاورمیانه تنها نقاط جهان نیست که ناظر تحولاتی از این گونه است. بلکه این کشورها صرفاً به‌لحاظ وجود پاره‌ئی شرائط مساعد و استثنائی مورد توجهند که اهم آن عبارت است از:

۱ـ ضعف مشروعیت حکومت مرکزی: در سرزمین‌هائی که حاکمیت استعماری برقرار است، نیروهای ناسیونالیستی عاجلاً به‌قدرت خواهند رسیدولی پس از استقرار، مشروعیت ملی به‌دلیل ضعف بنیادی قدرت دست به‌دست می‌شود. و این خود عاملی نهادی برای انواع کودتاها و تضادهای اجتماعی است.

۲ـ تضادهای ایدئولوژیك: علی‌رغم شعارهای گسترده و تبلیغات وسیع دربارهٔ ناسیونالیسم یا سوسیالیسم در خاورمیانه تضادهای ایدئولوژیك عمیقی وجود دارد که در حال عمومیت یافتن است.

۳ـ اقلیت‌های متعصب: مسألهٔ اقلیت‌ها منحصر به‌خاورمیانهٔ نیست. تیرولی‌ها در جنوب ایتالیا، کاتولیك‌ها در اولستر، و فرانسویان در کانادا در اقلیت هستند. ولی مشکل اقلیت‌ها در خاورمیانه، در ارتباط با شرائط ومسائل دیگر درآیندهٔ نه چندان دور به‌یك فرایند علیه حکومت مرکزی مبدل خواهد شد. اقلیت‌هائی که در مجموع به‌انواع مذهبی، نژادی، قبیله‌ئی و قومی تقسیم می‌شوند.

۴ـ مداخله قدرت‌های بزرگ: با این که روابط استعماری دولت‌های فرانسه و انگلیس با ممالك خاورمیانه سال‌ها پیش خاتمه یافته است، با این حال این دولت‌ها هنوز به‌طرق مختلف در امور منطقه دخالت می‌کنند. اتحاد جماهیر شوروی و به‌ویژه ایالات متحد آمریکا نیز عملاً و رسماً و بیش از پیش در خاورمیانه حضور تعیین‌کننده دارند.

از طرف دیگر ممالك خاورمیانه خودگاه و بیگاه در امور یکدیگر مداخله می‌کنند. ممالکی مانند مصر، لیبی و تا این اواخر ایران، در اعمال چنین سیاست‌هائی شهرت بسیار داشته‌اند.

ترورهای سیاسی در خاورمیانه

ترور رهبران، در تاریخ جهان بی‌سابقه نیست. ترور و اعمال خشونت‌های سیاسی عموماً تحت تأثیر پاره‌ئی نابسامانی‌های اجتماعی و شورش‌های منطقه‌ئی صورت می‌گیرد. دربارهٔ نحوهٔ انتخاب قربانی و این که از چه ردهٔ اجتماعی می‌باید باشداتفاق نظر وجود ندارد. در ایالات متحد آمریکا معمولاً قربانی ازبالاترین مقامات سیاسی است در حالی که در خاورمیانه معمولاً فرد مورد نظر از میان طیف وسیع مسؤولان سیاسی و اجتماعی انتخاب می‌شود. استعمار دول بزرگ، توسعهٔ افکار ناسیونالیستی، وجود انواع ایدئولوژی‌ها، اختلافات مذهبی، تضادهای اجتماعی؛ و بالاخره مبارزه و اعمال خشونت برای تصاحب قدرت، از عوامل فزایندهٔ تعداد ترورهای سیاسی در خاورمیانه بوده است.

بارزانی ابله که یا فریب شاه را خورده بود یاخود به‌اشارهٔ آمریکائی‌ها در کشاندن خلق کرد عراق به‌این فاجعه همدست او بود با اعوان و انصارش به‌ایران آمد. از مبارزان و پیشمرگان کرد نیز گروهی ناگزیر به‌ایران پناهنده شدند و تعداد بسیاری از آنان تا آخرین لحظه و تا آخرین فشنگ در سنگرهای خود پایداری کردند.

[ا.ش.]

فهرست ترور رهبران و نخست‌وزیران در خاورمیانه:

سال	نام‌شخصیت	
۱۹	حبیب‌اله خان	افغانستان
۱۹	محمدسعید	مصر
۲۰	دروبی پاشا	سوریه
۲۴	زغلول پاشا	مصر
۳۰	اسماعیل صدیق پاشا	مصر
۳۲	اسماعیل صدیق پاشا	مصر
۳۵	عبدالعزیز ابن سعود	عربستان سعودی
۳۷	بکر صدیق	عراق
۳۷	مصطفی نحاس پاشا	مصر
۴۵	مصطفی نحاس پاشا	مصر
۴۵	احمد پاشا	مصر
۴۸	امام یحیی	یمن
۴۹	محسن برازی	سوریه
۴۹	حسین زعیم	سوریه
۴۹	محمدرضا پهلوی	ایران
۵۰	ریاالصلح	لبنان
۵۰	سامی حیناوی	لبنان
۵۰	ریاالصلح	اردن
۵۱	ملک عبدالله	اردن
۵۱	لیاقت علی خان	پاکستان
۵۱	علی رزم‌آرا	ایران
۵۴	جمال عبدالناصر	مصر
۵۵	ادنان مالکی	سوریه
۵۸	نوری سعید	عراق
۵۸	ملک فیصل دوم	عراق
۵۹	عبدالکریم قاسم	عراق
۶۲	امام محمد البکر	یمن
۶۴	احمدبن بلا	الجزایر
۶۴	ادیب شیشکلی	سوریه
۶۵	محمدرضا پهلوی	ایران
۶۵	حسن علی منصور	ایران
۶۷	لوی اشکول	اسرائیل
۶۸	محمد ایوب خان	پاکستان
۷۱	ملک حسن	مراکش
۷۵	وصفی التل	مصر
۷۲	ملک حسن	مراکش
۷۳	شیخ محمدعلی	جمهوری عربی‌یمن
۷۵	ملک فیصل	عربستان‌سعودی
۷۷	ابراهیم الحمدی	جمهوری عربی‌یمن
۷۸	معمر قذافی لیبی	
۷۸	داوود افغانستان	
۷۸	احمدالغشمی	جمهوری‌عربی‌یمن
۷۸	سلیم ربیع علی	جمهوری خلق‌یمن
۷۹	تره‌کی	افغانستان
۷۹	امین	افغانستان

اکثر قتل‌های سیاسی خاورمیانه در زمان وقوع شورش‌ها و تحولات بنیادی اجتماعی صورت می‌گیرد. تروریست‌ها که غالباً تحت تأثیر شدید یکی از ایدئولوژی‌های رایج یا خفیه‌اند خشونت بالفعل خود را متوجه یکی از صاحبان قدرت می‌کنند. از نظر تحلیل‌گران، ترورهای سیاسی خاورمیانه زمانی به‌ظاهر موفقیت‌آمیز است که:

۱. نظام سیاسی به‌شدت متمرکز باشد.

۲. حکومت با بحران مواجه باشدو یا در حال گذار از تحولات و تغییرات سریع و اجتماعی.

۳. قربانی منصوب متنفذان باشد.

۴. ترور منجر به‌تقابل و تضاد نظام سیاسی کشور با قدرت‌های دیگر شود.

۵. امکان انتخاب جانشین برای مقتول ضعیف باشد.

ترجمهٔ غلامحسین میرزاصالح

رودولفو استاونهاگن

R.Stavenhagen

هفت نظریهٔ اشتباه دربارهٔ آمریکای لاتین



در مجموعهٔ آثاری که در چند سالهٔ اخیر به مسائل توسعه و توسعه نیافتگی اقتصادی و اجتماعی آمریکای لاتین پرداخته‌اند، بسیاری نظریه‌ها و نتیجه‌گیری‌های نادرست، اشتباه و مبهم به چشم می‌خورد. اما این خود مانع از آن نشده است که بسیاری از این نظریه‌ها مثل پول رایج قبول شده و بعنوان جزیی از مجموعهٔ مفاهیم توسعه‌روشنفکران،سیاستمداران، دانشجویان و حتی بسیاری از محققین و استادان بکار گرفته شوند. اگر چه این نظریه‌ها در رویارویی با واقعیتها رد شده‌اند و بیشتر مطالعات جدید هم ثابت میکند که اشتباه بوده‌اند، یالااقل باید در درستی آنها تردید داشت، لیکن فقط به این علت که در بسیاری از آثار و مقالات خارجی (خارج از منطقه آمریکای لاتین) مورد استفاده قرار گرفته‌اند. هنوز با اهمیت تلقی می‌شوند و در مواردی نیز همچون حقایق غیرقابل تردید و اعتقادات جزمی جلوه می‌کنند.

برخی ازین نظریه‌های اشتباه که جنبه اقتصادی دارند به‌کرات توسط اقتصاددانان مورد بحث قرارگرفته و مردود شده‌اندو از اینرو ما در این مقاله تنها به نظریه‌هائی می‌پردازیم که جنبه جامعه شناختی دارند.

● **نظریهٔ اول: کشورهای آمریکای لاتین جوامع دوگانه‌اند.**

این نظریه براین اساس قرار گرفته که در کشورهای آمریکای لاتین دوجامعه متفاوت وجود دارد و این دو جامعه گرچه ضرورتاً بهم مرتبط‌اند لیکن تا اندازه‌ای از یکدیگر مستقل هستند. یکی از این دو جامعه باستانی، سنتی، کشاورزی، درحال سکون و ارتجاعی است و جامعهٔ دیگر متجدد، شهری،صنعتی، پویا، پیشرو و درحال توسعهٔ سریع است. خصوصیات «جامعه باستانی» بدین ترتیب ترسیم می‌شود: روابط اساساً خانوادگی و شخصی؛ نهادهای سنتی (قوم و خویشی، برخی اشکال کار جمعی، برخی اشکال تسلط فردی و مرجعیت سیاسی و...)؛ قشربندی اجتماعی غیرقابل نفوذ؛ موقعیتهای از پیش تعیین شده (یعنی موقعیت شخصی در مقیاس اجتماعی از بدو تولد تعیین شده و احتمال تغییر آن در طول زندگی بسیار ناچیز است)؛ اصول و ارزشهائی که وضعیت موجود (یعنی نیروهای زندگی سنتی بارث رسیده از نیاکان) را که مانعی در راه تفکر اقتصادی «عقلانی» هستند، تشویق یا حداقل قبول می‌کند. جامعهٔ متجدد برعکس از روابط معروف به «ثانوی» تشکیل میشود. این روابط توسط عوامل زیر تعیین می‌گردند: کنش‌های غیرشخصی که منظور آن نیل به هدف‌های عقلانی و سودآور است؛ نهادهای کارکردی، قشربندی اجتماعی قابل نفوذ (یعنی با تحرك اجتماعی) که در آن موقعیت اجتماعی در اثر تلاش شخصی به دست می‌آید و به‌وسیلهٔ شاخص‌های مقداری (مانند میزان درآمد یا مدارج تحصیلی) یا وظائف اجتماعی (چون شغل و حرفه) تعیین می‌شود. در «جامعهٔ متجدد»، معیارها و ارزش‌های افراد به‌سوی تغییر، پیشرفت، ابتکار و عقلانیت اقتصادی (یعنی محاسبه برپایه حداکثر سود با حداقل هزینه) گرایش دارد.

مطابق این نظریه هریك از دو جامعه بالا ـ در هرکشور آمریکای لاتین ـ که بههم برخورد کرده و در مقابل هم‌قرار گرفته‌اند از پویایی خاص خود بهره‌مند است. جامعهٔ باستانی از عصر استعماری و حتی پیش از آن آغاز شده و بیشتر عناصر فرهنگی و اجتماعی قدیم را حفظ کرده است. تغییر آن معمولاً هیچ یا بسیار کند است و در هر صورت این تغییر از خارج، از «جامعهٔ متجدد»، وارد شده و ریشهٔ داخلی ندارد، جامعهٔ دیگر یعنی «جامعهٔ متحدد» جهتش به‌سوی تغییر است. تعبیرات خود را خود باعث می‌شود و طبیعتاً مرکز توسعهٔ اقتصادی است. در حالیکه جامعهٔ باستانی مانعی در راه توسعه به‌حساب می‌آید.

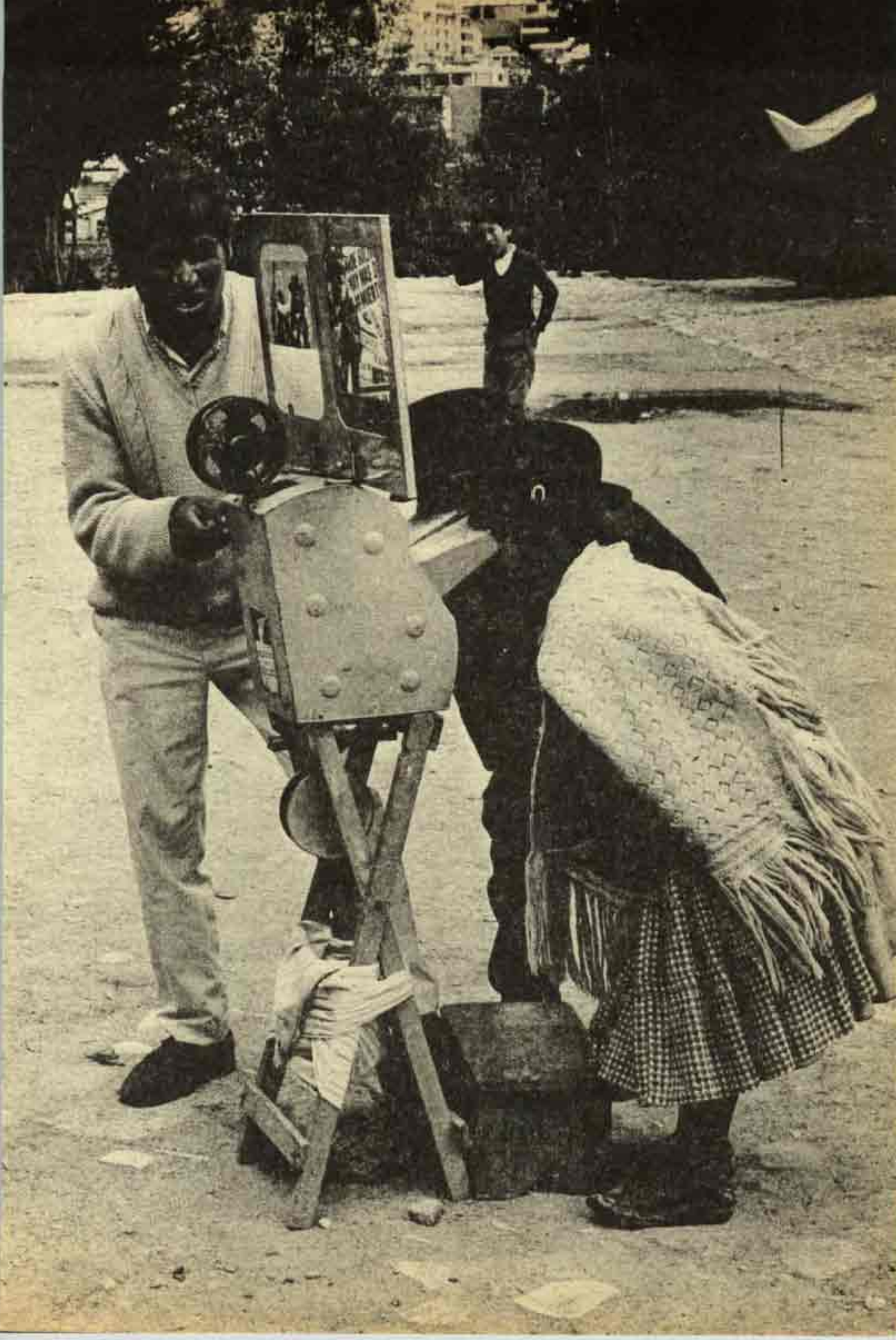
در سطحی بالاتر و شاید به‌همین خاطر هم اشتباه انگیزتر، نظریهٔ جامعه دوگانه به‌صورت به‌اصطلاح دوگانگی بین فئودالیسم و سرمایه‌داری در کشورهای آمریکای لاتین بیان میگردد. برطبق این نظریه، یك ساخت اجتماعی و اقتصادی نیمه فئودال در قسمت اعظم آمریکای لاتین باقی است که پایگاه گروه‌های‌اجتماعی واقتصادی مرتجع و محافظه‌کار یعنی اشرافیت ارضی، الیگارش و کاسیك (روسای) سیاسی محلی و غیره را تشکیل میدهد. از سوی دیگر هسته‌هائی از اقتصاد سرمایه‌داری وجود دارد که در داخل آن‌ها طبقات متوسط کارفرما مآب، پیشرو و شهرنشین عمل می‌کنند. این نحوهٔ استدلال براین فرض است که «فئودالیسم» مانعی در راه توسعهٔ کشورهای آمریکای لاتین است و باید از میان برداشته شود تا سرمایه‌داری مترقی که به‌وسیلهٔ گروه‌های‌اجتماعی سرمایه‌دار توسعه خواهد یافت برای تأمین منافع کلی کشور جایگزین آن شود.

بی‌شك در تمام کشورهای آمریکای لاتین تفاوت‌های فاحشی بین مناطق روستائی و شهری، بومی و غیربومی، توده‌های روستائی و اقلیت سرآمدان شهری و روستائی، مناطق بسیار عقب‌مانده و مناطق نسبتاً توسعه یافته وجود دارد. و بازهم شکی نیست که دربرخی مناطق عقب‌مانده و دور افتاده املاك وسیعی هست که در آن‌ها روابط کار و روابط اجتماعی بین دهقان و مالك (یا نماینده او) تمام ویژه‌گی‌های روابط ارباب ـ رعیتی یا حتی بردگی را دارد. لیکن این تفاوت‌ها نمی‌تواند به دو دلیل به کار بردن مفهوم «جامعه دوگانه» را توجیه کند:

۱ـ دوقطب مورد بحث حاصل یك فرآیند تاریخی واحد، هستند:

۲ـ روابط متقابلی که بین مناطق و گروه‌های «باستانی» یا «فئودال» و «متجددان» یا «سرمایه‌داران» وجود دارد نمایشگر طرز عمل یك جامعه واحد است که این دو قطب اجزاء غیرقابل تفکیك آنند.

در مورد فرآیند تاریخی باید گفت که تسخیر آمریکای لاتین که توسط چند شرکت بزرگ تجاری و به‌لطف سرمایه‌های بزرگ خصوصی یا شرکت دولت تحقق یافت، از همان ابتدا دارای خصلت تجاری بود. بدیهی است که در برخی مناطق به‌کمك



امتیازنامه، املاکی به‌وجود آمد و طبق معمول بومیان به‌وسیله اسپانیایی‌ها به زیر وحشیانه‌ترین اشکال ستم و استثمار کشانده شدند ولی همان‌طور که استفاده از برده‌های سیاه وارداتی از آفریقا در مزارع بزرگ نیشکر کارائیب و برزیل عمدتاً جواب‌گوی احتیاجات اقتصاد تجاری جهت یافته به‌سمت بازارهای مصرفی اروپا بود، «فئودالیسم» مناطق بومی آمریکا نیز، بدون داشتن خصوصیات یك اقتصاد بسته خودکفا (همچون فئودالیسم کلاسیك اروپا)، به‌نوبه خود پاسخگوی نیازهای زیر بود:

۱ـ استخراج معادن صادراتی، ۲ـ ایجاد کشاورزی که نیازهای مراکز معدنی، شهرها یا بازارهای اروپایی را برآورده می‌کرد.

بدین ترتیب، طی تمام دورهٔ استعماری، نظام سرمایه‌داری تجاری رشد یابنده نیروی محرکه اقتصاد آمریکای لاتین بود. مستعمرات اسپانیائی و پرتغالی، تنها منابع بزرگ مواد اولیه بودند که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم بازارهای مختلف اروپائی را تغذیه میکردند و از این طریق در توسعهٔ اقتصاد اروپای غربی شرکت می‌نمودند.حتی اگر اقتصاد «فئودالی» نیز وجود داشت این اقتصاد تنها به‌صورت عامل کمکی مراکز پویای معدنی و کشاورزی صادراتی عمل می‌کرد، مراکزی که به‌نوبه خود پاسخگوی نیازهای متروپل‌های استعمارگر بودند. تنها چیز عمده‌ای که در اقتصاد استعماری تغییر نمی‌کرد جستجو و جذب کارگر ارزان برای شرکت‌های استعماری بود: ابتداء با برده کردن بومی‌ها آغاز کردند سپس از برده‌های آفریقایی استفاده نمودند و بالاخره موفق شدند با استفاده از انواع حیل نیروی کار بومی را به‌کار بکشند. شرائط کار و زندگی «فئودالی» اکثریت بومیان روستائی دقیقاً در خدمت به حداقل رساندن هزینه‌های تولید معادن و کشاورزی استعماری قرار داشت. بنابراین فئودالیسم را می‌توان در روابط کار به‌عنوان نهادی تلقی نمود که در خدمت توسعهٔ اقتصاد استعماری است، اقتصادی که خود جزئی از نظام تجاری جهانی بود.

اقتصاد استعماری تحت‌تأثیر نوسانات بزرگ ادواری قرار داشت. در استخراج ابتدایی چوب، درتولید شکر در کشتگاه‌های بزرگ برده‌دار شمال شرقی، در استخراج معادن مرکز، در استخراج کائوچو منطقهٔ آمازون و بالاخره، در همین قرن، در تولید قهوه جنوب و جنوب شرقی برزیل رونق و رکود مداوم را دیده‌ایم. هریك از این ادوار اقتصادی در مناطق مورد عمل دوره‌ئی از رونق و شکوفائی به‌دنبال آورد که هریك از آن‌ها، در برهه‌ئی از زمان، پاسخگوی تقاضای خارج بود و با به‌پایان رسیدن هر کدام‌شان، اقتصادی خفه شده، توسعه نیافته، عقب‌مانده با ساخت اجتماعی باستانی به‌جای ماند. به‌دین ترتیب در قسمت بزرگی از برزیل **توسعه نیافتگی نه مقدّم برتوسعه بلکه به‌دنبال آن** آمده است. توسعه نیافتگی کنونی این مناطق غالباً نتیجه توسعهٔ قبلی کوتاه مدت و گسترش فعالیت‌های جدید در سایر نقاط کشور است.

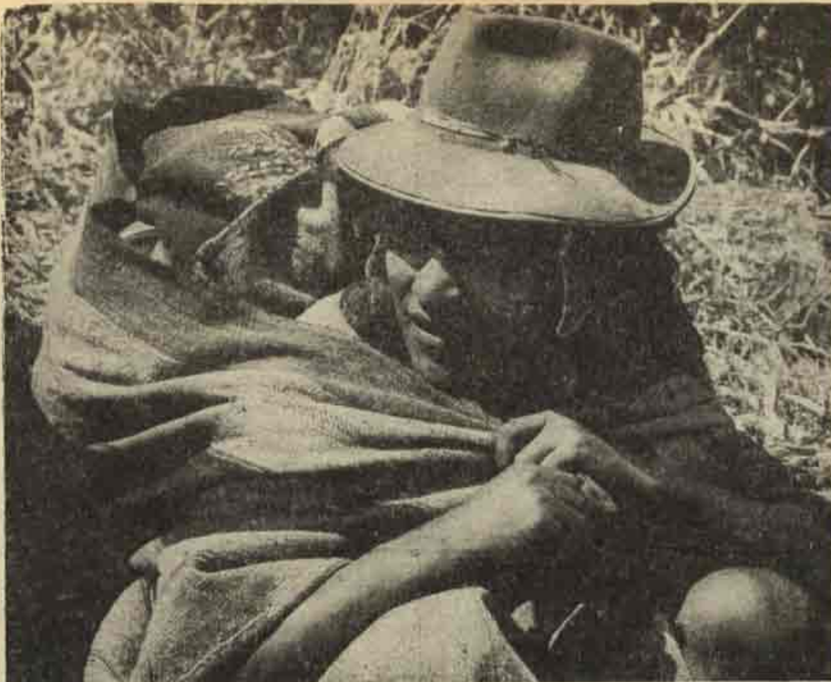
همین روند در سایر کشورهای آمریکای لاتین و به‌ویژه در مناطق معدنی نیز

مشاهده می‌شود. در مناطق اخیر اقتصاد بدواً در دوره‌ئی شکوفان شده و سپس دررکود فرو رفته است. ادوار اقتصادی در آمریکای استعماری عمدتاً تابع ادوار اقتصادی جهان‌غرب بود. بسیاری از جماعت‌های بومی که اکنون در آمریکای مرکزی منزوی، بسته و خودکفایند همیشه چنین نبوده‌اند. بومیان ابتدا، به‌وسیله استعمارگران به‌سمت محروم‌ترین مناطق رانده شدند و در آن‌جا شرائط زندگی‌شان به فقیرانه‌ترین وضعی تنزل نمود، سپس در دوره‌های رکود اقتصادی این جماعت‌ها، که پیش از آن تقریباً جزیی از اقتصاد کل شده بودند، بسته شدند و زندگی‌شان اجباراً در سطح حداقل معیشت قرار گرفت. می‌بینیم که توسعهٔ یك منطقه مستلزم توسعه نیافتگی منطقه‌ئی دیگر است. همچنین می‌بینیم که شرائط «فئودالی» عمدتاً پاسخگوی نیازهای متروپل استعمارگر و اقلیت استعمارنشین بود که هیچ خصوصیت فئودالی نداشتند.

درحال حاضر هم همان رابطه‌ئی که در بالا گفتیم برقرار است. وجود دو «جامعه» یعنی دوقطب که با توجه به شاخص‌های اقتصادی ـ اجتماعی در مقابل هم قرار گرفته‌اند اهمیتی ندارد. مهم روابط متقابل این دو جهان است. نظر به‌اینکه توسعهٔ متمرکز شده دربرخی نواحی آمریکای لاتین برپایه استفاده از نیروی کار ارزان است (آیا این همان عامل اصلی جذب‌سرمایه خارجی نیست؟)، مناطق عقب مانده‌ئی که تهیه کننده این نیروی کار هستند نقش ویژه‌ئی در جامعه ملی ایفاء می‌کنند نه نواحی که به‌دلایلی فرایند توسعه در آن‌ها نفوذ نکرده است. مضافاً باین‌که این مناطق «باستانی» معمولاً صادر کننده موادأولیه ارزان قیمت به‌سوی مناطق شهری و خارجه هستند. به‌این دلائل و به‌دلائل دیگر، نواحی عقب مانده به‌سمت توسعه نیافتگی بیشتر گرایش دارند، روندی که گونارمیردال آنرا روند علیت دورانی تراکمی می‌نامد. به‌عبارت دیگر آن چیزی که در مناطق «باستانی» یا سنتی آمریکای لاتین می‌گذرد، همان چیزی است که در روابط بین متروپل و کشورهای مستعمره (مثلاً در آفریقا) جریان دارد. در واقع مناطق عقب‌مانده آمریکای لاتین نقش مستعمرات داخلی را بازی می‌کنند و بهتر است به‌جای این‌که مسأله را به‌صورت «جامعه دوگانه» مطرح کنیم از استعمار داخلی گفتگو نمائیم.

• نظریهٔ دوم: توزیع محصولات صنعتی در مناطق عقب‌مانده باستانی و سنتی باعث پیشرفت آن‌ها خواهد شد.

نظریهٔ مربوط به توزیع در چند سطح مطرح می‌شود. برخی از یك فرهنگ شهری (یاغربی) صحبت می‌کنند که مانند یك لکه روغن از یك کانون اصلی حرکت و گسترش پیدا می‌کند و بالاخره کسانی دیگر می‌گویند که هرگونه تغییر و تحول در مناطق روستائی ضرورتاً از شهرها می‌آید. برای مدلّل ساختن این استدلالات اشاره به‌این مطلب می‌شود که درحال حاضر رادیو ترانزیستوری، دوچرخه، خمیردندان و کوکاکولا در دور افتاده‌ترین نواحی جهان مشاهده می‌شود. فرضیات دیگری نیز حول این نظریه دور



۱

می‌زند که چندان روشن نیستند مانند:

۱ـ توسعه بخش جدید، که لزوماً توسعه طلب است، به‌طور خود بخودی توسعهٔ بخش باستانی یا سنتی را به‌دنبال می‌آورد؛

۲ـ «انتقال» (طبق واژه مورد استفاده برخی از محققین) از سنت‌گرائی به تجدد تحولی است امروزین، مداوم و اجتناب‌ناپذیر که تمام جوامع سنتی جهان به‌طور گریز ناپذیری در آن ادغام می‌شوند؛

۳ـ خود مراکز تجددگرا نیز حاصل اشاعه عناصر «تجددگرائی» (فن، تکنولوژی، روحیه کارفرمایی و طبیعتاً سرمایه‌ها) هستند که از کشورهای توسعه نیافته فعلی آمده‌اند.

به‌دلائل زیر این نظریه‌ها اشتباهند:

الف) اگر توسعه عبارت باشد از بهبود رفاه عمومی و اجتماعی و اگر درست باشد که در چند ساله اخیر تعداد بسیاری از اقلام مصرفی به نواحی توسعه نیافته رسیده است، این جریان هیچ دلیلی برتوسعه یافتن نواحی عقب‌مانده نیست بلکه غالباً بر رواج «فرهنگ فقر» در نواحی عقب‌مانده روستایی دلالت می‌کند،

ب) رواج (DIFFUSION) محصولات صنعتی عقب‌مانده اغلب باعث انهدام صنایع محلی و صنایع دستی شکوفا شده، با یك ضربه شالوده اشتغال جمعیتی بزرگ را درهم کوبیده و باعث «پرولتریزه» شدن و مهاجرت روستائیان و رکود اقتصادی در برخی نواحی شده است؛

ج) همین «رواج» محصولات صنعتی به پدیدآمدن طبقه‌ئی از تاجران، دلالان، رباخواران و محتکران در مناطق عقب‌ماندهٔ روستایی کمك کرده است، طبقه‌ئی که در حال انحصاری کردن هرچه بیشتر درآمد منطقه است و نه تنها عنصری در راه پیشرفت نیست بلکه برعکس مانعی است در راه توسعه و به‌کار افتادن سرمایه‌ها در رشته‌های مولد؛

د) «رواج» غالباً چیزی نیست جز گسترش انحصارات و الیگوپول‌ها در محیط روستائی با تمام نتایج منفی آن برتوسعه‌ئی متوازن و هماهنگ؛

هـ) در رابطه با سرمایه باید گفت که «رواج» معمولاً از نواحی عقب‌مانده به نواحی متجدد رفته است؛ مناطق توسعه نیافته آمریکای لاتین با فرار مداوم سرمایه مواجه‌است وهمراه باآن هم مهاجرت جمعیت فعال (و آماده‌ترین بخش آن از لحاظ اقتصادی یعنی جوانانی که دارای حداقل تحصیلات بوده ودرجست‌وجوی شغل درمحل دیگر هستند) صورت می‌گیرد. این جریان مضر و این روند است که سطح توسعه نیافتگی (یا توسعه یافتگی) نواحی عقب‌مانده را تعیین می‌کند، نه حضور یا عدم حضور محصولات صنعتی.

و) فراموش نکنیم «رواجی» که به آن نتایجی چنین سودمند نسبت می‌دهند، بیش از ۴۰۰سال است که در آمریکای لاتین مشاهده می‌شود و اکنون به‌استثنای برخی کانونهای پویای رشد، بقیه قاره بیشتر از هر زمان دیگر توسعه نیافته است.

ز) در واقع نظریه را باید این‌طور بیان کرد: **پیشرفت مناطق متجدد شهری و صنعتی آمریکای لاتین به‌خرج مناطق عقب‌مانده بوده است.** به‌عبارت دیگر خروج سرمایه، مواد اولیه، مواد غذائی و نیروی کار از مناطق «عقب‌مانده» موجب توسعهٔ سریع «قطبهای رشد» شده است در حالی‌که خود این مناطق «عقب‌مانده» دچار بدترین نوع کسادی و رکود گردیده است. رابطهٔ مبادلهٔ مراکز شهری و متجدد و نواحی روستائی عقب‌مانده به زیان نواحی اخیر است همان‌گونه که رابطهٔ مبادله کشورهای توسعه نیافته و ممالك توسعه یافته به زیان کشورهای گروه نخست است.

• **نظریهٔ سوم: وجود نواحی روستائی عقب‌مانده، باستانی، سنتی مانعی است در راه تشکیل بازار داخلی و توسعهٔ سرمایه‌داری ملی و مترقی**

میگویند که به‌دلیل فوق منافع سرمایه‌داری ملی و مترقی (مستقر در نواحی شهری مدرن و صنعتی) در اینست که به انجام اصلاحات ارضی، افزایش حداقل دستمزد در روستا و اجرای برنامه‌هایی از این قبیل اقدام ورزد. این نظریه به‌دلائل زیر اشتباه است:

الف) در هیچ منطقه آمریکای لاتین، بجز نقاطی بسیار استثنائی، سرمایه‌داری ملی و مترقی وجود ندارد. شرائط بین‌المللی برای توسعهٔ چنین سرمایه‌داری فراهم نیست.

ب) درحال حاضر، و در آینده‌ئی قابل پیش‌بینی، بازار داخلی شهری کافی است. بازار داخلی بازاری است که بدون وقفه رشد می‌کند، دارای ظرفیت بالقوه زیادی است و هنوز به‌طور مناسب تغذیه نشده است. از سوی دیگر صنایع در مناطق شهری با نصف ظرفیت کارمی‌کنند (مانند صنایع نساجی) و آن‌هم به‌دلائلی که هیچ ربطی به بازار داخلی ندارد بلکه به میزان سود مربوط است. بدین‌ترتیب برای مدتی طولانی باید به فکر تأمین مایحتاج نواحی شهری بود و این نشان می‌دهد که نواحی چون لیما، کالائو، سائوپولو، سانتیاگو و مکزیکو می‌توانند بدون آن‌که لزوماً تغییراتی عمیق در ساخت نواحی روستائی عقب‌مانده (در «مستعمرات‌داخلی») به‌وجود آید، برای مدتی طولانی مدتی از لحاظ اقتصادی رشد کنند. برخلاف نظریهٔ فوق، رشد نواحی مدرن دقیقاً به‌خاطر ساخت اجتماعی و اقتصادی کنونی نواحی عقب‌مانده است.

• نظریهٔ چهارم: منافع بورژوازی ملی‌ایجاب می‌کندکه قدرت و تسلط الیگارشی ارضی را درهم بکوبد.

غالباً می‌گویند که سرآمدان جدید (یا طبقهٔ مسلط جدید) که مرکب از صنعت‌داران و کارفرمایان مدرن است با سرآمدان سنتی یا طبقهٔ مسلط سنتی (که سلطه‌شان ناشی از مالکیت زمین است) تضاد منافع عمیق دارند. درست است که در برخی از کشورهای آمریکای لاتین، اشرافیت به طرق انقلابی (که همواره ناشی از خلق بوده نه بورژوازی) از بین رفته است، ولی به‌نظر نمی‌رسد که این تضاد منافع در دیگر کشورهای قاره وجود داشته باشد. برعکس معمولاً منافع کشاورزی، مالی و صنعتی در همان گروه‌های اقتصادی، در همان شرکت‌ها و گاهی در همان خانواده‌ها یکی بوده است.

برای نمونه بیشتر سرمایه‌هائی که از املاك بزرگ باستانی شمال شرقی برزیل حاصل گردیدند توسط مالکین‌شان درامور تجملی سائوپولو سرمایه‌گذاری شدند. در پرو، خانواده‌های بزرگ لیما که از نظر اقتصادی به سرمایه‌های خارجی وابسته‌اند، صاحب عمده‌ترین املاك «فئودالی»، منطقه کوردیلیرآندرا در تصاحب دارند. هیچ دلیل ساختی برای کنار نیآمدن بورژوازی ملی با الیگارشی ارضی وجود ندارد، برعکس این دو طبقه خیلی‌خوب هم‌دیگر را کامل می‌کنند. در مواردی هم که احتمالاً تضاد منافعی بروز می‌کند (مثلا در مورد فلان قانونی که به‌نفع یکی از دوطبقه و به‌ضرر دیگری تمام می‌شود) همواره یك دولت بورژوا یا نظامی پیدا می‌شود که با پرداخت خسارات هنگفت به بخش‌های صدمه دیده، آشتی طبقاتی را فراهم کند.

از بین رفتن اشرافیت ارضی آمریکای لاتین همیشه بدون استثناء حاصل جنبشهای خلقی بوده است نه بورژوازی. بورژوازی معمولاً اشرافیت ارضی را متحدی تلقی می‌کند که به اتفاق آن استعمار داخلی را که در تحلیل نهائی به سود هر دو طبقه تمام می‌شود حفظ می‌نمایند.


MIR

• نظریهٔ پنجم: توسعهٔ آمریکای لاتین حاصل عمل طبقه متوسط ملی‌گرا، مترقی، مبتکر و پویاست. هدف سیاست اقتصادی و اجتماعی دولت‌های ما باید تشویق «تحرك اجتماعی» و گسترش این طبقه باشد.

این نظریه شاید مشهورترین نظریه‌ئی باشد که در مورد آمریکای لاتین وجود دارد. محققان،روزنامه‌نگاران، سیاستمداران و دولتمردان به‌شدت از آن دفاع می‌کنند ، و بحث و بررسی آن کتاب‌های حجیم و موضوع سمینارها و کنفرانس‌های عدیده قرار گرفته است. این نظریه یکی از قواعد ضمنی لیکن اساسی «اتحاد برای ترقی» را تشکیل داده است و تقریباً به‌صورت یك جزم، یك اصول دین، درآمده است. با تمام این احوال به‌دلائلی چند نادرست است:

۱) اولاً خود مفهوم «طبقهٔ متوسط» دارای تناقص و ابهاماتی است. اگر منظور قشرهائی از جمعیت است (وغالباً همین‌طور است) که درآمدهـای متـوسط کسـب می‌کنند و به این خاطر بین رأس و پایهٔ نردبام اقتصادی قرار دارند، در این صورت تنها با یك گروه‌بندی آماری سروکار داریم، نه یك طبقهٔ اجتماعی. لیکن منظور معمولاً افرادی است که بیشتر در بخش سوم اقتصاد (تجارت و خدمات عمدتاً شهری) به کار مشغولند و یا جزو کارمندان بخش خصوصی و بخش دولتی، کسبه و تجار و برخی مشاغل آزادند. این مفهوم گاهی دربر گیرندهٔ گروه‌های اجتماعی است که درچارچوب الگوی سنتی ساخت اجتماعی آمریکای لاتین (یعنی وجود تنها دو طبقه: اشرافیت ارضی و دهقانان بدون زمین) نمی‌گنجند. یعنی «مابقی» افراد، از خرده‌مالکان روستا تا مجموعه جمعیت شهری را دربرمی‌گیرد و همه این‌ها از جملهٔ «طبقهٔ متوسط»به‌حساب می‌آیند. اگر عبارات و مفاهیم را به‌وضوح تعریف نکنیم، هرگونه اظهارنظری راجع به اثرات بالفعل یا بالقوه «طبقهٔ متوسط» چیزی نیست جز عقیده‌ئی برپایهٔ ذهنیات بیان کننده آن.

۲) عبارت «طبقهٔ متوسط» غالبا حسن تعبیری است از «طبقهٔ مسلّط». زمانی‌که از نقش رؤسای شرکت‌ها، مدیران مالی و صنعت‌داران در توسعهٔ کشورهای آمریکای لاتین صحبت می‌کنیم منظور آن طبقهٔ اجتماعی است که در رأس هرم اقتصادی، اجتماعی و سیاسی قرار دارد وکلاً تصمیمات مربوط به کشور را اتخاذ می‌کند. در این‌صورت طبقهٔ اجتماعی موردبحث به‌هیچوجه «متوسط» نیست. لیکن مدافعان آن به‌دلائل ایدئولوژیك نمی‌خواهند آن را به نام واقعیش بنامند.

۳) نظریهٔ طبقه متوسط چنین عنوان می‌کند که توده‌ئی از مردم که به‌طور بالقوه اکثریت را دارد و از قشرهای زیرجمعیت تأمین می‌شود، به‌زودی تمام جامعه را فرا می‌گیرد و دیگر رأس و پایهٔ جامعه چندان اهمیتی نخواهد داشت: رأس اهمیت اقتصادی و پایه اهمیت کمی خود را از دست خواهند داد. هیچ چیز به این اندازه تخیلی و نادرست نیست. رشد بخش سوم (خدمات) ضمانتی برای توسعه به‌حساب نمی‌آید و

افزایش بخش‌های «درآمد متوسط» (که توهمی ناشی از آمار است) نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی جامعه را از بین نمیبرد هرچقدر هم رشد این قشرهای متوسط درکل آمریکای لاتین سریع باشد، رشد قشرهای کم درآمد، چه در شهر و چه در روستا، و رشد قشرهای بسیار کوچك پردرآمد سریع‌تر است. اگرچه این، «طبقهٔ متوسط» در آمریکای لاتین وجود دارد امّا تا حدودی به‌علت وجود آن، نابرابری اقتصادی تشدید شده است.

۴) بخش‌هائی که «طبقهٔ متوسط» را به معنای اخص آن تشکیل می‌دهند، یعنی خرده‌مالکان و مالکان متوسط، کسبه و تجار، کارمندان، صاحبکار کوچك، صنعتگران، مشاغل آزاد گوناگون و غیره (به عبارت دیگر کساتی‌که یا برای خودکار می‌کنند یا به ازای کار غیریدی مزد و حقوقی دریافت می‌دارند) معمولاً آن خصوصیاتی را ندارند که به آنان نسبت می‌دهند. آنان از لحاظ اقتصادی و اجتماعی به قشرهای فرا دست وابسته‌اند و از لحاظ سیاسی پیرو طبقه مسلطند. در سلیقه‌ها و عقیده‌شان محافظه کارند، مدافع اوضاع حاکمند و خواهان امتیازات فردی نیستند. درآمریکای لاتین این گروه‌ها به‌عنوان یك طبقه، بیشتر نتیجهٔ بورس بازی و **رشوه‌گیری هستند** تا کار. نه تنها



ملی‌گرا نیستند بلکه به هرچه خارجی است اعم از البسه وارداتی یا نشریه «ریدزدایجست» دل‌بستگی دارند. و اگر واقعاً از قشرهای فرودست آمده باشند رفاه اقتصادی و اجتماعی‌شان به رفاه بورژوازی بزرگ و الیگارشی ارضی وابسته است و بدون اینان نمی‌توانند دوام بیآورند. بهمین‌دلیل این طبقات متوسط بازتاب باوفای طبقهٔ مسلطند و از استعمار داخلی نیز بهره‌مند می‌گردند. اینان عمده‌ترین پایگاه توده‌ئی دیکتاتورهای نظامی آمریکای لاتین هستند.

۵) مفهوم «طبقهٔ متوسط» گاهی برای نشان دادن عادات مصرفی گروهی از جمعیت به کار میرود. برای نمونه این که روستائیان بجای نوشیدن عرق ذرت، آبجو بطری می‌نوشند یا این که جمعیت شهری وسائل خانگی برقی یا مبل قسطی می‌خرد، برخی نشانه‌های بی‌تردید تحول سریع بسوی یك تمدن «طبقهٔ متوسط» است. مدافعان این نظریه می‌گویند که در آمریکای لاتین همهٔ مردم دارای «آرزوهای طبقه متوسط» هستند و کافی است که مهلت بدهیم تا این آرزوها به واقعیت گراید.

می‌بینیم که این استدلالات به‌دلائل زیر نادرست است: شکی نیست که قشرهای میانی از لحاظ مصرف و درآمد وجوددارند و نیز می‌بینیم که در یك سو آنهائی هستند که اشیاء تجملی خارج از دسترس اکثریت را مصرف می‌کنند و در سر دیگر آن‌هائی که نه می‌توانند آبجو بطری بنوشند، نه وسائل خانگی و مبل قسطی خریداری کنند. لیکن هرگونه قشربندی اجتماعی براین پایه چیزی جز بازی با ارقام و آمار و دستکاری آن‌ها نیست. یك طبقهٔ اجتماعی را با اقلام مصرفی و سطح آرزوهای آن (که نه ساخت نهادهای اجتماعی را معین می‌کند و نه کیفیت روابط انسانی بین گروه‌ها را) تعریف نمی‌کنند. پخش و اشاعه محصولات صنعتی هم نتیجهٔ سطح جهانی تکنولوژی است و هم حاصل تقاضای مؤثر. احتمال دارد که اکثریت جمعیت، مخصوصا جمعیت شهرنشین، تاحدی از این نوع مصرف بهره‌مند شود بدون آن که چنین مصرفی مستلزم تغییر اساسی در ساخت طبقاتی، در نابرابری‌های درآمد، در موقعیت طبقاتی، در قدرت سیاسی و یا در روابط کار باشد.

و اما در مورد «آرزوها» به راحتی می‌شود به نحو ابلهانه‌ئی اشتباه کرد و آرزوهای ذهنی را به جای موقعیت‌های عینی گرفت. امروزه آفریدن نوع خاصی از «آرزو» یا «نیاز» هدف عمده شرکت‌های تبلیغاتی شده و می‌دانیم که این شرکت‌ها در تمام زمینه‌ها و بخش‌های اجتماعی رسوخ کرده‌اند. سطح آرزوها (و در نتیجه سطح آرزوهای ارضا نشده) بدون وقفه افزایش می‌یابد و این عاملی است که به تأئید روانشناسان درجهٔ محرومیت و احساس کمبود را بیش از پیش ترقی می‌دهد. بدین ترتیب آرزوهای طبقات متوسط ممکن است به آگاهی انقلابی تبدیل شود.

به‌علاوه مطالعات اقتصادی نشان می‌دهدکه درآمریکای لاتین،سهم دستمزدها در درآمد ملی (که مربوط به اکثریت جمعیت است)گرایش به‌تنزل دارد، درحالی که‌سهم



سودها و منافع (که مربوط به اقلیت است) درحال افزایش است. این گرایش که در چند سالهٔ اخیر بوسیله جریان‌های تورمی (به‌ویژه در کشورهائی چون آرژانتین، برزیل، شیلی، بولیوی، کلمبیا) شدت گرفته به‌هیچ‌وجه با نظریهٔ رشد فزاینده و متوازن «طبقهٔ متوسط» تطبیق نمی‌کند.

۶) هدف اصلی تقویت «طبقهٔ متوسط» نه به‌عنوان یك واقعیت جامعه شناختی بلکه به‌مثابه یك سیاست اجتماعی، به‌معنای توسعه اقتصادی کشور نیست بلکه هدف آن ایجاد آن‌چنان نیرّوی سیاسی است که بتواند طبقهٔ مسلط را حمایت کند و در مبارزات طبقاتی که ممکن است ثبات ساخت اجتماعی موجود را تهدید نماید به‌عنوان عامل تضعیف کننده مورد استفاده قرار گیرد. نظریه‌پردازان طبقهٔ متوسط از یك‌سو متأسفند که چرا چنین طبقه‌ئی به‌اندازه کافی در کوبا قوی نبود تا بتواند درصدر انقلاب‌سوسیالیستی آن‌جا قرار بگیرد و از سوی دیگر به «طبقهٔ متوسط» مکزیك و بولیوی به‌خاطر «ایجاد ثبات» و «نهادی کردن» «انقلاب‌شان شادباش میگویند.

طبقات متوسط شدیداً به ساخت اقتصادی ـ اجتماعی موجود وابسته‌اند و برای ایجاد توسعه اقتصادی مستقل، پویایی لازم را ندارند. بین اهمیت نسبی این طبقه از لحاظ تعداد و شرائط و امکانات آن تناقضی وجود دارد که مانع آنست تا به‌عنوان یك طبقه تصمیماتی در جهت تغییر ساخت اتخاذ کند. لازم به تذکر است که مدافعان قسم خورده رشد طبقه متوسط برای این واقعیت که قشرهای فرو دست هنوز هم اکثریت عظیمی از جمعیت را تشکیل می‌دهند هیچ‌گونه اهمیتی قائل نیستند.

۷) سرانجام نظریهٔ طبقه متوسط می‌خواهد واقعیت‌های زیر را کتمان کند: این‌که کشاکش‌ها، اختلافات و تضادهای طبقاتی و نژادی در حال گسترش است؛ این‌که توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی کشورهای آمریکای لاتین سرانجام بستگی به حل مناسب این تضادها دارد؛ و این‌که اگرچه رشد «بخش‌های متوسط» به اصطلاح یك نویسنده آمریکائی دربرخی مناطق چشم‌گیر بوده است، لیکن راه‌حلی برای این مشکلات به‌حساب نمی‌آید، فقط حل آنها را به تأخیر می‌اندازد و گاهی هم حتی این مشکلات را شدت می‌بخشد.

• نظریهٔ ششم: تمامیت ملی در آمریکای لاتین حاصل اختلاط نژادها است.

این نظریه در کشورهائی متداول است که مسائل نژادی دارند: آن‌هائی که جمعیت بومی‌شان قابل توجه است و برزیل که جمعیت سیاه‌پوست دارد. استدلال از این واقعیت حرکت می‌کند که استعمار اسپانیا و پرتغال دوگروه نژادی بزرگ، دوتمدن، را در آمریکای لاتین به‌وجود آورده است و تمامیت ملی نمایان‌گر یك

اختلاط نژادی زیستی و فرهنگی است. ملاحظه می‌شود که در مناطق بومی لاتینی شده، جامعه به‌سمت یك تمامیت و یك‌پارچگی تحول می‌یابد ناپدید می‌گردد، و از ساخت اجتماعی دوقطبی، یك عنصر جدید میانی زیستی و فرهنگی، دورگه، به‌دست خواهد آمد.

اشتباه این نظریه در این واقعیت است که اختلاط نژادی زیستن و فرهنگی (پدیده غیرقابل انکار در بسیاری از نواحی آمریکای لاتین) به‌خودی‌خود تغییری درساخت اجتماعی موجود به‌وجود نمی‌آورد. نظریهٔ اختلاط نژادی نیز درست مثل نظریهٔ طبقه متوسط برای برخی از عناصر جمعیت (که با ضوابط دلبخواهی بسیار ناقص تعریف شده‌اند) ویژه‌گی‌ها و ظرفیت‌هائی قائل است که فاقد آن می‌باشند.

تمامیت ملی (یك پدیدهٔ عینی) و پیدایش آگاهی ملی (یك پدیدهٔ ذهنی) به عوامل ساختی (یعنی ماهیت روابط بین انسان‌ها و بین گروه‌های اجتماعی) بستگی دارد، نه به خواص زیستی و فرهنگی این یا آن فرد. تمامیت ملی (که به‌زعم ما عبارتست از مشارکت کامل تمام شهروندان یك کشور در ارزش‌های فرهنگی و برابری نسبی آن‌ها دربرخورداری از امکانات اقتصادی و اجتماعی) نه دراثر گسترش یك گروه زیستی ـ فرهنگی در مناطق بومی‌نشین بلکه دراثر از میان برداشتن استعمار داخلی حاصل می‌گردد. اتفاقاً دورگه‌ها در مستعمرات داخلی کشورهای آمریکای لاتین آن طبقهٔ مسلط محلی و منطقه‌ای را تشکیل می‌دهند که بر بومیان ستم می‌کنند و هیچ علاقه‌ئی به نتیجه یك تمامیت ملی واقعی ندارند. از سوی دیگر، از نظر ملی، جمعیت روستائی مهاجر، که غالباً ریشه بومی دارد اگر در مراکز شهری رو به گسترش ادغام وجذب می‌شود و طبقاتی به‌دست می‌آورد و نه به‌علت دورگه بودنش.



به‌علاوه، نظریهٔ اختلاط نژادی معمولا «یك پیش‌داوری نژادپرستانه را (حتی بطور ناخودآگاه) پوشیده می‌دارد: دورگه بودن از نظر زیستی، و خصوصاً در کشورهائی که اکثریت جمعیت ریشه بومی دارد، به‌معنای «سفیدشدن» است و پیش‌داوری علیه بومی از طریق سخن گفتن از فضیلت و تقوای اختلاط نژادی پنهان می‌گردد. اما چون دیگر هیچ‌کس به استدلالات نژادپرستانه وقعی نمی‌نهد، همان پیش‌داوری در زمینهٔ فرهنگی بروز می‌کند.

• **نظریهٔ هفتم: ترقی در آمریکای لاتین تنها از طریق اتحاد کارگران و دهقانان، اتحادی که وحدت منافع این دو طبقه را تأمین می‌کند، امکان پذیر است.**

چشم‌انداز انتقادی نظریه‌های توسعه آمریکای لاتین را بدون اشاره به این نظریه که در چپ ارتودوکس بسیار متداول است نمی‌توانیم به‌پایان رسانیم. با تکیه بر نظریه‌های بسط یافته توسط لنین و مائوتسه‌تونگ، گفته می‌شود که پیروزی انقلاب دموکراتیك در آمریکای لاتین به تشکیل یك جبهه مشترك طبقه کارگر و دهقانان برعلیه بورژوازی ارتجاعی و امپریالیسم بستگی دارد.

۱) یکی از مراحل اجتنا ناپذیر هرانقلاب دموکراتیك، اصلاحات ارضی است. ولی دست یافتن دهقانان به زمین از طریق اجرای اصلاحات ارضی غیرجمعی، آنان را به مالکان زمین بدّل می‌سازد و منافع طبقاتی‌شان را همانند منافع طبقاتی مالکان ارضی می‌کند.

۲) منافع عینی دهقانان و کارگران در اصلاحات ارضی یکسان نیست. اصلاحات ارضی معمولاً در ابتدای امر مستلزم افزایشی در قیمت محصولات غذائی در شهرهاست و این عمدتاً طبقه کارگر را متأثر می‌کند. در مرحلهٔ بعد، اصلاحات ارضی مستلزم آنست که سرمایه‌گذاری‌های دولتی به‌سمت بخش روستائی سوق داده شود و در نتیجه بخش شهری که در وضعیت استعمار داخلی تنها بخشی است که واقعاً از ثمرات توسعهٔ اقتصادی بهره می‌گیرد متضرر گردد.

۳) مبارزهٔ طبقه کارگر شهری (که از لحاظ سیاسی از دهقانان قوی‌تر است) برای دستمزد بالاتر، برای خدمات اجتماعی بهتر و بیش‌تر، برای کنترل قیمت‌ها و غیره به‌وسیله بخش دهقانی دنبال نمی‌شود، زیرا هزینهٔ مزایائی که از این طریق به‌توسط طبقهٔ کارگر کسب می‌شود معمولاً باید به‌وسیلهٔ بخش کشاورزی یعنی دهقانان تامین شود. به‌عبارت دیگر، طبقهٔ کارگر شهری کشورهای آمریکای لاتین نیز از وضعیت استعمار داخلی بهره‌مند می‌شود.

۴) برخلاف انگلستان قرن نوزدهم که اخراج دهقانان از روستا و مهاجرت‌شان به‌سمت کار طاقت‌فرسا در کارخانجات، باعث تنزل سطح زندگی آن‌ها شد، و برخلاف روسیه‌تزاری که جنبش‌های روستا ـ شهر بسیار محدود بود و اتحاد



کارگر ـ دهقان در جبههٔ جنگ انجام گرفت، و برخلاف چین که همین اتحاد در مبارزه علیه ژاپن اشغال‌گر استحکام یافت، در آمریکای لاتین مهاجرت برای دهقان ناراضی امکان‌پذیر است و غالباً این مهاجرت برای دهقان مهاجر و درقیاس با وضع زندگی گذشته او، بهبودی اقتصادی و اجتماعی (حتی در محلات فرو دست شهرهای آمریکای لاتین) به‌دنبال می‌آورد. می‌توان فرض کرد که آگاهی انقلابی دهقان به‌نسبت معکوس امکانات تحرك اجتماعی عمودی انفرادی می‌باشد.

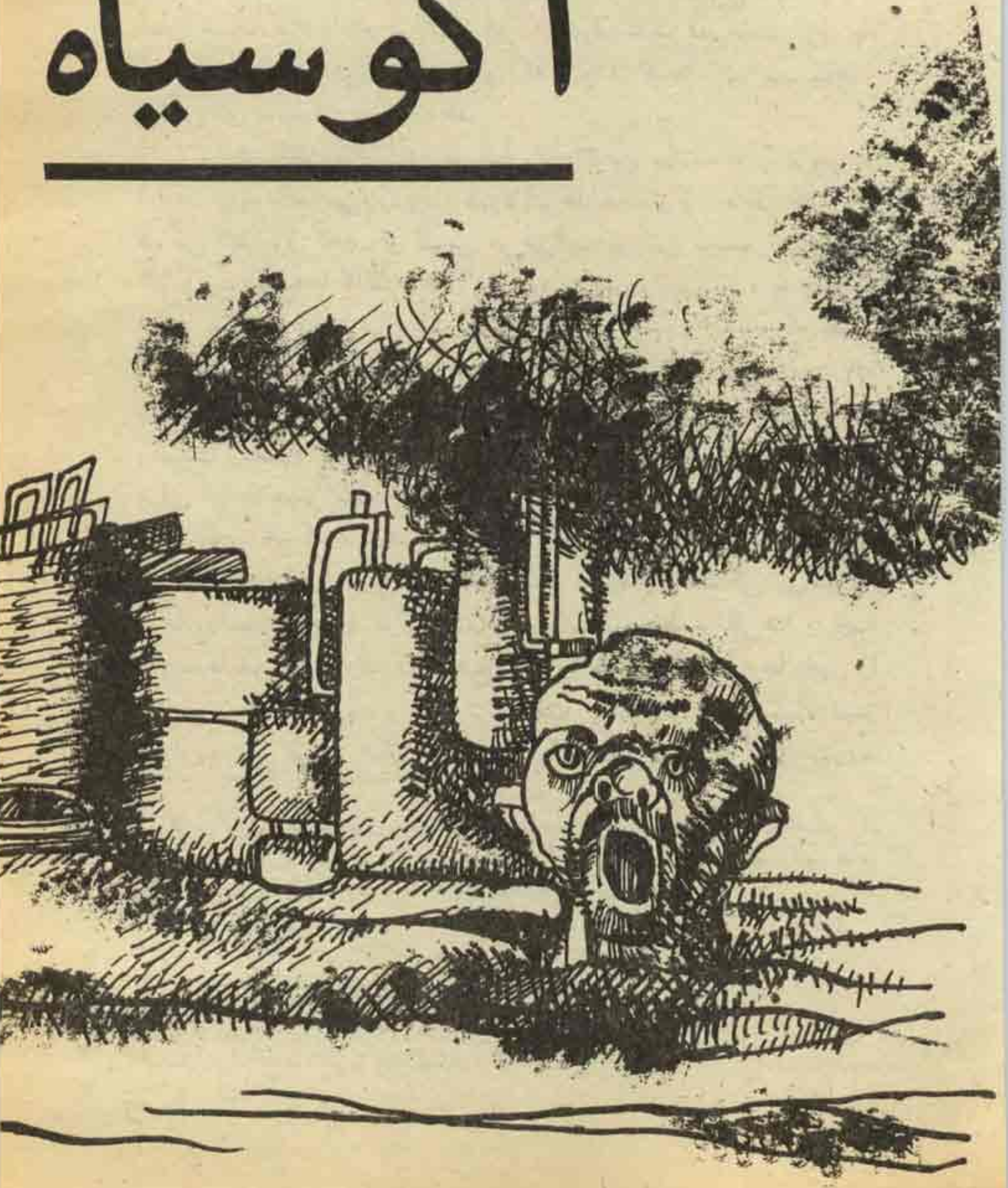
۵) در آمریکای لاتین، هر چقدر استعمار داخلی شدیدتر یعنی هر چقدر تفاوت بین متروپل و مستعمرات داخلی آن بارزتر باشد، استعمار فرد از فرد بیش‌تر و امکان اتحاد واقعی سیاسی کارگران و دهقانان کم‌تر است. نمونه‌های تازه برزیل و بولیوی مؤید مشکلاتی است که ما بیان داشتیم.

این هفت نظریه تمام تئوریها و مفاهیم نادرست مربوط به ساخت اجتماعی آمریکای لاتین را دربرنمی‌گیرد. ولی نظریات دیگر کم‌وبیش به این نظریات مربوط هستند و یا مشتق از آنها و در هرحال در نخستین برخورد قابل تشخیص و تمیزند.

ترجمهٔ محسن محسنین

محمدرضا صفدری :

اَکوسیاه



آب کدام دریا کم می‌شود اگر دست‌های زنی سبزه و ترکه‌ئی شانه‌های آفتاب سوختهٔ اکوسیاه[1] را مالش دهد؟ چه بهتر که زن بلند بالا باشد و موهای شلالش[2] تا کاسهٔ زانو برسد. زنِ مَرد مُرده‌ئی است؟ باشد، غمی نیست. مرد پایش می‌شلَد؟ این هم حرفِ شکم سیرهاست. زن چه می‌خواهد جز سرپناهی؟ مردی کاری، که او را از کپرها و شرِ بدمست‌ها و فرنگی‌های بدشلوار[3] نجات بدهد.

برایش اتاقی می‌گیرد ماهی سی‌وپنج تومن. درست دو روز پس از آوردن او به خانه، می‌رود پیش همولایتی‌ها. خالومنو و سیدعلی که روی هم می‌کنند پول لحاف و گلیمی در می‌آید. پروائی نیست که دیوارها شوره زده است؛ با کاغذ و مقوا می‌شود رویش را پوشاند و با حلبی یا تخته پاره‌ئی می‌توان برایش دری ساخت. همسایه‌ها هم که نصف بیشترشان کارگر شرکت نفتند؛ پس نباید خوف حرف‌هائی را داشت که پشت‌سرشان بزنند. بگذار زن توغرِ تابستان[4]، دلِ بالا[5]، میان اتاق بخوابد و سقف را نگاه کند. حالا که به آرزویش رسیده چه مانعی دارد که مردی هم بالاسرش باشد.

الحق هم که مرد است! چون روز نیست که بچه‌های کوچک‌تر یا بزرگ‌تر از بچهٔ زن، رودست مادرهاشان نمیرند. از گشنگی، بی‌شیری، گرما و اسهال. سالِ مرگ گشته‌ئی است. فقط فرنگی‌ها و بچه کارمندها شیر می‌خورند. دیگر هیچ. همه جا خشکی است. هرجا زمین را بکاوی شور آب است و پائین‌ترش نفت. با وجود این اکوسیاه شیر می‌آورد. شیر قوطی خیلی هم خوشمزه است. از فرنگی‌ها کِش می‌رود.

---

۱. اکو مخفف اکبر است. عنوان را ما برای قصه برگزیده‌ایم، زیرا احتمال می‌رفت «سیاسنبو ـ ۲» که عنوان اصلی آن بود سبب شود که بعض خوانندگان آن را دنبالهٔ قصهٔ سیاسنبو تصور کنند که در کتاب جمعه ۷ به چاپ رسیده است؛ هرچند که در واقع چنین نیز هست.

۲. شلال: موی افشان و بی‌شکن.

۳. زنباره.

۴. اوجِ گرما. معادل «قلب‌الاسد».

۵. شکمِ برآمده. وضع زنان باردار.

۶. سالِ مرگْ گشته: سالی پر از مرگ‌ومیر و گرسنگی باشد.

نه، خیالِ بچه تخت! کسی به جهنم نمی‌رود. حالا که پای ناپدری کج است بگذار دستش از آن هم کج‌تر باشد.

آن شب تابستان، زن دارد رو پشت بام جا پهن می‌کند که اَکوسیاه با بسته‌ای رو شانه می‌آید توسرا. جوری هم از تارکی دیوار رد می‌شود که کسی نبیندش. حتی زن خالومِنو هم که جلو اتاق‌شان نشسته لەلك[۷] می‌پزد، صدای پایش را نمی‌شنود. مادر بچه را بغل می‌زند از پله‌ها می‌رود پائین دم اتاق می‌ایستد. اگر زن خالومِنو هم کمی جلوتر می‌آمد می‌توانست دندان‌های سپید اکوسیاه را تو سیاهی اتاق ببیند. زن می‌گوید: ـ توئی اکبر؟

اَکورو بسته نشسته لبخند می‌زند و با اشاره او را به اتاق می‌خواند. بعدَ از روبسته پا شده توسرا نگاه می‌کند. درِ همهٔ اتاق‌ها بسته است جز اتاق خالومنو که زنش تازه فانوس را روشن کرده. خانه که نیست: دورتادورِسرا آلونك‌های تنگ و ترشی هست عین سوراخ روباه.

اَکو با چاقو سربسته را می‌درد و قوطی‌های شیر را نشانِ مادر می‌دهد.

ـ اینا چیه؟ از کجا آوردی؟

مرد جواب نمی‌دهد. با دزذ خنده‌ئی[۸] بچه را بغل می‌کند می‌نشاند رو قوطی‌های شیر:

ـ بیست و چارتاست. اگه از آسمون سنگ هم بباره این بچه شیر داره.

زن با ترس می‌گوید: ـ خونه‌ت بسوزه دُورِ ولایت! خودت هم می‌دونی چه‌کار کرده‌ی! همین حالاس که پاسبون و امنیه بریزه تو خونه!

ـ هیچکی خبر نشد. یکی من، یکی هم سیدعلی برد.

ـ دست بکش از این کارهات! همین یه ماه پیش به خاطر چَن‌تا قوطی شیر یه نفرو کشتن؛ یادت رفته؟

صحبت‌کنان به پشت بام می‌رسند که زن خالومنو صدا می‌کند: ـ کی بود اومد توسرا؟

---

۷. نوعی غذا. ۸. خندهٔ دزدانه.

ـ کِی؟ چه وقت؟ زنِ اکو از دیوارکِ پشت بام گردن می‌کشد پائین. می‌بیند که زنِ خالومنو، با دست، شکل و اندازهٔ بسته را نشان می‌دهد:

ـ همین حالا... بارش هم انگار سنگین بود!

صدایش دیگر از ته اتاق نمی‌آید. شاید مثل همیشه می‌گوید: ـ خوبه آدم زرنگ باشد. با اون نصفِ پا، ببین چه دروخونه‌ئی به هم زده!

اکو و زنش با شك به‌هم نگاه می‌کنند. این زن خالومنو دَلّهِ اصفهان[9] است. هنوز سنگی به‌اش نخورده دنیا را خبر می‌کند. تو راه پله‌ها، چشم مادر به مردش دوخته مانده است:

ـ خیال کردی وقتی اومدی اون نفهمید؟ هوشیارتر از اونه که تو خیال کرده‌ی. حالا چه می‌کنی؟

ـ برو یه‌قوطی بِدش. بگو چارتا شیر آوردیم. برا بچه‌مونه.

ناپسری هم دیگر کم کمك بزرگ شده. سیاه، با دندان‌های درشتِ سفید. حقا که پدرش جاشو بوده. به خودشان رفته. و چه عشقی می‌کند با او وقتی اَکوسیاه از سرکار وا می‌گردد! بچه، تن خسته‌اش را به بازی می‌گیرد و او کودکانه می‌خندد. این جور آدم‌ها تنها یك‌بار تمام صورت‌شان از خنده باز می‌شود، آن هم وقتی که بدانند زنی راست راستکی به فکرشان است و بچه‌ئی دارند که باش بازی کنند. حالا هم مرد با آن پای شکسته‌اش که هیچ‌وقت تا نمی‌شود برای پسرش ادای دعوای سگ و گربه را در می‌آورد. پسرك هم پخ‌پخ‌کنان پَرمرغی را به لالهٔ گوش پدر می‌کشد که مادر از پله‌ها می‌آید بالا، پیش آن‌ها.

ـ گرفت چی گفت؟

ـ هیچی... میگم توشیخ‌جابرو میشناسی؟

ـ تموم کپرنشینا می‌شناسنش. چی شده؟

زن در سکوت رو زانوها می‌نشیند می‌گوید: فرنگیا دخترشو خراب کرده‌ن...زنِ خالومنو میگه: اون چارتا که خون السنو رو ریختن، رفته‌ن جلو خونه‌شون برده‌نش. سه چهار روز خبری ازش نبوده، شیخ‌جابرم به خاطر آبروش دم نزده، تا امروز که دُختك[10] رُ میارن تو کوچه ولش

۹. دَلّه یت حلبی‌است. دلّهٔ اصفهان بودن به معنی هوچی بودن است. ۱۰. مصغرِ «دخترك» است.

می‌کنن.

اکو پا می‌شود و هوشیار به زن نگاه می‌کند: ـ خُب، شیخ‌جابر چه کرد؟

زن گویا نگاهش را می‌خواند: ـ هیچی، داره دنبال تو و سیدعلی می‌گرده که...

ـ که ما بریم تلافی کنیم؟ خوبه آدمی مث، اون می‌تونه با فرنگی جماعت دربیفته. ما نتونستیم، اما اون...

اکو یك باره بچه را می‌گذارد زمین. فکری توسرش بازی می‌کند: ـ ما هم کمکش می‌کنیم.

ـ مگه ما چه کاره‌ایم؟ خودش صدتا قوم‌وخویش داره.

ـ جابر خیلی به دردِ ما خورده. وقتی السنو اون طوری شد خرج کفن‌ودفنشو کی داد؟ مگه شیخ‌جابر نداد؟ وقتی برادر شوهر تو کشتن و فرنگیا نمیذاشتن کسی بره خاکش کنه، کی بود که شبونه رفت جسد السنو رو دزدید بُردش خاکستون[۱۱]؟ شیخ‌جابر و بچه‌ش بودن، مگه نه؟ پیش ازین که زن من بشی کی برات مایه گذاشت تا بری تو بازار ماهی فروشی کنی؟... از همه چی گذشته، فرنگیا خون مارَم ریختەن؛ مگه نه؟

زن چون تازه سروسامان گرفته، با خوف می‌گوید: ـ کاهِ کهنه باد مَده[۱۲]. اون‌ها چه آدم بکشن چه‌آب بخورن، براشون فرق نداره.

اکوسیاه هم تشر می‌زند: ـ نبدر، دیگه بندرِبیش‌تری نیست![۱۳] کاری سرشون می‌آرم که هریکی شون به کونِ ستاره‌ئی دربرن[۱۴]!

زن می‌داند که اَکو حالا جان گرفته و زبان بازی می‌کند. اگر می‌توانست، کاری کرده بود. همان چهار تا فرنگی که السنو را با قیر کشتند هر روز دراز دراز جلو چشمش می‌گردند. مگر شوخی است؟

خالومنو هم خودش را می‌رساند پشت بام: ـ اینا میخ شونو محکم کوبیده‌ن تو این زمین. به این آسونیام نمیشه پاتوکفش‌شون کرد...

---

۱۱. گورستان.

۱۲. موضوعات گذشته را پیش مکش. ۱۳. معادل: این تو بمبری دیگر از آن تو بمبری‌ها نیست!

۱۴. معادل «سوراخ راه آب [یاموش] را به هزارتومن خریدن».



درسته: شیخ‌جابر همپارهٔ[۱۵] ماس، امّا...

ـ اما چه؟

اکو می‌بیند که خالو دلش می‌کِشد باکسی دردِدل کند. مثلاً بگوید که: «آن‌ها همیشه درنبودِما بوده‌اند[۱۶]. اول که آمدند ایران، زمان جنگ بود. می‌گفتند: ما تاجر هستیم و کاری هم به کار کسی ندِاریم. فقط می‌خواهیم جنس‌مان را بفروشیم. شما هم بخواهید، معامله می‌کنیم. نفت که ملی شد، گِلاسکوی انگلیسی رفت و به جایش رئیس پلیس آمریکائی آمد. پشت سرش هم تپانچه‌های انگلیسی را جمع کردند. بعد از کودتا هم که خودت می‌دانی. حسابی روسرمان شیرك شدند.» ـ اما چون اکو و زنش به حرف‌هایش سرمیلی نشان نمی‌دهند پا می‌شود برود: ـ باید صبح زود بیدارشم.

اکو هم می‌گوید: ـ تا صبح، میشه هفتصد سینه خواب کرد، حالا بشین یه خورده باهم گپ بزنیم.

---

۱۵. همپاره: هم‌طبقه، هم‌صنف.

۱۶. درنبودِ کسی بودن: به فکر نابودی کسی بودن. درصدد از میان بردن کسی بودن.

اکوسیاه هرروز آن‌ها را می‌بیند، جز امروز صبح. کار، با گرمای شهریور و آفتاب شروع شده. دریاست وصفِ بلندِ باربرها باشانه‌های عرق نشسته. دوتا کشتی نفتکش آمده. آن یکی که خیلی بزرگ‌تر است دور از ساحل ایستاده. چند روز است خوابیده و پُر نمی‌شود. آن‌ها که کوچك‌ترند، مخزن‌های لبالب از نفت‌شان را در آن نفتکش خالی می‌کنند. با تلمبه هم خالی می‌شوند.

اکوسیاه و خالومنو هم از یك کشتیِ دیگر که کناره گرفته بار خالی می‌کنند.

ـ دوش[17] که بیرون نرفتی، ها؟

اکو گونیِ برنجی را روی صف گونی‌ها و بسته‌ها می‌اندازد و مشکوك نگاهش می‌کند. پیشانی سیاه و پُرشیارش با آفتاب می‌جنگد: ـ مگه خودت توخونه نبودی؟

ـ چرا، اما شاید نصفِ شب رفته باشی.

ـ اگه رفته بودم بهت می‌گفتم.

باز به کشتی نزدیك می‌شوند. تفنگدار گردن کلفتی با لباس مخصوص نگهبانی می‌دهد، و یکی دیگر، از بسته‌هائی که باربرها خالی می‌کنند صورت برمی‌دارد. اکو گونی را جابه‌جا می‌کند، آن را به شانه می‌کشد، و گوش می‌دهد به غرولندِ خالومنو: ـ ببین چه‌طوری نگات می‌کنه... حتماً خبرهائی هست و تو از ما می‌پوشونی. میگن سرِچارتاشونو بریده‌ن گذاشتن رو شکم‌شون.

ـ گفتم که خبری نیست. شب هم تا صبح توخونه بودم.

ـ یعنی تو نمی‌دونی اونارو کشته‌ن؟

خالومنو با صورت پرچروك، شلوارِ کوتاه و زیرپیراهن خیس عرق پشت سر او راه می‌آید. گونی برایش سنگین است. چهل پنجاه کیلو بار، برای اکو چیزی نیست، اما خالو با آن شانه و بازوی بی‌گوشت چه‌طور می‌تواند تا شب دوام بیاورد؟ از پشت که نگاهش کنی رگ‌های شکمِ پایش را سفت شده می‌بینی. هرچه باشد خودش را به اکو می‌رساند.

---

۱۷. دیشب.

فرنگی‌ها، سرخ مثلِ گُلِ[۱۸] گاو، میان باربرها می‌گردند تا کسی کمکاری نکند. خالو نگهبان را می‌پاید؛ وانمود می‌کند که سرش پائین است اما می‌خواهد اکو را به حرف بکشد. می‌رود زیر زبانش[۱۹] که:

ـ سرپُری[۲۰] مکن خالوجان! اگه کاری از دستت در رفته، تا دیر نشده برو!

اکو، ناراحت، صندوق تخته‌ئی را از شانه پَرت می‌کند پائین: ـ فرنگی چه‌قدر پولت داده‌ن[۲۱]؟

ـ پول!... پولِ چی؟

ـ که از من حرف دربیاری.

ـ من می‌گم گولِ شیخ‌جابرو خورده‌ی، دیگه این‌جا نمون. السنو هم مثل تو بی‌احتیاط بود. هرچی گفتمش از اینا باید ترسید گوش نکرد. به خیالش فرنگیا از قلعهٔ بلندِ باباش می‌ترسن[۲۲].

اکوسیاه می‌غرّد و خالومنو را می‌کشد پشت دیوار گونی‌ها: ـ انگار دوش لحاف روت در رفته[۲۳] که این همه پرت‌وپلا میگی!

ـ پس کارِ کیه؟ نگاه کن مهندس جُوْ چه‌طور توکارگرا می‌پلکه! به خیالت دنبالِ چیه؟

هر دو می‌بینند که جُو، دراز و شتر آسا، با یك زیرپوش رکابی وران‌های سرخ و کلفت، از جلوشان می‌گذرد می‌رود سرِ لوله‌ئی که به شکمِ کشتی می‌ریزد.

سیدعلی جَلدی خودش را می‌کشد پشت دیوار. نفس نفس می‌زند.

ـ الان صدات می‌کنن ازت می‌پرسن دیشب کجا بودی. توهم که از خونه‌ت بیرون نرفتی، پس ترس نداره.

ـ ما هم نترسیده‌یم.

ـ پیداشون کردن؟ (این، صدای خالومنو است که می‌لرزد و چشم به

---

۱۸. گُل، کنایه از آلت تناسلی حیوان نر است.

۱۹. معادل «زیرپای کسی نشستن» و «از کسی حرف کشیدن».

۲۰. مقاومت کردن. سرسختی کردن. کلّه‌شقی.

۲۱. داده‌اند = داده است، به لهجهٔ اهالی جنوب.

۲۲. اصطلاح توضیح داده نشده است. [ك.ج.] ۲۳. اصطلاح توضیحی ندارد. [ك.ج.]



دهن سیدعلی می‌ماند.)

ـ ها. تونخلستون بودن. بدجوری هم...

ـ این نصفِ حَقِ اوناس... باید از این بدترها سرشون بیاریم. دنیا وارث‌ها[۲۴]، تو روزِ روشن السنو را آتش زدن.

اکو را صدا می‌کنند. راه می‌افتد برود، که خالو جلوش را می‌گیرد:

ـ نه، نرو! از من میشنوی بنداز پشتِ گونی‌ها از این جا دَر رو!

سیدعلی دستی به سبیلش می‌کشد و به او دِل می‌دهد[۲۵]: ـ بِش بگو بره. اگه فرار کنه میگن کار خودشه. نمی‌خورنش که، فقط باهاش سؤال و جواب می‌کنن.

خالومنو این بار زبان می‌کشد[۲۶]: ـ والله بالله نره بهتره. یه‌وَخ دیدی به خاطر شیرهام که شده بلائی سرش آوردن.

ـ کسی ندیده که ما از شرکت شیر بردیم. اگرم فهمیده باشن، تازه حالا کی به فکر شیره؟ از دوش تا حالا پاك خودشونو باختەن، دیگه حتی یکی‌شونم تو شهر دیده نمیشه.

تا سیدعلی حرفش را تمام کند، اکو از گونی‌ها دور شده است. جُو روعرشه قدم می‌زند. چشمش که به او می‌افتد به پاسبان اشاره می‌کند: «آمد... این... آکو.» دیگر نمی‌تواند فارسی بگویـد. سَر می‌کند[۲۷] مال

۲۴. کسانی که دنیا را به ارث برده‌اند. شاید «جهانخواره‌ها». [ك.ج.]

۲۵. دل دادن: جرأت دادن، تشجیع کردن.

۲۶. توضیح داده نشده است. [ك.ج.]   ۲۷. بنا می‌کند، شروع می‌کند.

خودشان را گفتن. خیلی هم تندتند و ناراحت، که پاسبان حالیش نمی‌شود و سرتکان می‌دهد. یك رانِ سرخ دیگر که دورِ لولهٔ نفت می‌پلکد هردم به مخزن سر می‌کشد و ساعت را نگاه می‌کند. کِی پُر می‌شود؟ یك هفته است که پهلو گرفته و هنوز خبری نیست. نفت، عینِ ماستی که خوب



نبسته باشد با صدای مخصوص وارد مخزن می‌شود. پاسبان به مهندسِ ایرانی می‌گوید:

ـ بهش بگو ما اینو می‌بریم شهربانی.

جُو خیلی کفری است اما بروز نمی‌دهد. سیگار برگش را دمادم هُف می‌کشد و درجواب‌مهندس‌ایرانی غرغر می‌کند. مهندس ایرانی می‌گوید:

ـ میگه اول باید از رئیس پلیسِ ما اجازه بگیرین.

پاسبان می‌گوید: ـ اون که زبـون آدم سرش نمیشـه. مثِ گراز می‌مونه.

فرنگی دومی که با شیر بزرگِ لوله بازی می‌کند حرف او را به خود می‌گیرد، به جُو چیزی می‌گوید و مشت تکان می‌دهد.

پاسبان هم جواب می‌دهد: ـ هرچی گفتی خودتی، ننه قحبه!

جُو خم شده دستمال سفیدش را تو نفت‌های دورِ دهنهٔ مخزن خیس می‌کند و آن را می‌فشارد. اکو با چشم‌های گشاد قطره‌های نفت را که از دستمال به آن سوراخ سیاه و بزرگ می‌چکد تماشا می‌کند: ـ بش بگو قیمت دستماله خیلی بیش‌تره.

جُو دستمال را که سیاه شده پرت می‌کند تو دریا. پاسبان و اکو راه می‌افتند. جُو به تفنگدار خودشان اشاره می‌کند که با آن‌ها برود. و او با دستمال سفیدی عرق سینه‌اش را می‌گیرد و اکو سیاه را به جلو می‌راند.

ـ این درازه واسه چی میاد دیگه؟

ـ که یه وقت فکر فرار به سرت نزنه.

اکو پای شلش را به زمین می‌کشد و جلوجلوِ آن‌ها قدم برمی‌دارد: ـ آگه بخوام، الآنم می‌تونم.

ـ جُم بخوری این فرنگیه سرخت کرده!

ـ من هم بایه نیش چاقو صورت جفتتونو به هم می‌دوزم!

پاسبان می‌رود زیر زبانش: ـ خُب، شروع کن. با اون پولی که از جابر گرفتی می‌ارزه مارَم بفرستی لای دستِ اونا!

اکو وا می‌گردد نگاهش می‌کند: ـ چی گفتی؟ شیخ‌جابر چیـکار کرده؟

ـ مام شنیده‌یم دیگه. اگرم کشته باشی، من یکی بدم نمیاد. حاضرم فرارت بدم.

اکو، با بیست‌وهفت تابستانی که تمام کرده، دیگر می‌تواند بداند منظور پاسبان چیست:

ـ اگه دنبال پول می‌گردی ما نیستیم.

پاسبان دَم نمی‌زند. با دیدن درِ ورودیِ شهربانی، اکوسیاه را محکم می‌چسبد. دژبان به فرمانده خودشان که از در می‌آید بیرون سلام می‌دهد. باهم حرف می‌زنند. اکو می‌تواند اسم خودش و جُو را بشنود. دوتائی، همان جور پچ‌پچ کنان می‌روند. اکو وسط راهرو مانده. کسی تحویلش نمی‌گیرد. نه تنها او، تمام پاسبان‌ها تو دست و پای سرخ ران‌ها[۲۸] گم شده‌اند. تو هر اتاق را که نگـاه کنی یك آدم سرخ و سفید نشسته. شهربانی سرایِ[۲۹] بزرگی دارد با دیوارهای بلند. از درِ بزرگ که می‌روی تو، دست راست و چپت همه‌اش خانه[۳۰] است که فاصلهٔ میان آن‌ها را نخل‌ها پر کرده‌اند. پیش‌تر که بروی، دیوار سفیدی هست که پشتش زندان است. پاسبان به آخرین اتاقِ طرف راست می‌رود. اکو از آن‌جا صدای مردی را می‌شنود که: «بیارش تو!» ـ تا او وارد اتاق می‌شود، آن ایرانی که پیراهن و شلوار سفید دارد خود را سرگرمِ خواندن پرونده‌ئی نشان می‌دهد.

ـ سلام.

مرد، که به حساب خودش تازه اکو را دیده، فریاد می‌زند: ـ بازم تو مادر قحبه؟ اون جریان پارسالت، این هم... خُب، شیخ‌جابر واسه هرسری چه‌قدر پول بت داد؟

ـ نمی‌شناسمش. فقط اسمشو شنیده‌م.

ـ می‌دونم خودشو ندیده‌ی، امّا آدماشو چی؟

پا می‌شود تو اتاق بنا می‌کند قدم زدن. قد کوتاهی دارد:

ـ آدم شب گرفته تو خونه‌ش نشسته داره با بچه‌ئی که مال خودشم

---

۲۸. کسانی که ران‌های سرخ رنگ دارند. کنایه از فرنگی‌ها است.

۲۹. حیاط، در مقابل اتاق. ۳۰. اتاق، در مقابل حیاط.

نیس بازی می‌کنه، که یه‌هُو می‌بینه در می‌زنن. میره دَمِ در، می‌بینه دوتا آدم غریبه اون پشت وایساده‌ن. خیلی جالبه! نه؟ تو تاریکی به‌ات لبخند می‌زنن. تعارف‌شون می‌کنی بیان تو، امّا اونا تورو می‌کشن بیرون. همین جور یواش یواش تو کوچه‌ها میرین جلو... تا این جاش درسته؛ نه؟

ـ کی وارد کوچه‌ها میشه؟

مرد سفیدپوش ته استکانی می‌اندازد بالا: ـ آدم خودشم نمی‌دونه چه جوری پاش به یه ماجرا کشیده می‌شه... دوتا ناشناس پیداشون می‌شه و گذشته تو میارن جلو چشمت... از خوب راهی هم وارد میشن... خُب، تو هم از فرصت استفاده می‌کنی، چون هرچی نباشد خودتم از خدا می‌خوای که انتقامتو بگیری! باهاشون میری باغ، تو تاریکی نخل‌ها یه عرب که صورتشو پوشونده میاد جلو و از ته حلق به‌ات میگه... خُب، حالا خودت بگو چی گفت.

اکو رو صندلی لهستانی تکانی می‌خورد: ـ کی چی گفت؟

مرد سفیدپوش لیوان را جلوش نگه می‌دارد: ـ عرق میل داری؟... اصلاً نمی‌خوری یا فقط با ما نمی‌خوری؟

بعد لب میز می‌نشیند: ـ ... آره. عربه میگه: اکبر! چه خوب شد که اومدی! ما به همدیگه احتیاج داریم. خونِ السنو هم مثِ ناموسِ شیخ‌جابره... بعدم میگه آدم مست که باشد بهتر میتونه شیکمِ یه بابائی‌رو جِر بده... حالا با ایناش کاری نداریم...

ناگهان برمی‌گردد تو چشم اِکو خیره می‌شود: ـ اسمِ اون دوتا چیه؟ حرف بزن!

اکو ناباور نگاهش می‌کند: ـ کدوم دوتا، جناب سروان؟

جناب سروان باکف پهن دست‌هاش صورت اکو را سیاه‌تر می‌کند:

ـ اگه بخوای پهلوون بازی دربیاری میلهٔ اون پای لنگتو می‌کشم بیرون می‌تپونم به هرچی نابدترت!

اکو پای راستش را بلند می‌کند، پشتش را می‌دهد به دیوار.

صدای جناب سروان بلند می‌شود: ـ بشین رو صندلی، حرومزاده!

ـ من کسی‌رو نکشتم.

ـ ما هم نگفتیم تو آدمکشی. اون شبم خودتو کنار کشیدی. واسه خاطر چی؟ زن و بَچه‌ت؟

همین وقت یك رانِ سرخِ خیکّی، با پشم‌های زردی که از پاچه‌های شلوارَ کش بیرون زده می‌آید تو، کناری می‌ایستد.

بازجو همچنان دارد قدم می‌زند: ـ حالام باید هوای زن و بچّه‌تو داشته‌باشی. بگو ببینم: اونارو کجا میشه دید؟ منظورم اینه که مثلاً کارگر شرکت نفتن؟ یا سرِکشتی‌ها باربری می‌کنن؟ یا مثلاً یکی‌شون بلند و چارشونه‌س؟ سبیل هم داره؟ یا شاید جای سبیل ریش داره، ها؟

ـ شما که اونارو جلو خونهٔ ما دیدین، همون‌جا چرا نگرفتین‌شون پس؟

بازجو به فرنگیِ خیکّی لبخند می‌زند. این فکر از کَلهٔ اکو می‌گذرد که: «حامد لابد گیر افتاده... چه خوب که آن شب آن دوتا صورت‌شان را پوشانده بودند!... یعنی حامد را گرفته‌اند و او نمی‌داند؟ پس چرا سیدعلی چیزی نگفت؟»

جای فکر و خیال نیست. صدای به‌هم چسبیدن پاشنهٔ پوتین‌های مأموری او را به خود می‌آورد. مرد سفیدپوش به حرف‌های مأمور گوش می‌دهد و بعد او را مرخص می‌کند.

ـ زن و بَچه‌تو کجا قایم کرده‌ی؟

ـ صبح که اومدم سرِکار، خونه بودن.

ـ فرارشون داده‌ی! خیال می‌کنی خیلی زرنگی، نه؟امّا اینو بدون که...

با آرنج می‌زندش. اَکو آبگاهش را می‌چسبد و سینه به زمین می‌کشد. این فکر توسرش بازی می‌کند که مبادا حامد آن دونفر را شناخته باشد و... همان‌طور که کف اتاق پهن شده چشمش همه‌جا کار می‌کند فرنگی را می‌بیند که به بازجو چیزی می‌گوید و بازجو هم قبول می‌کند، چون پیاپی به نشانِ قبول یا تأیید سرتکان می‌دهد. بعد، صدای او را می‌شنود که: ـ بیا ببرش، سرکار!

هفت روز بعد، از زندان شهربانی می‌اندازندش بیرون. و او یك

راست به خانهٔ خالیِ بی‌زن و بعد به شرکت می‌رود. سرِکار، سیدعلی به‌اش می‌گوید خیالش راحت باشد، زن و بچه‌اش را برده جائی که دست فلك هم به آن‌ها نمی‌رسد. اکوسیاه، خودش هم دَه‌به‌دُوشده[۳۱] که چرا بیش‌تر نگهش نداشته‌اند. پیش از دیدن سید، از زبان خالومنو شنیده که حامد گیر افتاده امّا آن دو نفر دیگر شبگریز[۳۲] کرده‌اند. یعنی حامد تا امروز صبح هرچه می‌دانسته گفته؟ یعنی ممکن است مثلاً سیدعلی و برادرش را هم لو داده باشد یا گفته باشد که اکو هم بازوی یکی از آن‌ها را خونی کرده؟ نه، این کار را نکرده و نمی‌کند. پس این همه دوستی به چه دردی می‌خورد؟ سال‌های سال تو کشتی‌ها، توشرکت‌ها و توشیخ‌نشین‌ها باهم کار کرده‌اند. حامد هرکجا باشد می‌داند که اَکو و سیدعلی مادر و برادر کوچك او را دست تنها نمی‌گذارند.

اکو هیچ‌وقت از فکر بچه‌اش در نمی‌رود. چون ظهر به ظهر که برای ناهار می‌روند، آنِ قوطی شیری که کشِ می‌رود برای کیست؟ بچه‌ام. نباید گفت «زِبهرِ گُل زمستون دوست دارُم». بی انصافی است. چه باك که آدم به‌خاطرِ مادرِ بچه چندتای دیگر را هم دوست داشته باشد؟ خیلی باید دریادل باشی که از ناطورها و تفنگدارهای فرنگی نترسی. آخر یك جعبه شیر کم چیزی نیست. باید طوری ببری که چشم آن‌ها نبیندت. حتی سیدعلی هم با آنِ شانه‌های پهن و سبیل کلفت خوف می‌کند: ـ گمونم خونِ سرت زیاد شده[۳۳]! تازه همین امروز ولت کردەن، باز می‌خوای بهونه دست‌شون بدی؟

اِکو سیاه بسته را بغل می‌زند: ـ دست خالی هم ناجوره... سید! نمی‌دونی چه کیفی داره وقتی می‌بینمش! تازه یاد گرفته بُوآ[۳۴] صدام می‌کنه. خودشو می‌ندازه تو بغلم، ناخوناشو می‌کشه رودماغم. بچهٔ خوش

۳۱. مشکوك بودن. گرفتار تردید شدن.
۳۲. توضیح داده نشده است. احتمالاً «شبانه گریختن» یا «پنهان شدن» است.
۳۳. دقیقاً معادل «تن شخص خاریدن» و «سرشخص بوی قورمه سبزی دادن» است.
۳۴. بابا.

خاکیه[۳۵]. یه روز ظهر خوابیده بودم، یه‌هُوْ دیدم اومد کنارم صورتشو کشید به صورتم.

- می‌دونم چی میگی. اما به رفتن آبروی آدم نمی‌ارزه. اون دفعه هم که بردیم شانسی بود.

- یعنی گیر می‌افتیم؟ نه، بتونم تا پشت توری‌ها برسونم کارتمومه. اون‌جا دیگه راحته. میذاریم تا غروب. تو و خالومنو پشت سیم‌خاردار می‌مونین؛ من هم از این طرف میندازم‌شون بالا.

اَکو و سیدعلی در پناه دیوارِ گونی‌ها و کیسه‌های سیمان پیش می‌روند. درست از جائی که کشتی پهلو می‌گیرد، تا سرِ خیابان، الوار است و کیسه‌های سیمان. یك دیوار درست و حسابی. می‌ماند پَرِ غروب[۳۶] که خیابان خالی می‌شود از آن جا هم دیگر تا سیم‌های خاردار راهی نیست. همین فکر هم توسر اَکو بازی می‌کند:

- بسته‌رو میذارم این جا، هوا که تاریك شد میام سرِ بَختش[۳۷].

- حالا توچه شتابی داری؟ پاره‌ش کن، شبی یه‌دونه‌شو ببر.

اَکو با خنده می‌گوید: - عجب حرفی می‌زنی ها! بیام کارمو بیست‌وچار برابر کنم؟ تو اینْ چند روز زندگی هزار جور می‌گرده...

خنده‌اش با صدای سوت نگهبان شکسته می‌شود. گوش تیز می‌کنند. باردیگر سوت فرنگی به گوش می‌نشیند. تفنگدار را می‌بیند که با گام‌های شتری پیش می‌رود، و پشت‌سرش ناطوری با چوبدستش. اکوسیاه می‌دود هوایِ[۳۸] خیابان، که از سیم‌های خاردار جست بزند. فریاد «ایست! ایست!» ناطور هم بلند است. سیدعلی بانگ می‌زند: «بسته‌رو بنداز! بندازش!» - امّا اوازقوطی‌های شیردل نمی‌کند موتورسواری را هم پیش از آن‌که بپیچد تو سینه‌اش نمی‌بیند. تا به خودش بجنبد و پایش را از زیر تنهٔ موتور بکشد بیرون، تفنگدار شانه‌اش را به ضرب قنداق نرم کرده و یك پاسبان دیگر دست‌هایش را از پشت به‌هم قفل زده.

- اون رفیقت کجاس؟

۳۵. خوشگل.

۳۶. احتمالاً «تنگِ غروب». [ك.ج.] ۳۷. سرِ وقتش، سراغش. ۳۸. طرفِ، سویِ.

نگاه‌هاشان میدانِ خالی پشت دیوار را می‌کاود. سیدعلی رفته است. اگر بود نمی‌توانست تحمل کند، مخصوصاً وقتی که اکو بخواهد دربرود و پاسبان بگیردش. خالومِنو هم بود طاقت نمی‌آورد ببیند مرد لندهوری که جو صدایش می‌کنند از وانت بیاید پائین و یا کندهٔ زانو بخواباند تو کمر اَکوسیاه. مگر جو این دفعه می‌گذارد او را ببرند شهربانی؟ ـ نه! چهار دست‌وپایش را می‌گیرند پرتش می‌کنند عقب وانت. کسی نیست جلوشان را بگیرد؛ فرنگی‌ها هم بی سرخرو با خیال راحت تو یك اتاقك سیمیِ دیواره بلند زندانیش می‌کنند.

گرما و شرجی شهریو رماه!... آه، تو این هوا سگ از سوراخش بیرون نمی‌آید.

معلوم است دیگر: کمی که آفتاب تو مُخش تابید بلند می‌شود دور و بر را می‌پاید. کارگرها رفته‌اند ناهار و تا ساعت دو نمی‌آیند. چشمش به تفنگدار فرنگی می‌افتد که تو سایبان دارد خودش را با دستمال باد می‌زند. راه فراری نیست. چشمه‌های دیوار سمی ریزتر از آن است که بشود با دست‌وپا ازش بالا رفت. حتی آن چارچوب آهنی هم از طرف بیرون نصب شده و به‌اش دسترس نیست. با هر جان کندنی هست خودش را بالا می‌کشد امّا نگهبان می‌بیندش و با لولهٔ تفنگ به‌اش اشاره می‌کند پائین اَکو کف دست‌هایش را پیاله می‌کند و به فرنگی نشان می‌دهد که تشنه است. فرنگی با خنده سرتکان می‌دهد. خیلی حرف است ها! عرق از چهار بَستِ تنت بریزد، و او پیراهن سفید آستین کوتاهش را سرِ لولهٔ تفنگ آویزان کند و برایت شکلك دربیاورد! هرکس دیگری هم جای اَکوسیاه باشد شلوارش می‌کشد پائین و گُلش را حوالهٔ فرنگی می‌کند. بگذار عصبانی بشود؛ مگر از کجا پائین آمده؟ خیالِ خالومِنو تخت! اکو جا نمی‌زند؛ حتی تواین تشنگی کُندهٔ هیزم شده.... امّا تشرزدن نصفِ زور است:

ـ اگه دستم بِت برسه چنون بزنمت که درازات قدِ پهنات بشه!

انگار تفنگدار دستگیرش شده که اکو چه می‌گوید. او هم به زبان خودشان بنا می‌کند فحش دادن. و بعد، طوری که اکو ببیند آب یخ را از

فلاسك می‌ریزد تولیوان، یك دوجرعه سر می‌كشد و باقیش را می‌پاشد روخاكِ تشنه. اكو هم هرچه از آن بدتر كه به عمرش شنیده با دست و پا حواله‌اش می‌كند. به تفنگدار كه به زانو قراول رفته اعتنا نمی‌كند. شاید از وقتی كه سایهٔ چند نفر را پشت اتاق نگهبانی دیده جگردارتر شده؛ چون پس از خوردن پاره آجرها به در اتاق و بلند شدن صدای گلوله بی‌درنگ خودش را می‌اندازد رو زمین و سیدعلی و خالومِنو و سه‌تای دیگر از پشت دیوار می‌پرند بیرون. «ها» بكشی[39] فرنگی‌ها ریخته‌اند روسرت. مهندس جُو از نگهبان چیزی می‌پرسد، او هم اشاره می‌كند به سیدعلی. ـ جُو می‌غرد. مهندس ایرانی به جای او می‌گوید: ـ واسه چی این كارو كردین؟

ـ اگه ما نبودیم با تفنگ كشته بودش. داشت با تیر می‌زدش.

مهندس ایرانی می‌گوید: ـ این وحشی بازی‌ها چیه؟ نگاه كنین، سرشو شكسته‌ین.

ـ باكیش نیست. تازه تقصیر خودش بود. آب می‌خواس، ندادش كه هیچی، طرفش تیراندازی هم كرد.

سیدعلی باز زبان می‌كشد[40]: ـ هنـوزم تشنـه‌س. چرا آب بهش نمیدین؟ چرا تو آفتاب؟...

پاسبان و تفنگدار فرنگی جلوش را می‌گیرند. مهندس ایرانـی با اشارهٔ جو داد می‌زند: ـ برین سرِ كارتون. قسمتـای دیـگه دارن كار می‌كنن، شماها چرا جمع شدین این‌جا؟

وقتی آدم با چشم خودش ببینـد كارگرهـا و باربرهـا یكی یكی پشت‌سرش می‌ایستند البته كه جانش گرم می‌شود. این‌جا دیگر تشرزدن نصفِ زور نیست، تمامِ زور است. و سیدعلی با توپ و تشر می‌گوید: یاالله، بیارش بیرون از اون‌تو!

و یك جوری هم می‌گوید كه جُو حسابِ كار دستش بیاید:

ـ این دُزد كرد... دزد، خیلی بد!

---

۳۹. اگر نفست درآید. صدایت را بلند كنی. به مجرّدی كه كمترین صدائی برآری.
۴۰. احتمالاً به معنی ادامه دادن حرف است. [ك.ج.]

ـ خُب، دزدی کرده ببرینش شهربانی؛ توگرما چرا نگهش داشتین؟
مهندس ایرانی می‌گوید: ـ آروم باش سید، برا عبرت دیگرون این کارو کرده‌ن.

ـ که چی بشه؟ اگه کاری کرده باید جرمش کنن، نه این جور.
مهندس ایرانی صداش را می‌آورد پائین: ـ ممکنه کارشو از دس بِده. شمام زیاد سخت نگیرین. برین سرِکاراتون! دیگه چی می‌خواین؟
و با این حرف، جُو را نشان می‌دهد که دارد می‌رود درِ اتاقک سیمی را باز کند. اَکو، پاکشان، خودش را می‌رساند به ظرف آب. بعد با نگاهی به سیدعلی و صفِ کارگرها می‌رود به‌میان آن‌ها که، صدای جو بلند می‌شود: ـ نُوْ، نُوْ[۴۱]... این آکو... آمد با ما... شهر آمد...
بعد خودش با تفنگدار جلو وانت می‌نشینند. و سیدعلی، با اشارهٔ دست، جست زدن و فرار کردن را برای اَکو تو هوا رسم می‌کند، چون می‌داند که اگر پای او به آن جا برسد، کم کم، یك سالی برایش زندان می‌بُرند. خالومنو هم تو همین فکر است: «سرِ هیچ وپوچ یه مدت اون تو می‌خوابه.»

ـ فوقش پول شیرارو ازش بگیرن.

ـ خُب. کافیه دیگه، برین سرِکارِتون، ساعت نزدیك چاهاره.
وقتی عقب وانت می‌نشیند به چه فکر می‌کند؟ آخر دیگر برایش چه باقی‌مانده که با یادش شب‌ها و روزهای خالیِ زندان را پُر کند؟ـ صورت محو و رنگ پریدهٔ دخترکی؟ دویدنِ کودکی پاره‌پوش به دنبال توپی پارچه‌ئی؟ برق چاقوئی که در عضلهٔ بازوئی می‌نشیند؟ گفت‌وگوی مردانی که با آن‌ها تخمهٔ آفتاب‌گردان شکسته و استکانی بالا رفته؟ یا خیال ران‌های سرخ و کلفتی که دختر جابر را درهم می‌فشارد؟
پاسبان مهلت نمی‌دهد به کس دیگری فکر کند: ـ میگن دَس به چاقوت محشره؟

ـ مام شنیده‌یم!

ـ نه جون تو، شوخی نمی‌کنم. دلـم می‌کِشید[۴۲] با اون چاقـوت

۴۱. نه، نه. ۴۲. دلم می‌خواست. علاقه داشتم.

ناکارِشون می‌کردی. مَنم از اینا بدم میاد... خُب، نگفتی بچهٔ کجائی...

وانت می‌ایستد. جُو جَلدی می‌جهد پائین می‌پَرد تو پلیس خانـه. پاسبان را صدا می‌کنند. یك دقیقه بعد، جُو، پشـت یك سواری از درِ پلیسْ خانه می‌زند بیرون. اَکو دارد تنش را با بال پیرهن خشك می‌کند، که دو تفنگدار و یك خر هیکل دیگر او را از بالای وانت می‌کشند پائین. تو سواری، اَکو به‌هوایِ[۴۳] شهراشاره می‌کند، امّا جو در جواب او بیل و کُلنگی خیالی را با دست به زمین می‌کوبد.

ـ شما... باید کار کرد!

این دیگر چه بازی است؟ بیل و کلنگ را داده‌اند دستت که تو زمین گودال بکنی... چه کَلکَی تو کار است؟ بیگاری است یا لجبازی؟ عقده دل‌شان را می‌خواهند خالی کنند یا فکرُ کرده‌اند با این بازی‌ها می‌توانند وادارت کنند که حرف بزنی؛ مثلاً جای آن دونفر را بگوئی؟ شاید آن‌ها تا این دقیقه دریا را اینِ طرف خودشان گذاشته‌اند رفته‌اند پیِ کارشان. یعنی «شاید» که نه؛ اصلاً شکی توش نیست. حتیٰ حالا دیگر با خیال راحت تو بازجوئی هم می‌توانی لاشان[۴۴] بدهی. امّا اگر آن‌ها را میان باربرها یا تو خانه‌شان پیدا کردند چه؟ راستـی اگر رفته‌انـد، پس چرا سیدعلی آن جور اصرار داشت تو فرار کنی؟ لابد ترسیده که نکند تو را به جای آن دوتا نگه‌دارند. آخر مگر می‌شود؟ یعنی هیچ حساب و کتابی تو کارشان نیست؟ «ای بابا! تو اصلاً کجایٔ کاری، اَکو؟ پایِ زور که اومد وسط، فلونِ لَقّ حرفِ حساب! تا حالا اینو نشنیده بودی؟ حق به جانبِ اون کسیه که قانون را مینویسه!» ـ چه کارداری می‌کنی اَکو؟ دیگر فرصتی نیست. همین بس که شب تو را ببرنـد و پای شِلَّت را فشاری بدهند تا سیدعلی و برادرش را هم کَت بسته بیاورند بیندازند کنارت... دُرست است که سیدعلی و برادرش کسی را نکشته‌اند؛ اما هرچه باشد اوّل تیغهٔ چاقوی سیّد بود که نعره‌شان را بلند کرد... «خُب،

۴۳. به سوی، به طرفِ...

۴۴. در دستنویس «لادادن» آمده. معلوم نیست سهوالقلم است یا در جنوب، لودادن چنین تلفظ می‌شود. [ك.ج.]

اَکو! حالا همه‌ش فقط تا شونه‌ات تو گوداله: می‌تونی به یه خیز بَجِی بیرون و باپَرّهٔ بیل صورت دوتاشونو لِه و لَورده کنی. می‌مونه دوتای دیگه. از تپونچهٔ اوَن خرِ هیکلِ بدشلوار خوف مکن! تا بخوان به خودشون بجنبن سیدعلی و بقیه سر رسیده‌ن.»

هنوز اَکو نفس بیرون نداده، که تفنگدار انگشت‌هایش را رو لبهٔ گودال با پاشنهٔ پوتین لِه می‌کند. و آن یکی باخندهٔ شومش خاک‌های نرم و شور را به‌گودال پس می‌ریزد. چاقوی ضامندار اَکو ماهیچهٔپای اولی را میدَرد، امّا ته تفنگِ دوّمی پسِ گردنش پائین می‌آید. ـ نه! هرجور شده باید بلند بشود، چون الآن است که خاک، گودال را پُر کند.

تا زانو، تا کمر، و حالا تا شانه‌اَش بالا آمده... رو به شهر، میان خاک‌ها ایستاده و پشتِ سرش پنجه‌های زردِ آفتاب، آبیِ دریا را به بازی گرفته. اَکوسیاه، دیگر آن‌ها را نمی‌بیند. جلو چشمش دیواری از گونی‌ها و کیسه‌های سیمان، سیم‌های خاردار و مخزن‌های سربیِ رنگ نفت، صف بسته‌اند. و آن سو تَرَک، با صدای تیرِ فرنگی‌ها، خالومنو با وَهچیره‌۴۵ئی رو برمی‌گرداند و کیسه‌های سیمان برشانه‌های سیدعلی و مردان دیگر کج می‌ماند. انگار همه بار به دوش پا به دو می‌گذارند.



نقاشی‌ها از: دشتیان

۴۵. ترسناله، وجیغی که از سرِ وحشت برکشند.

تُرکمن‌ها



یراکپنجی لنگی و حاصل زحمتکش لینگی
زمین از آن دهقانان، حاصل از آن زحمتکشان

الدن گیدن یرلری قاتیاریب آلماق گرِك
ظلم ادیان غاصب لانگَ کوکنیدان کمك گرك
زمینهای غصبی باز گردد ـ غاصبان ظالم ریشه کن گردد

ایشجی تایخان بیرلگی ـ سینگیش اوچون گرك دوز
اتحاد دهقانان و کارگران لازمه پیروزی است
اوقوگرِك خط گرك ترکمنچه مکتب گرك
خط و فرهنگ و مکتب ترکمنی احیاء شود

از شعارهای تظاهرات دهقانی اسفندماه ۵۷

ظاهر ماجرا چنین است: اجساد چهار مبارز ترکمن، توسط افراد سپاه‌پاسداران در کنار جادهٔ بجنورد ـ در فاصلهٔ یکصدوپنجاه کیلومتری محل دستگیری آنان پیدا شد. ـ شاید بیش از هرکس دیگر، دستگاه دولت وقت بود که خود را در برابر این حادثه حیران و متعجب نشان داد. در این داستانی که اندك اندك دارد در توطئه سکوت به دست فراموشی سپرده می‌شود چه طنز تلخی نهفته است! ـ حقیقت این است که دستگیری این چهارتن مبارز درست توسط ابزار سرکوب همان دستگاهی صورت گرفته بود که از وقوع این جنایت سیاسی انگشت حیرت به دندان می‌گزد!

این «واقعه» که قدرتمندان و دولتمداران از طریق عناصر آگاه یا ناآگاه وابسته به خود، آزادیخواهان مبارز را به بند کشد، و آنگاه کاشف به عمل آید که این افراد «ناگهان» و به طرزی «شگفت‌آور» سر به نیست شده‌اند، سناریوی بسیار کهنه‌ئی است که به عنوان یکی از ده‌ها نمونه‌اش می‌توان از دستگیری

روزا لوگزامبورگ انقلابی جنبش کارگری آلمان، در ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹ و سربه نیست شدن او توسط «عده‌ئی ناشناس» یاد کرد. چیزی که هست بعدها برای همگان روشن شد که جنایتکاران ناشناس، کسی جز مزدوران و دوستاقبانان حکومتی نبودند.

ازآن زمانی که، تصرف زمین‌ها توسط دهقانان فقیر ترکمن آغاز شد او اولین‌حرکت‌ها در روستاهای پشمك Peshmak ویلقی Yelgay به‌هفته‌های قبل از قیام بهمن ماه برمی‌گردد. ناگهان ترکمن‌ها «ضدانقلاب» و «تجزیه‌طلب» می‌شوند و این القاب که در ابتدا توسط طرفداران قانون اساسی و کسانی چون نقشبندی به آنان اعطاء شد، هنوز به همان سماجت از طرف قدرتمندان جدید به کار برده می‌شود. این روال عادی ضمناً مبین حقیقتی است عمیق و اجتماعی. آنجا که کوشش برای رفع ستم و تجاوزات طبقاتی، برای برانداختن زورگوئی و قدرتمداری سرمایه، برای مرتفع کردن مناسبات براساس غارت و استثمار است، همهٔ غارتگران و زورگویان، استثمارگران و حافظین نظم طبقاتی در هر لباس و با هر منشاء و قرارگاهی همگون عمل میکنند و «دشمن» مشترکشان را باز می‌شناسند و با در خطر دیدن «ایده‌آل»هایشان که چیزی جز مجموعهٔ فشرده و انتزاعی شده منافع‌شان نیست، تا آنجا به پیش میروند که دوستاقبان آلمانی سال ۱۹۱۹ یا زندانبان ایرانی سال ۱۳۵۸ هم رفتار طرفداران قانون‌اساسی و سلطنت با جمهوری‌خواهان قدرتمدار مخالف خود هم بیان می‌شوند. درست از اینروست که چماق به‌دستان و ششلول بندان «ناشناس» آلمانی ۱۹۱۹ چون والدمارپابست سروان سوار نظام ارتش آلمان (که اولین‌بار درسال ۱۹۵۹ به شرکت خود در قتل روزالوگزامبورگ اعتراف کرد) و چماق‌به‌دستان و تفنگداران ناشناس مسئول قتل چهار مبارز ترکمن، آن‌زمان که دستور جنایت صادر می‌شود برای اولین بار قربانیان خود را می‌بینند تا سرهاشان را به‌کوبند و سینه‌هاشان را نشانه روند. مسأله برسر یك عداوت خصوصی نیست. در ترور آزادی‌خواهان و انقلابیون با خصومت فردی روبرو نیستیم، درهمهٔ این مثال‌ها داستان طولانی و عظیم مبارزه اجتماعی، استثمار و رهائی، سرکوب و آزادی، مهر و خصومت طبقاتی مطرح است. درك ابعاد این «ترورهای ساده» با عوامل «ناشناس» فقط در دیدن ابعاد کوشش و مبارزه طبقات و خلق‌های محروم برای رهائی میسرٌ است.

این که خون این چهار مبارز ترکمن در کدام زندان، کنار کدام دیوار، در پشت دیوارهای کدام خرابه یا زیر کدام پلُ و به دست چه‌کسانی برخاك ریخت نکته‌ئی است که سرانجام روزی روشن خواهد شد امّا آنچه شاید هم‌اکنون نیز روشن است و می‌باید بدان پرداخت علت این جنایت و جنایات شبیه آن است:

کشتار کسانی چون توماج و مخدوم و واحدی و جرجانی نیز، همچون قتل روزالوکزامبورگ و کارل لیب‌کنشت و ترور هزاران انقلابی دیگر در این گوشه و آن گوشهٔ جهان، اتفاقی ساده یا جنایتی زائیدهٔ اختلافی خصوصی یا چیزی از این نوع نیست. در امتداد جادهٔ بجنورد ـ آنجا که اجساد بی‌جان این چهار ترکمن قهرمان به‌دست آمد، به مرز زندگی قومی نزدیك می‌شویم که افراد زحمتکش آن ده‌ها سال زیر تحقیر و ستم، زیر فشار سرکوب وبی‌خانمانی و آوارگی زیست کرده‌اند دیر زمانی نیست که بخش وسیعی از این قوم در تلاش ساختن آیندهٔ عاری از ستم طبقاتی و سرکوب قومی و دست‌اندرکار آزاد کردن خویشند. این که آیا دهقانان، قالی‌بافان، ماهیگیران، چوپانان، صنعتگران خرده‌پا و



کارگران ترکمن می‌توانند جدا از سایر نقاط ایران و بدون ریشه‌کن کردن مناسباتی که بر پایه‌های غارت و استثمار و سرکوب استوار است در سطح کشوری و جهانی به آزادی و رهائی کامل دست یابند بحث دیگری است؛ اما این که آنان می‌کوشند و فراوان هم می‌کوشند که خود را رها سازند و زندگی متجلی در شوراها را زمینه سازی کنند واقعیتی است. اگر جرمی شده باشد که اکنون دولتمداران به مجازات آن برخاسته باشند جزتقسیم زمین‌ها، جز برپاداری شوراها و نهادهای خودگران، جز سلب مالکیت از کسانی که از توده‌های زحمتکش ترکمن سلب مالکیت کرده‌اند، جز خواندن ترانه به زبان خود، داشتن مکتب و مجلس خود.... چه می‌تواند باشد؟ به میدان واقعی زیست و کوشش دهقانان و قالیبافان ترکمن نگاه کنیم و به‌بینیم که چرا در این میدان و از میان این انسان‌ها گاهی این و زمانی آن به مرگ توسط «ناشناسان» و یا دژخیمان آشنا محکوم می‌شوند.

***

ترکمانان ایران، آنچه که به‌عنوان خلق ترکمن خوانده می‌شود قریب به ۸۰۰هزار نفرند. منطقهٔ واقعی ترکمن‌نشین دویست‌هزار کیلومترمربع وسعت دارد. از نظر جغرافیائی این منطقه جلگه وسیعی است که بین ۵۶/۳۰ ـ ۵۴/۱۵ درجه طول شرقی و ۳۸/۲۳ و ۳۶/۱۵ درجه غرض شمالی واقع شده است و از شمال به رود اترك و مرز اتحادجماهیرشوروی، از شرق به استان خراسان و پشت ناحیه جرگلان شهرستان بجنورد و از سمت جنوب به خاکریز «شاه مرز» در حاشیه دهات استراباد و شاهرود و دامغان و از طرف مغرب به دریای خزر محدود می‌شود. به‌طورکلی ونادقیق منطقه بین میانکاله تا ناحیه جرگلان را ترکمن صحرا می‌نامند.

لازم بیادآوری است که ترکمانان ایران از چگلی، اغوزوغزو.. هستند و ایل از دو قبیله بزرگ اصلی تشکیل شده، قبیله گوکلان و قبیله یموت یاقره‌چورقای. یموت که عموماً در کناره‌های شرقی دریای خزر زندگی می‌کنند به دو طایفه، شرف جعفربای (شامل تقریباً



هشت هزار خانوار است که در ناحیه اطراف بندر ترکمن آق‌آبای یا چونی (که هفت‌هزار خانوار که اطراف شمال شرقی گرگان و گنبد کاووس سکنی، دارند) تقسیم می‌شود.

ترکمن‌های گوکلان عموماً شامل شش بخش، قائی، بایندر، قرق، آی‌درویش، چفربیگدلی، یانقاق هستند. در سده‌های آخر قبیله گوکلان در ارتفاعات شرقی و آبریزهای رودخانه گرگان و اترك اقامت گزیده و ترکمن‌های یموت تا حواشی جنگل‌ها پیش رفتند.

یموت‌ها به دو دسته چمری‌ها و چاوردا تقسیم می‌شدند (۱)؛ چمری‌ها در کنار دامداری عمدتاً به کشاورزی می‌پرداختند و در میان‌شان صنعت دستی ابریشم‌دوزی و قالیباقی و نمدمالی رشد نموده یموت‌های چاردا عمدتاً گله‌دار بودند و کوچ‌نشین.

(۱) در اثر «مسأله زمین در صحرای ترکمن» دکتر منصور گرگانی آمده است که ترکمانان به دو دسته چمور و چاردا تقسیم می‌شدند.

سلطه برترکمانان و سرکوب آنان از عهد صفویه آغاز شد و تحت لوای ترویج ایدئولوژی مذهبی حاکم و در واقع برای تصرف ثروت و کنترل محیط زندگی اینان لشگرکشی و غارت و جنایت صفویان توجیه می‌شد. قجر و پهلوی این سرکوب را ادامه دادند. امّا این‌همه باعث نشد که خلق ترکمن مضمحل گردد اگرچه روند سرمایه‌داری پیش و در حین و پس از اصلاحات ارضی ضرباتی شدید به‌انسجام ترکمانان وارد ساخت و بیش از پیش ساخت طبقاتی سرمایه‌داری و زمینداری بزرگ را در این منطقه استوار نمود.

شاید این سؤال همواره مطرح شود که رشد سریع شوراهای ترکمن صحرا و اتحادیه‌های مختلف زحمتکشان در کدام عامل ریشه خود را می‌یابد و شاید عده‌ئی آن‌را یك‌اتفاق تاریخی و جمعی آنرا ساخته و پرداختهٔ دست چند عنصر سیاسی بپندارند، که مسلم این است که در میان طوائف ترکمن از دیرباز مالکیت جمعی زمین در

مقابل مالکیت خصوصی مقاومت ورزید و براین اساس همواره در تاریخ اشاره می‌شود که یموت‌ها و گوکلان‌ها خان ندارند و جای ایلخانان در میان ایل خالی است. مالکیت دستجمعی زمین همواره نهادی‌بود که اگرچه شورا نبود امّا با هرمهای سلسله مراتبی حاکمیت نیز تفاوتی مهم و اساسی داشت. در قدیم‌ترین ایام نهاد شبه شورائی «یا شولی‌ها» و «آق‌سقال» در جامعه ترکمن پایه داشته و این نهاد تا قرن اخیر و با وجود رسوخ و حاکمیت سرمایه‌داری ادامه یافت هرچند که به‌دفعات به‌عنوان نهادی قضائی و یا جنبی ناچار در کنار نهادهای دیگر قدرت به حفظ حیات خود شد.(۲) شرح چگونگی تضعیف و اضمحلال مالکیت جمعی زمین و استقرار سلسله مراتب جدید در کل منطقه خود محتاج به تحلیلی دقیق و مفصل در جائی دیگر است، آن‌چه در این مختصر موردنظر است بررسی جریاناتی است که در چندین ماه اخیر واقع شده است: مسائل امروز و بلافاصله زحمتکشان ترکمن، مسائل مشخص خلق ترکمن را می‌سازد.

یورش به مردم زحمتکش ترکمن در زمان رضاخان شدت گرفت. برنامه‌های رضاخانی ضد عشایری و برنامه‌های سرمایه‌داری دست به‌دست هم در منطقه بیداد می‌کردند. بازور اسلحه مراتع به زمینهای کشاورزی بدل و زمینهای حاصلخیز کشاورزی را عمدتاً رضاخان صاحب شد و اداره املاك رضاخانی برای رتق و فتق اراضی وسیع غصب شده در نواحی شمال و از جمله منطقه ترکمانان پا به‌عرصه وجود نهاد. هر لحظه‌ئی از این تجاوز با مقاومت هر چند پراکندهٔ مردم ترکمن روبرو بود. تبعید هزاران نفر و کوچاندن جمعی طوائف ترکمن جواب مقاومت‌های مردم شد.

در زمان سیاه محمدرضاشاهی سلب مالکیت از دهقانان ترکمن و سرکوب زحمتکشان منطقه شدت گرفت و مقاومت مردم درهم شکسته شد(۳). آخرین مراتع باقی‌مانده دامداران ترکمن در منطقه گوکلان زیر کشت رفت. ۸۰٪ از اراضی کشاورزی به مالکیت زمین‌خواران سرمایه‌دار و مزدوران بوروکرات رژیم سلطنتی و چند سرمایه‌دار ترکمن درآمد و ۲۰٪ از اراضی کشاورزی میان ۸۰۰ روستای ترکمن نشین تقسیم شد. قدم به‌قدم زحمتکشان و دهقانان ترکمن از بلندی‌ها وزمین‌های حاصلخیز رانده و به‌دشت وزمین‌هائی شوره‌زار گسیل داده شدند. اگر آغاز درهم شکستن مالکیت دستجمعی ترکمانان برزمین کشاورزی و مراتع در قرن اخیر را غصب زمین‌ها توسط قانون «فروش خالصجات و قرضه‌های فلاحتی و صنعتی» سال ۱۳۱۲ توسط رضاخان بدانیم پایان آن‌را باید تحمیل و استقرار حاکمیت کامل املاك پهلوی درسال‌های ۴۰دانست. برای مردم تحت ستم سرمایه و نظامیگری هیچ راهی جز مقاومت باقی‌نمی‌ماند، امّا سرمایه‌داری و سرکوب نیز بی‌اثر نبود و مقاومت مؤثر و همگانی و سپس مبارزه برای احقاق حقوق اجتماعی زحمتکشان پس از سال‌ها درشرائط بحرانی و مبارزاتی سال ۱۳۵۷ زمینه مساعد خود را یافت(۴).

از نیمه اوّل سال ۵۷ جنبش‌های

(۲) دروجه تولید آسیائی چه از نقطه نظر مالکیت دستجمعی و چه در زمینه نهاد «خدمات» شباهت و قرائنی مهم با مثال بالا دیده می‌شود. حفظ ساخت ایلاتی و اضمحلال دیرگاه آن، تداوم آن، مالکیت و این نهاد را در میان ترکمانان تضمین نمود.

(۳) مثالی از این مقاومت شرکت افسران‌مترقی ترکمن در خلع‌سلاح مراکز نظامی و انتظامی منطقه در سال‌های ۲۵ـ۱۳۲۴ است.

(۴) ما در اینجا لازم ندیدیم به سیر سرمایه‌داری در منطقه بپردازیم.



پراکنده و خود جوش دهقانی در منطقه آغاز شد. هدف مهم و اصلی این جنبش‌ها باز پس‌گرفتن زمین‌های غصبی از مالکان بود برخلاف منطقه کردستان و درست به‌خاطر شرائط تاریخی و اجتماعی متفاوت، از همان اوان جنبش زحمتکشان ترکمن با مسائل اجتماعی و بالاخص با بازپس‌گیری زمین‌ها آغاز شد و این جنبش پیش از این‌که سیاسی باشد، اجتماعی بود و بیش از آن‌که جنبش مقاومت مسلحانه باشد جنبش دهقانی در رابطه با مالکیت دستجمعی شد. کوشش‌های گوناگون در ناحیه گنبد و گوکلان و قیام‌های بازپس‌گیری زمین‌ها در روستاهای پشمک ویلقی پیش از قیام و در زمانی‌که سازمان‌ها و نیروهای سیاسی هنوز به‌صورت مخفی عمل می‌نمودند. خود نشان‌دهندهٔ آغاز مبارزه خود جوش توده‌ئی برای حل مسائل اجتماعی و با حرکت از نیازهای بلا واسطهٔ تودهٔ زحمتکش است. به‌دنبال این حرکت‌های اعتراضی و تهاجمی توده‌ها، مراکز مبارزه و مقاومت به‌وجود آمدند». جوانان روشنفکر و سیاسی و مبارز، کانون فرهنگی سیاسی خلق ترکمن را بنا نهادند.

در کشاکش مبارزه علیه ارتجاع منطقه، زمینداران و عناصر ساواکی و در برخورد به مسائل اجتماعی، اولین شورای دهقانی در روستای «خوجه‌لر» در اسفند ۵۷ پا به‌عرصه وجود نهاد. طبیعی است که در قدم‌های اولیه شورای دهقانی «خوجه‌لر» عمدتاً الگوواره‌ئی بود از شورای «یاشولی‌ها» و «آق‌سقال»، مجمعی مشورتی که از مجامع مشورتی و ریش‌سفیدان پیشین ملهم بود. در مدت کمتر از ۶ماه بیش از ۵۰ شورای دهقانی در سرتاسر منطقهٔ شکوفان شد. زمین‌ها تصرف و کشت و برداشت دستجمعی به‌عنوان عمده‌ترین گرایش تولید کشاورزی باز شناخته شد. قدم بعدی تشکیل «ستاد مرکزی شوراهای ترکمن صحرا» بود. اتحادیه‌های دهقانی به‌عنوان

(۵) و نه بالعکس، آن‌طور که تصور می‌شود.



ارگان‌های هماهنگی به‌وجود آمدند و تشکیل شوراها از زمینهٔ کشاورزی فراتر رفت و کلیهٔ زحمتکشان به پایه‌ریزی نهاد خودگردان شورائی پرداختند. اولین شورای صیادان در گمیش‌تپه تشکیل شد، شوراهای کارگران و قالیبافان برزمینه خواسته‌های اجتماعی توده‌ها جوانه زدند و تعداد شوراهای موجود در منطقه به ۳۰۰ رسید. شوراهای دهقانی از صورت «آق‌سقال» و عملکردهای مجمع مشورتی ریش‌سفیدان درآمد و به واحد خودگردان و اشتراکی تولید بدل شد.

از همان اوان این حرکت مردمی و انقلابی چنان عملکردی داشت که زمینداراني که زمین‌های‌خود را قبل از مصادره کشت

کرده بودند ناچار به پرداخت ۲۰٪ از محصول به شورای منطقه بودند و در گام بعدی زمین آنان مصادره شد. کنگره‌های ماهانه شوراهای دهقانی آغازی بود در جهت رهائی و پروراندن نهاد هم‌آهنگ کننده از درون مبارزه توده.

در کنار ۳۰۰شورای دهقانی ترکمن، ۱۸ اتحادیه دهقانی که کوچك‌ترین آن‌ها ۵ و بزرگ‌ترین‌شان ۱۱ روستا را در برمی‌گیرند به‌زندگی فعال پرداختند و روند سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان به‌سرعت ادامه یافت.

این چنین بود که همهٔ کسانی‌که به مالکیت خصوصی احترام می‌گذارند، همهٔ مالکان بزرگ و همهٔ بخش‌های اجتماعی که در تشکیل و توسعه نهادهای خودگردان، نفی مالکیت خصوصی و طردرابطه استثماری را می‌دیدند و ضمناً شاهد بودند که چگونه شوراها، بدون «قدرت مرکزی» و بدون ابزار «نظم»، بدون میانجی و مفتش و ارتشی و رئیس و خادم و ارباب عمل می‌کنند و به ضد قدرت بدل می‌شوند متحداً وارد میدان شدند. جنگ نه روزه تحمیلی یك آزمایش ابتدائی بود. از این جنگ توده‌های مردم نیرومندتر از گذشته بیرون آمدند. پس داستان نه آن‌طور که سلطنت طلبان می‌گفتند و نه این‌طور که قدرتمندان می‌گویند، داستان تجزیه طلبی نیست، آری آقایان، داستان، داستان شوراها و خودگردانی است، زمینه‌سازی برای شکوفائی سوسیالیسم است، مسأله سلب مالکیت و رفع مناسبات مبنی‌بر استثمار مطرح است، داستان مردم، مقاومت، رهائی و آزادی است. این‌جا مبارزه طبقاتی درجریان است،زمین‌های زمین‌داران مصادره شد، کارگران با شوراهای‌شان می‌خواهند زمام امور کارخانه را به‌دست بگیرند، نه سودی به کیسه سرمایه‌دار بریزند و نه باجی به‌دولت بدهند. ماهیگیران شوراهای خود را ساخته‌اند و نمی‌خواهند گاوشیرده مؤسسه‌ئی بنام شیلات باشند که دریاهای‌شان را حفظ نکرد لیکن آنان را به گرسنگی و فقر و بی‌خانمانی و زندان کشاند، قالیبافان شوراهای خود را تشکیل می‌دهند و در نتیجه تجار فرش زیان می‌بینند، فراوان زیان می‌بینند، لیکن قالیبافان ده‌ها سال زیان دیده‌اند، به رخساره‌های شکسته و اندام کج شده‌شان نظر بیندازید، آن‌هاحاضر نیستند دیگر شرائط آن زندگی را تجدید تولید کنند، اگرچه سرمایه ندارند لیکن آغاز به این کرده‌اند که خود را از زیر بار سرمایه رهائی بخشند تا حرکت خودگردان انقلابی رابطه اجتماعی پرادبار، حاکمیت سرمایه را طرد کند. می‌بینید که داستان مفصلی است که روند تاریخیش حتی از سال ۱۹۰۵،۱۹۱۷ روسیه، از سال ۱۹۱۸ـ۱۹۱۹ آلمان پیش‌تر می‌رود، به کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ می‌رسد، مسأله مبارزه برای رهائی و رفع ستم طبقاتی است، مسأله کوچك منطقه‌ئی نیست، هرچند که کوچك و در یك منطقه شاهد آن هستید، مسأله فردی نیست هرچند که هر اتفاق در این روند رهائی با افراد به‌هم پیوسته است مانند قتل روزالوکزامبورگ و کارل‌لیب کنشت در آلمان و قتل توماج و مختوم و واحدی و جرجانی در ترکمن صحرا. درست هم از این‌روست که قاتلان اینان، طبق دستور از بالا، در زمانی‌که مأمور اجراء جنایت خود هستند، قربانیان خود را برای اولین بار در لحظه اجراء حکم اعدام می‌بینند.

شوراهای ترکمن صحرا یك باردیگر آغازی است. ■

ك.سلامان

آلکسئی کاپتیونوویچ گاستِف*

ما از آهن برخاسته‌ایم

نگاه کنید! من این‌جا ایستاده‌ام: در میان چکش‌ها، چرخ‌های تراش، کوره‌های آهنگری و کوره‌های بزرگ ـ در میان صدها رفیق.

فضای بالای سرم، سراسر، آهن‌های به‌هم پیوسته است.

تیرهای بزرگ آهن و برکناره‌های‌شان میله‌های قلاب‌دار آهنی به‌بلندی هفتاد و پنج پا

خمیده بر چپ و بر راست

پیچیده بر لا په‌های گنبد، همچون شانه‌های یك غول، چارچوبِ آهنین ساختمان را استوار نگه داشته‌اند.

بی‌پروا و تابدار و پرتوان می‌نمایند

و همچنان توانی افزون‌تر می‌طلبند.

به‌آن‌ها می‌نگرم و استوارتر می‌ایستم.

خونی تازه از آهن در رگ‌هایم جریان می‌یابد

و قامتم برافراشته‌تر می‌شود.

شانه‌هائی پولادین و بازوانی سخت پرتوان می‌یابم. با آهن ساختمان یکی می‌شوم.

---

* Aleksei Kapitonovich Gastev، شاعر شوروی (۱۹۴۱ـ۱۸۸۲).



آن‌گاه به‌خود تکانی می‌دهم
با شانه‌هایم، لاپه‌ها و تیرهای بزرگ آهن و سقف را از جا برمی‌کنم
پاهایم هنوز بر زمین است اما سرم از بلندی ساختمان برگذشته.
این کوشش فوق‌انسانی از نفسم انداخته است، اما غریو برمی‌کشم:

«می‌خواهم سخنی بگویم، رفقا! می‌خواهم سخنی بگویم!»
پژواکی آهنین کلمات مرا در خود فرو می‌برد. آهنبندی ساختمان سراسر با بی‌صبری می‌لرزد و قامت من همچنان افراشته‌تر می‌شود. اکنون سرم با دودکش‌ها یکی شده است.

من می‌خواهم با غریوی بلند، نه سرگذشتی،نه گفتاری، بل تنها جمله‌ئی آهنین بر زبان آرم:
«پیروزی از آن ما خواهد بود!»

ترجمهٔ رامین شهروند



تقی رفعت
شاعری ستیهنده

شصت سال از مرگ زودرس تقی رفعت شاعر انقلابی و ستیهندهٔ ایران، برخاسته از آذربایجان، می‌گذرد و ما تقریباً از زندگـی پربارش هیچ نمی‌دانیم. شناخت افکـار و عقاید و زندگی رفعت مقدمه شناخت زمینه‌های اجتماعی و سیاسی شعر امروز ایران است؛ به‌بهانهٔ گذشت شصت سال از مرگ رفعت، با این سطور و ارائهٔ خطوطی از زندگی و افکار وی یادش را گرامی می‌داریم.

غلامرضا همراز

میرزا تقی‌خان رفعت فرزند آقامحمد تبریزی، شاعر و نویسنده و روزنامه‌نگار انقلابی، به‌سال ۱۲۶۸ شمسی (۱۳۰۸ ق) در تبریز متولد شد. بعد از طی مقدمات تحصیلی به‌ترکیه رفت و در استانبول به‌تحصیلات عالی ادامه داد، و پس از اتمام آن چند سالی به‌مدیریت مکتب ناصری ایرانیان در ترابوزان انتخاب شد.

در زمانی که سایهٔ شوم جنگ جهانگیر اول برهمه جا می‌گسترد، به‌سال ۱۲۹۵ شمسی روسیهٔ تزاری ترابوزان را تصرف می‌کند، و رفعت ناچار ترکیه را ترک گفته به‌زادگاه خود تبریز مراجعت می‌کند و در دبیرستان‌های تبریز به‌تدریس زبان فرانسه می‌پردازد.

دراین اوان شیخ‌محمد خیابانی و یارانش موفق می‌شوند یک کنفرانس ایالتی مرکـب از ۴۸۰ نفر نمایندگـان تبریز و دیگـر شهرهای آذربایجان در شهر تبریز تشکیل‌دهند و از میان آنان اعضای کمیتهٔ ایالتی آذربایجان را انتخاب کنند، و حزب دموکرات آذربایجان[۱] را تشکیل دهند.

در تمام مدتی که خیابانی سرگرم مبارزهٔ سیاسی بود، رفعت پیوسته در کنار او با شور و هیجان زایدالوصفی که تنها از یک مدافع بی‌پروای آزادی انتظار می‌توان داشت

۱. حزب دموکرات آذربایجان به‌رهبری شیخ محمد خیابانی، با فرقهٔ دموکرات (دموکرات فرقه‌سی) اشتباه نشود.

به‌مبارزه با کهنه‌پرستان سیاسی برخاست، و علاوه بر سرودن اشعار سیاسی و اجتماعی و نوشتن مقالات اجتماعی وانتقادی به‌ایراد نطق وخطابه در صحن تجدد که محل تجمع‌تشنگان آزادی بود می‌پرداخت و بدین وسیله به‌پیشرفت مقاصد نهضت دمکرات آذربایجان کمك‌های باارزشی می‌کرد. از آن جمله روز دوشنبه دوم دی ماه ۱۲۹۶ در صحن بزرگ و با شکوه تجدد نطقی ایراد کرد که با وجود سرمای شدید هوای تبریز در این ماه، متجاوز از ده هزار نفر برای استماع سخنان او و شرکت در بحث و گفت‌وگوی پس از سخنرانی ازدحام کرده بودند.

رفعت که قدی متوسط، جثه‌ئی لاغر، قیافه‌ئی متناسب، چشم و ابروئی درشت و سیاه، نگاه‌هائی تند و جذاب و رنگی پریده داشت[۲]. برای بیان افکار احساسات خود به‌سرودن شعر می‌پرداخت. زبان‌های فارسی و فرانسه و ترکی را به‌خوبی می‌دانست‌ودر هر سه زبان آثار با ارزش و غزل‌های دلنشینی دارد.

او که از دل باختگان پرشور و صمیمی تجدد ادبی و اجتماعی ایران بود، اعتقاد داشت که: «ادبیات قدیمی ما از منابع اولیهٔ خودش دورافتاده، در یك حوزهٔ وسیع تراکم یافته و به‌حال رکود و سکون در آن رختخواب فراخ مستقر و متوقف شده است. یك سدّ سدید، که اختیار داریم آن را یك سدّ محافظه‌کاری بنامیم، این امواج متراکم ادبی را در آن حوض وسیع محبوس داشته است. وقتی که ما می‌گوئیم «متصدی هستیم در این زمینه جریانی به‌وجود بیاوریم» طبعاً معلوم می‌گردد که مقصود ونقشهٔ ما عبارت از رخنه انداختن در بنیان این سدّ سدید استمرار و رکود است.»[۳]

و عملاً برای رخنه انداختن در این بنیان هزار ساله به‌سرودن شعری پرداخت که هم از حیث فرم و هم از لحاظ مضمون با شیوهٔ شعری قدما تفاوت داشت. در آن قوافی رعایت نشده بود و مصرع‌های متساوی نداشت، و بدین جهت مورد حملهٔ مدافعین شعر کلاسیك قرار گرفت.

حبیب ساهر، شاعر معاصر آذربایجان، در مقدمهٔ «کتاب شعر ساهر» رفعت و مکتب ادبی او چنین یاد می‌کند:

«... یك روز صبح معلم جوان بسیار خوش سیمائی با لباس مشکی و کراوات رنگین و کلاه مخصوص **ترکان جوان**[۴] وارد کلاس ما شد. او میرزا تقی‌خان رفعت بود که در عثمانی تحصیل کرده و زبان و ادبیات فرانسه درس می‌داد. نگو معلم جدید ما شاعر هم هست و به‌زبان‌های فارسی و فرانسه و ترکی شعر می‌گوید. اشعارش را ابتدا در «مجله ادب» که از طرف دانش‌آموزان منتشر می‌شد و بعدها در مجلات دیگر و روزنامهٔ تجدد می‌خواندیم.شاعری نوپرداز بود و به‌سبك ادبیات جدید و به‌شیوهٔ شاعران

۲.صدرهاشمی، محمد، تاریخ جراید و مجلات ایران، جلد اول، ص ۱۴۹
۳. رفعت، تقی، روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۱۶۸
۴. گروه تجددخواهان عثمانی که کمال آتاتورك لیدرشان بود.

ثروت فنونه به‌زبان فارسی و ترکی بسیار جالب توجهی شعر می‌ساخت.
به‌زودی مکتبی به‌وجود آمد به‌نام «مکتب رفعت» چون درمدرسهٔ مبارکه شاعر فراوان بود، بین آنان چند نفر از جملـه احمد خرم، تقی برزگـر، یحیی میرزادانش (آرین‌پور کنونی) از چهره‌های درخشان شعر نو گردیدند.
مدیر مدرسه، مرحوم امیرخیزی، که ادبیات قدیمی و عروض و قافیه درس می‌داد شعرای جوان را به‌سرودن غزل و قصیده تشویق می‌کرد، ولی ما ناخلف‌ها پیرو مکتب رفعت بودیم...»
رفعت غزل و قصیده را نمی‌پسندید، امیرخیزی نیز به‌چشم حقارت در اشعار جدید می‌نگریست. نوپردازی رفعت غوغائی در تبریز تهران و شیراز وجاهای دیگر برانگیخت۶. می‌توان گفت رفعت نخستین شاعر نوپردازی بود که اولین سنگ بنای شعر نورا گذاشت و رفت و فراموش شد.
جریان‌های سیاسی روسیه، به‌ویژه انقلاب اکتبر، از ابتدای شروع تا تحقق آن به‌وسیلهٔ لنین و یارانش پیوسته تأثیر مستقیمی در پیدایش افکار انقلابی و پیشرو در ایران داشته است و یکی از تأثیرات آن ظهور حزب دموکرات آذربایجان است که به‌فاصلـهٔ کمی پس از شورش فوریه ۱۹۱۷ روسیه، به‌رهبری شیخ محمد خیابانی تشکیل شد. در مدت پنج سالی که خیابانی به‌مبارزه مشغول بود، رفعت به‌عنوان دبیردوم حزب پیوسته در کنار او قرار داشت و نه تنها ذوق و قریحه و هنر و استعداد خود را صرف خدمت به‌آن کرد بلکه جان خود را نیز مردانه و بی‌ریا بر سر آن نهاد.
خیابانی به‌منظور تنویر افکار و ترویج مرام و مسلك حزب دموکرات روزنامهٔ تجدد را تأسیس کرد که یکی از مهمترین روزنامه‌های انقلابی دوران مشروطیت ایران بود، و آن را ارگان حزب قرار داد و سردبیری آن را به‌کف با کفایت تقی رفعت سپرد که در این زمان ازبستگان و نزدیکان خیابانی شده بود، و او قریب پنج سالی که این روزنامه دایر بود با قلم شیرین خود به‌نوشتن مقالات سیاسی و اجتماعی و ادبی پرداخت و «می‌توان گفت که در میان جراید داخلـی ایران جریدهٔ تجدد اولین روزنامه بود که‌مصداق ومفهوم جریده‌نگاری را ثابت نمود»۷.
رفعت با نوشتن مقالات انتقادی عمیق که نشانهٔ بینش عمیق سیاسی و اجتماعی اوست، توجه تمام محـافل ادبی تهران را به‌خود جلـب می‌کند و به‌نویسندگـان

۵. مجله ادبی و علمی که در استانبول از طرف متجددین چاپ می‌شد.
۶. از آن جمله ایرج میرزا به‌رفعت و پیروان مکتب او حمله کرده می‌گوید:

در تجدید و تجدّد واشد
ادبیات شلم شور با شد
می‌کنم قافیه‌ها را پس و پیش
تا شوم نابغهٔ دورهٔ خویش...

۷. صدرهاشمی، محمد. پیشین، ص ۱۰۵

روزنامه‌های تهران درس تجدد و آزادی‌خواهی می‌دهد.

او با طرح مجادلات سازندهٔ ادبی با ملک‌الشعرای بهار و دیگران راه را برای پیدایش شعر نو هموار می‌کند و با حمله به‌قلعه‌های کهنهٔ ادبی و مدافعان تحجر، زمینه را برای ظهور نیما آماده می‌سازد.

در مدت شش ماهی که حزب دمکرات آذربایجان قیام کرد وحکومت آذربایجان را در دست داشت، خیابانی همه روزه در صحن تجدد به‌ایراد نطق‌های آتشینی می‌پرداخت و مرام حزب و خواست‌های آزادیخواهان و انقلابیون آذربایجان را برای مردم تشریح می‌کرد. «گفتارهای خیابانی که به‌ترکی رانده می‌شد و تا پایان کارش هر روزه بود، در روزنامهٔ تجدد کوتاه شدهٔ هر یکی را آورده، ولی باید گفت میرزا تقی خان رفعت (نویسندهٔ تجدد) در برگردانیدن آن‌ها به‌فارسی دستی در جمله‌ها برده»[۸].

در این زمان حاجی اسماعیل آقا امیرخیزی که از رهبران نهضت دمکـــرات آذربایجان بود پیشنهاد می‌کند که چون آذربایجان در راه مشروطه کوشش‌ها کرده و آزادی را برای ایران بازگردانده نامش را «**آزادیستان**» بگذاریم. این پیشنهاد پذیرفته می‌شود ونام آذربایجان به‌آزادیستان برگـردانده می‌شود و کمی بعد از آن، یعنی در پانزدهم خُرداد **۱۲۹۵**، **مجلهٔ آزادیستان** پدید آمد که نویسندهٔ آن، تقی رفعت، سردبیر روزنامهٔ **تجدد** ـ ارگان حزب دمکرات آذربایجان ـ بود.

مجلهٔ آزادیستان، خود را هواخواه تجدد[۹] در ادبیات معرفی کرده بود و با درج «مقالات و قطعات منظوم دربارهٔ عالم نسوان و بحث جدی و اصولی شعرای جوان به‌سبك و شیوهٔ نو، بر سایر مجلات همدورهٔ خود امتیاز داشت»[۱۰]. ازمجلهٔ آزادیستان سه شماره منتشر شد و شمارهٔ چهارم آن (به‌تاریخ **۲۱** شهریور **۱۲۹۹**) زیر چاپ بود که نهضت دمکرات آذربایجان به‌دست مهدیقلی هدایت (مخبرالسلطنه) سرکوب شد، و آن شماره انتشار نیافت.

در فروردین ماه **۱۲۹۹** شمسی که آزادیخواهان تبریز به‌رهبری شیخ محمد خیابانی قیام کردند، در تهران به‌تصور این‌که علت قیام دمکرات‌ها وجودکابینهٔ وثوق‌الدوله است، برای انحراف قیام چنین صلاح‌دیده شد که کابینهٔ وثوق‌الدولـه سقوط کند و مشیرالدوله کابینه‌را تشکیل‌دهد، و چنین شد. مشیرالدوله با خیابانی وارد مذاکره می‌شود ولی ازمذاکرات نتیجه‌ئی نمی‌گیرد، و برای خفه کردن قیام، مخبرالسلطنه هدایت را که مردی مزور و دورو بود وسال‌ها به‌آزادیخواهی تظاهر کرده بود به‌حکومت آذربایجان منصوب می‌کنند. وی در اواسط ذیحجه **۱۳۳۸** واردتبریز می‌شود و پنهانی با مشتیج

---

۸. کسروی، احمد، تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان، ص ۸۷۵

۹. باید دانست که اصطلاح تجدد را در مقابل اصطلاح فرانسوی رنسانس آورده‌اند و مقصود از آن دگرگون کردن حیات اجتماعی، علمی و هنری است.

۱۰. آرین‌پور، یحیی، ازصبا تانیما، جلد دوم، ص ۲۳۰

رئیس روسی قزاقخانهٔ تبریز نقشهٔ کودتائی را طرح می‌کند. عملیات، صبح روز ۲۹ ذیحجه ۱۳۳۸ شروع شد. تبریز به‌خاك و خون کشیده می‌شود و پس از مدت کوتاهی دموکرات‌ها شکست می‌خورندو خیابانی، این انقلابی پرخون و دلیر، به‌دست ایادی مخبرالسلطنهٔ هدایت، این حیله‌باز مزور، کشته می‌شود (۲۹ ذیحجه ۱۳۳۸). اراذل و اوباش جسد او را بر زمین کشیده به‌عالی‌قاپو، دربار مخبرالسلطنه، می‌برند و جایزهٔ خود را دریافت می‌کنند. همچنان که مخبرالسلطنه به‌وسیلهٔ مشیرالدوله نشان قدس با حمایل مخصوص دریافت می‌کند[۱۱].

و بدین سان دفتر قیام نهضت دموکرات آذربایجان بسته می‌شود. تقی رفعت که به‌ده **قزل دیزج** در **اروَنق** و **انزاب** در اطراف تبریز رفته خود راپنهان کرده بود، پس از شنیدن شکست قیام و کشته شدن خیابانی بدان وضع رقت‌آور، روز چهارشنبه ۲۴ شهریورماه ۱۲۹۹ (اول محرم ۱۳۳۹= ششم سپتامبر ۱۹۲۰) در سن سی و یك سالگی در عین جوانی دست به‌خودکشی زد، و بدین سان یکی از ستارگان درخشان آزادی ایران برای همیشه افول کرد، در حالی که پس از گذشت شصت سال هنوزاز آرامگاه او نام و نشانی در دست نیست.

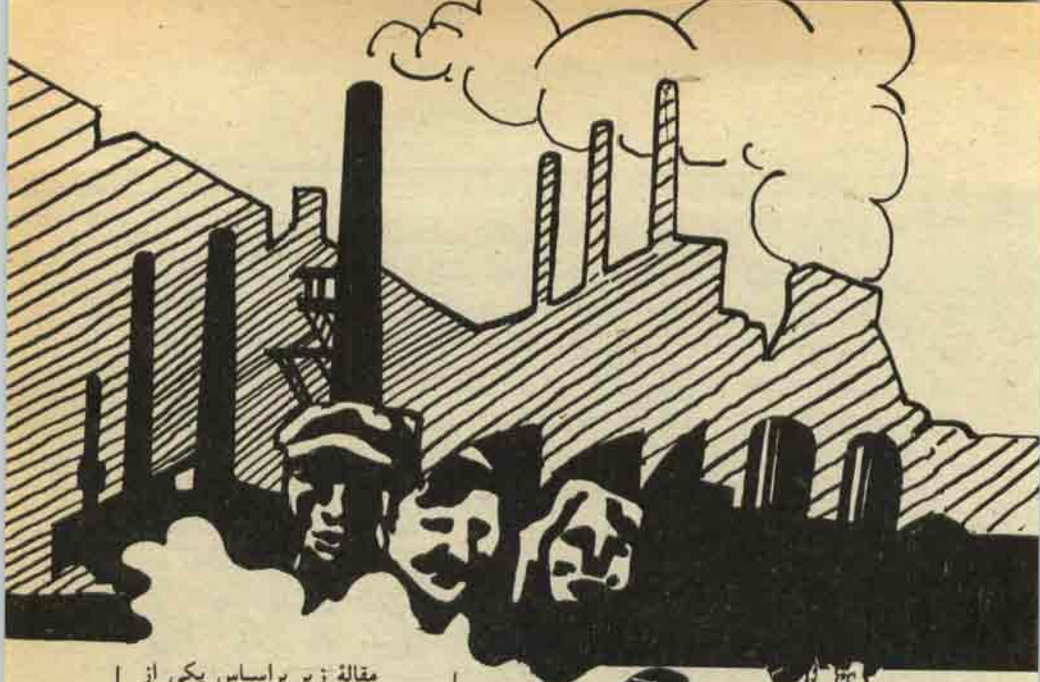
احمد کسروی در «تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان»دربارهٔ مرگ رفعت چنین می‌نویسد:

«... یکی ازنزدیکان خیابانی، میرزاتقی خان رفعت می‌بود. این مرد باچند تنی از شهر گریخته به‌اارونق و انزاب رفته بود و درآن‌جا خود را کشت (یادیگران کشتند)، و ما از داستان او نیك آگاه نگردیده‌ایم». ■

۱۱. به‌قسمتی از تلگراف مشیرالدوله بمخبرالسلطنه توجه فرمائید:

ایالت جلیله. تلگراف جناب مستطاب عالی به‌عرض پیشگاه اقدس ملوکانه روحنافداه رسید. موجب مسرت و خرسندی خاطر مهر مظاهر گردید. برای تکمیل مرحمت، نشان قدس با حمائل مخصوص آن به‌حضرت عالی اعطاء فرمودند. تبریکات صمیمانهٔ خود را زحمت می‌دهد.

مشیرالدوله رئیس‌الوزراء ـ ۲۳ سنبله ـ ۵۴۲۶





اهمیت فعالیت سندیکائی در کارخانه

کنفدراسیون دموکراتیک کار فرانسه

مقالهٔ زیر براساس یکی از انتشارات کنفدراسیون دموکراتیک کار فرانسه (CFDT) تهیه شده است. این کنفدراسیون یکی از نیرومندترین اتحادیه‌های کارگری اروپا و پس ازکنفدراسیون عمومی کار (CGT) بزرگ‌ترین اتحادیهٔ کارگری فرانسه است. در این مقاله بحث از ضرورت سازماندهی سندیکائی در کارگاه‌ها و کارخانه‌هاست. سخن این است که کارگران عضو هر سندیکا ضروری است که در محل کار خود، در کارخانه، کارگاه نیز تشکل داشته باشند و مانند سازمان‌های سیاسی، برای اعضای خود «حوزه‌های سندیکائی»در هر کارخانه تشکیل دهند تا بتوانند مبارزات کارگران را در محل کار آن‌ها سازماندهی و رهبری کنند.

ك.ج.

می‌باید همهٔ ابعاد فعالیت سندیکائی در کارخانه تجلّی یابد. در هر کارگاه یا کارخانه کارگران در موقعیت‌های متعددی متوجه این واقعیت می‌شوند که برای ایجاد رابطه بین نیروهای خود درجهت واداشتنِ کارفرما به‌رسیدگی و قبول مطالبات‌شان، نیاز به‌تشکل دارند.

دو نمونه از این‌نوع موقعیت‌ها را در نظر بگیریم: در کارگاه‌های کوچک و متوسط اغلب اتفاق می‌افتد مدیریت جدیدی روی کار آید که با مدیریت پیشین تفاوت‌های بسیاردارد. این‌مدیریت تازه زیر بار بحث و مذاکره با کارگران نمی‌رود و تنها هدفش «عقلانی» کردن کار است، یا می‌خواهد عده‌ئی از کارگران را به‌طور دست‌جمعی اخراج کند. یا مثلاً مورد دیگری را در نظر بگیریم: حادثه‌ئی در کارخانه رخ می‌دهد که پیش از آن نیز اتفاق افتاده و ناشی از بدی شرائط کار است که دیگر به‌هیچ وجه قابل تحمل نیست یا مدیریت جدید آهنگ و سرعت کار را بالا می‌برد. در مقابل چنین مسائلی از خود می‌پرسیم: «چگونه از خودمان دفاع کنیم؟ چگونه می‌توان ازاین نوع پیشامدها جلوگیری کرد؟» - دراین باره بحث می‌کنیم و نتیجه می‌گیریم تشکل‌مان امری ضروری است و باید از امکانات موجود برای یك عمل مؤثر استفاده کنیم.

این را می‌دانیم یا به‌سرعت فرا می‌گیریم که قانون به‌کارگران حق استفاده از برخی امکانات، از قبیل انتخاب نمایندگان کارکنان یا «کمیتهٔ کارخانه» را داده است... با این حال سؤالات متعددی به‌وجود می‌آید: چطور خودمان را متشکل کنیم، از کجا شروع کنیم، مؤثرترین وسیله کدامست؟... در بدو امر احساس می‌شود که این چیزها واقعاً مسائل خیلی پیچیده‌ئی است و نقش مربوط به‌هر یك از این حقوق و چگونگی مربوط شدن آن‌ها به‌یکدیگر، چندان قابل تشخیص نیست. تماس گرفتن با سندیکا به‌ما می‌آموزد که باید کار را با تشکیل یك «حوزهٔ سندیکائی کارخانه» شروع کنیم. از خود می‌پرسیم: «حوزهٔ سندیکائی از چه تشکیل می‌شودو چه روابطی میان آن و نهادهائی مثل «نمایندگان کارکنان» و «کمیته‌های کارخانه» می‌تواند وجود داشته باشد؟

سعی می‌کنیم به‌این مسائل جواب دهیم:

حوزهٔ سندیکائی در کارخانه

حوزهٔ سندیکائی یعنی تشکل همهٔ اعضای یك سندیکا در درون یك مؤسسه، رسته، حرفه، و غیره... بدین ترتیب، برطبق یك قاعدهٔ عمومی، در هر مؤسسه تنها یك حوزهٔ سندیکائی می‌تواند وجود داشته باشد.

این مفهوم از سندیکالیسم توده‌ئی، و واحد دارای این‌نتیجهٔ ثانوی است‌که درِ سندیکا به‌روی همهٔ کارگران با هر عقیدهٔ سیاسی، فلسفی،با هر ملیّت، سن، و جنس، باز است.

تعداد لازم برای عضویت در یك واحد سندیکائی رقم خاصیّ نیست. در اینجا، تنهاتضمین برای به‌وجود آوردن امکان کارِ دسته‌جمعی موردنظر است.

مسائل مشخص کارگران باید مدّنظر باشد

حوزهٔ سندیکائی با داشتن چنین ساختی و به‌مدد رهنمودهای سندیکائی به‌یاری ما می‌آید. یك حوزهٔ سندیکائی باید پیش از هر چیز ابزار مبارزهٔ دسته‌جمعیِ کارگران باشد.

در کارخانه، یعنی در سلّول پایه‌ئیِ جامعهٔ سرمایه‌داری، کارگران همهٔ رسته‌ها با سیاست یکدست و استثمارگرانهٔ کارفرما روبه‌رو می‌شوند. در کارخانه است که کارگرانِ گوناگون، در مدت زمانی کوتاه وسیعاً متشکل می‌شوند. لذا در کارخانه است که کارگران به‌کسب آگاهی نسبت به‌منافع مشترك خودموفق می‌شوند و درمی‌یابند که این منافع با منافع کارفرما در تضاد است. در کارخانه است که کارگران می‌آموزند باید به‌جدائی‌ها و گروه‌بندی‌ها خاتمه دهند و در جهت ارضای مطالبات فوری یا درازمدت خود دست به‌عمل جمعی بزنند.

نخستین هدف فعالیت سندیکائی دفاع مشخص ازکارگران دربرابرِ بهره‌کشی کارفرمایان است. سندیکا به‌خاطر جهت‌گیری، مواضع، خط مشی، و پراتیك مبارزهٔ طبقاتیش، عنصری مهم از جنبش سوسیالیستی است. سندیکا می‌کوشد با توجه به‌مسائل مشخص کارگران مطالبات کارگری را با چشم‌اندازهای سوسیالیستی ربط دهد. این‌چشم‌اندازها به‌شکل اهداف ملموسِ روزانه بیان می‌شود و می‌باید در اقدامات فعالیت‌های توده‌های کارگری کاملاً محسوس باشد. آگاهی طبقاتی در کارخانه ریشه می‌گیرد. و در آنجاست که بهره‌کشی و مردود شناختن آن از طرف کارگر مطرح می‌شود. سندیکالیسم با گسترش عمل مبارزاتی در درون و بیرون کارخانه است که همهٔ ابعاد خود را نشان می‌دهد.

حوزهٔ سندیکائی یك دست‌آورد جنبش سندیکائی

شناسائی قانونی حوزهٔ سندیکائی کارخانه، و از آن جا، شناسائی حق سازماندهی کارگران،خود یك دست‌آورد بزرگ است. ده‌ها سال‌مبارزه لازم بود تا این پیروزی به‌دست آید. حق ایجاد حوزهٔ سندیکائی در کارخانه‌های کوچك باید بسط داده شود. گرد آوردن اعضا، جمع‌آوری حق عضویت، پخش مطبوعات سندیکائی و غیره، که در خارج از ساعات کار درون کارخانه مجاز است باید به‌تمام ساعات بسط داده شود. این حق بایستی به‌دست آید تا «همهٔ کارگران»

بتوانند در همهٔ مکان‌ها و نیز در طول تمام ساعات به‌بحث پیرامون مسائل خویش بپردازند.

همهٔ حقوق سندیکائی از راه مبارزه به‌دست آمده است. ابتکار عمل با قانون و قانون گزاران نبوده است. در واقع قانون جز حقانیت بخشیدن و عمومیت دادن به‌حقوقی که ابتدا توسط کارگران و سازمان‌های سندیکائی آن‌ها کسب شده است کاری انجام نمی‌دهد. حق هم‌آهنگ سازی و متشکل کردن کارگران به‌قیمت سال‌ها مبارزات سخت و اغلب تا سر حد مرگ، به‌دست آمده است.

تازه، همین حقوقی هم که در سطح جامعه برای کارگران به‌رسمیت شناخته شده است اکنون یعنی پس از ده‌ها سال در خود کارخانه‌ها رعایت نمی‌شود. از اینجاست که می‌شود درك کارفرما را از موضوع دموکراسی فهمید. او از این حقوق حرف می‌زند، اما به‌محض ورود به‌کارخانه همهٔ این‌ها از یاد او می‌رود. تمام طرح‌ها و پیشنهادهای قانونی که در جهت شناسائی واقعیت سندیکا در کارخانه بوده است با مخالفت قاطعانهٔ کارفرمایان و متحدان آن‌ها روبه‌رو شده. بورژوازی چنین می‌گوید: «حقوق سندیکائی وجود خارجی ندارد. البته کارگران حق عضویت در سندیکا را دارند؛ اما این‌ها دو مطلب متفاوتند!» ـ کارخانه نمی‌تواند وجود چیزی بیگانه ـ یعنی سندیکا را ـ درخود بپذیرد و آن را تحمل کند!

چگونه می‌توان گفت چه مقدار وقت و مبارزه صرف به‌رسمیت شناساندن یك سندیکا در کارگاه شده است؟ برعکس سندیکا، نهادهائی مثل «کمیتهٔ کارخانه» و «نمایندگان کارکنان» خیلی بیش‌تر در کارخانه پذیرفته شدند. پرسیدنی است با این که‌نمایندگان «کمیتهٔ‌کارخانه» یا نمایندگان کارکنان‌آن اغلب از فعالان سندیکائی هستند، نگرانی کارفرمایان از پذیرش «حوزهٔ سندیکائی» از چه ناشی می‌شود؟

کارفرمایان همه جا مدت‌های طولانی از پذیرفتن حوزه‌های سندیکائی درون کارخانه سرباز زده‌اند زیرا در واقع با این کار قدرت ایشان مورد سؤال قرار می‌گیرد.

محدودیت‌های نهادهای «نمایندگی کارگران در کارخانه»

ظاهراً نهادهای نمایندگی کارکنان یا کمیتهٔ کارخانه باید پاسخگوی مسائل کارگران هر کارخانه باشند. این نهادها باید قاعدتاً یکدیگر را کامل کنند و طرح مسائل فردی و جمعی کارگران راآسان‌تر سازند. افزون بر این، این نهادها انتخابی هستند و از طریق انتخابات به‌اصطلاح دموکراتیك به‌وجود می‌آیند. اما در واقع با پس زدن ظواهر امر است که اصل مطلب آشکار می‌شود.

این نهادها در چه اوضاع و احوالی زاده می‌شوند؟ در اوضاع و احوالی که توازن قوا به‌سود کارگران است. این نهادها با میل کارفرمایان به‌وجودنیامده‌اند. این‌ها همه حاصل پیروزی کارگران در مبارزه علیه کارفرمایان بوده‌اند. اما در عین حال این نوع نهادها منعکس‌کنندهٔ کامل خواست‌های جنبش کارگری نیستند زیرا کمیته‌های کارخانه برآیندی است از مصالحه بین سازمان‌های کارگری، کارفرمایان، و دولت. این مصالحه برعملکرد کارگران تأثیرمی‌گذارد. هرگاه کارگران در زمینه‌های دشوار مجبور به‌عقب‌نشینی می‌شوند، کارفرمایان و دولت می‌کوشند موقعیت‌های کسب شده رابه‌سود خود خنثی کنند. شناسائی برخی از حقوق کارگران در حوزه‌های مشخص و محدود ازسوی کارفرمایان همیشه با کوشش در جهت تبدیل نمایندگان کارگران به«همدست» همراه است. اگر این نمایندگان با حفظ پیوند نزدیک‌شان با کارگران از دسترس کارفرمایان دور بمانند، کارفرمایان با وسائل مختلف از قبیل تفسیرخشك و سختگیرانهٔ قانون و اعمال شیوه‌های اختناقی و زهر چشم‌گیری، در جهت تضعیف عمل آن‌ها قدم برمی‌دارند.

حقوقی که از آن صحبت می‌کنیم و قوانین و مصوباتی که آن‌ها را تضمین می‌کند،حتی اگر در نتیجه فعالیت سندیکاها به‌وجود آمده باشند هم، باز خصلت مصالحه‌ئی خود را حفظ می‌کند.

«کمیته‌های کارخانه» خیلی سریع به‌سازمان‌های همکاری اقتصادی بین کارگران و مدیریت بدل می‌شوند. همه چیز این کمیته‌ها ـ ترکیب، عملکرد، و ماهیت آن‌ها به‌نحوی ترتیب یافته است که انتظام کارگران به‌دست کارفرمارا تسهیل می‌کند. این کمیته‌ها در زمینهٔ مسائل مربوط به‌تعیین مشی کارخانه فاقد هرگونه قدرتی هستند و تنها می‌توانند خواست‌ها یا پیشنهادهای خود را اعلام کنند.

انتخاب نمایندگان این نهادها هر سال یا هر دو سال یك بار به‌الگوی انتخابات پارلمانی صورت می‌گیرد. مشارکت کارگران به‌ریختن رأی در صندوق انتخاباتی محدود می‌شود. البته با رأی‌گیری نمی‌شودمخالفت کرد؛ اما در برابر این موضوع که یك اقلیت ضعیف حق داشته باشد در جریان همهٔ مسائل قرار گیرد و در مورد آن‌ها به‌شور و بحث بنشیند در حالی که اکثریت کارگران از حقوق خود محرومند، باید به‌طور قاطع ایستادگی کرد.

از طرف دیگر، این نهادها وابسته به‌خود کارخانه‌اند وصلاحیّت‌شان درحدّمسائل درونی کارگاه است. همین که مسأله ازمحدودهٔ کارخانه فراتر برود این نهادها فاقد صلاحیت و امکانات عملی برای دنبال کردن آن می‌شوند. کارخانه جدا از جامعه نیست. مبارزهٔ کارگران ضرورتاً از مطالبات فوری و خاصّ هر کارگاه فراتر رفته می‌تواند به‌جائی برسد که سیاست اقتصادی قدرت حاکم و کارفرمایان را مورد سؤال قرار دهد. اگر مطالبات کارخانه‌ئی منجر به‌اعتراض عمومی نشود، جنبش سندیکائی

درخطر نوعی کارگاهی قرار می‌گیرد و به‌دام دسته‌گرائی و صنف‌گرائی می‌افتد.
گرچه وانمود می‌شود که نهادهائی چون «کمیتهٔ کارخانه» و «نمایندگان کارکنان» ابزارهای مفید و غیرقابل جانشینی برای دفاع ازمنافع کارگران است،اما این گونه نهادها نمی‌توانند وظائف فوق را به‌انجام رسانند مگر در صورتی که با فعالیت سندیکائی پیوند یابند و به‌وسیلهٔ سیاستی سندیکائی کلی و همگن هدایت شوند.

«حوزهٔ سندیکائی» و نهادهای کارگاهی

نهادهای نمایندگی کارگران کاملاً خشك و منجمد نبوده تکامل پذیرند. چگونگی این تکامل بستگی به‌فشاری دارد که ازجهت کارگران با کارفرمایان اعمال می‌شود. وسائلی که کافرمایان برای «غیر تعرضی» کردن این نهادها به‌کارمی‌گیرند به‌خوبی قابل رؤیت است. این وسائل عبارت است از ابزارهای مالی، ابزارهای فشار، و ابزارهای حقوقی، به‌عنوان تضمین کننده «عدالت» به‌آن صورتی که در قاموس کارفرمایان معنی شده است.

به‌کمك فعالیت‌هایِ درونی «کمیته‌های کارخانه» می‌توان قدم‌های مثبتی به‌سود کارگران برداشت. مثلاً می‌توان از ساعاتی که به‌امور کارگری اختصاص داده می‌شود، برای «بازدید» از کارگاه‌ها، دفاتر کارخانه و ایجاد ارتباط با کارگران استفاده کرد.نباید اجازه داد که این ساعات صرف ملاقات بین نمایندگان کارگران و کارفرمایان شود.

بدین ترتیب تکامل این نهادها اساساً به‌وسیلهٔ فشار و فعالیت خارج از کارخانه، امکان‌پذیر است. این اقدام و فعالیت همان مبارزهٔ کارگران است، یعنی مبارزه ازطریق وسائل متعددی که جنبش سندیکائی در دست دارد، مثل اعتصاب، دست کشیدن از کار... اما این ابزارها برای مبارزه کافی نیست. کارفرمایان در فرصت مناسب، تمام دست‌آوردها را مورد سؤال قرارمی‌دهند. که برای تقلیل این خطر، کارگران باید ازابزارهای دائمی و پیوستهٔ خویش که همان **تشکیلات سندیکائی** باشد، بهره گیرند.

دراینجاست که ... اساسی حوزهٔ سندیکائی کارخانه به‌خوبی آشکارمی‌شود. حوزهٔ سندیکائی کارخانه استقلال نمایندگان را نسبت به‌کارفرمایان تضمین می‌کند، به‌فعالیت آن‌ها جهت می‌بخشد و آن‌ها را برای اعمال وظیفه‌شان آموزش می‌دهد. تنها حوزهٔ سندیکائی وابسته به‌سندیکا می‌تواند سطوح عمل کارگری، در کارخانه و همچنین میان کارخانه‌های مختلف را با هم ترکیب و تلفیق کند. تشکیلات سندیکائی رسالت دفاع از مجموعهٔ منافع کارگران را به‌عهده دارد. تشکیلات سندیکائی نهاد اساسی ارتقاء منافع کارگران است. سندیکا به‌خاطر داشتن يك تشکیلات کشوری می‌تواند مبارزه را هماهنگ سازد، و تعلیم و

آموزش اعضایش را تسهیل کند؛ تنها سندیکاست که می‌تواند مسائل را در هر کجا دنبال کند. حالا می‌فهمیم که چرا کارفرمایان چنین سرسختانه علیه شناسائی قانونی حوزه سندیکائی موضع می‌گیرند. کارفرمایان، «حوزهٔ سندیکائی» را «پیکره‌ئی بیگانه» در کارخانه نامیده‌اند، چرا که سندیکا طبیعت کارخانه را علیرغم میل کارفرمایان تغییر می‌دهد.

حوزهٔ سندیکائی یك نهاد رسمی نیست

آن گونه حوزهٔ سندیکائی که به‌انضمام کارخانه در می‌آید، مردوداست. پیدایش چنین نوع حوزه‌هائی غیرممکن نیست و این امر اساساً به‌عمل فعالان سندیکائی، به‌عملکرد حوزه در کارخانه و رابطه‌اش با سندیکا و نه به‌دخالت کارفرمایان بستگی دارد.

در واقع قانون موجودیت حوزهٔ سندیکائی در کارخانه را به‌رسمیت می‌شناسد و برخی امکانات و وسائل (داشتن جایگاه‌ها، امکان اعلان و توزیع نشریات سندیکائی، جمع‌آوری اعضاء و حق عضویت و انتخاب یك یا چند نمایندهٔ سندیکائی) را در دسترس آن قرار می‌دهد، اما هیچ گونه مقام، وظیفه و یا عملکرد معینی را به‌حوزهٔ سندیکائی تحمیل نمی‌کند.

حوزهٔ سندیکائی و سندیکای مربوط به‌آن، نمایندگان سندیکائی را هرگاه بخواهد انتخاب می‌کند و تغییر می‌دهد، فعالیت‌ها، عملکرد درونی، و مسائلی که در دستور روز جلسات قرار می‌گیرد، توزیع مسؤولیت‌ها میان اعضا، انتخاب شیوهٔ عمل، استفاده از ساعات احتمالی که در اختیار نمایندهٔ سندیکا قرار می‌گیرد،... خلاصه هر چه که نشان فعالیت سندیکائی برخود دارد و به‌جهت‌گیری آن مربوط می‌شود، دراختیار حوزهٔ سندیکائی و اعضای آن است. در این انتخاب‌ها، نه کارفرمایان و نه دولت، هیچ کدام مستقیماً حق مداخله ندارند.

حقوق سندیکائی طبیعتی کاملاً متفاوت از حقوق حاکم بر نهادهای «نمایندگی کارکنان» یا «کمیته‌ها» دارد. «حوزهٔ سندیکائی» ابزاری برای مبارزه است که کارگران با تشکل خود می‌سازند. حوزهٔ سندیکائی از وسائلی برخوردار است که به‌آن امکان می‌دهد مثل سایر نهادهای کارخانه، در مؤسسه‌ئی که در آن فعالیّت می‌کند، ادغام نشود. بدین دلیل بایستی روی پیوندهای نزدیك میان حوزهٔ سندیکائی و سندیکا، تأکید کرد. سندیکا حوزه‌های تازهٔ سندیکائی را تشکیل می‌دهد و این حوزه‌ها نمایندگان خود را تعیین و به‌کنگره‌های سندیکا معرفی می‌کنند. در عین حال باید تأکید و کوشش کرد که مبارزه خصلت کلی و طبقاتی خود را حفظ کند و در دام مسائل صنفی محض نیفتد و یا به‌سوی همدستی طبقاتی باکارفرمایان، منحرف نشود.

فعالیت حوزهٔ سندیکائی، کمك به‌گسترش و ایجاد توازن نیروهای مناسب برای تحقق بخشیدن به‌مطالبات کارگران است. این توازن نیروها با بحث با کارفرمایان به‌وجود نمی‌آید، بلکه حاصل تجهیز آگاهانه و فعالانهٔ بیش‌ترین شمار کارگران، با

تشکل آن‌ها در سندیکاهاست. در واقع هر قدر هم مطالبات درست و استدلالات مبسوط نمایندگان متقاعدکننده باشد، اگر وسیعاً ازسوی کارگران منعکس و حمایت نشود، بیهوده است که خیال کنیم که کارفرما تسلیم می‌شود. پس کار حوزهٔ سندیکا بسیج کارگران در دفاع از مطالبات است. در غیر این صورت،این خطر هست که مطالبات سندیکا با خواست‌های کارگران هم‌آهنگ نباشد و به‌حرکت در آوردن کارگران امکان‌ناپذیر گردد. در قاموس سندیکا نیست که نقش پیشقراول روشنفکر را بازی کند و در صدد تحمیل خواست‌های خود برآید. تجربهٔ عملی سندیکا مخالف بی‌عملی و انفعال کارگران است. تنها با بسیج اکثریت کارگران است که، سندیکامی‌تواند مبارزه را به‌پیش برد.

این مفهوم از سندیکا اصلاً ربطی به‌حالت بی‌مسؤولیتی یا خودجوشی ندارد. در واقع تنها اجتماع کارگران یك کارخانه یا یك اداره کافی نیست تا مطالبات کارگری به‌طور خودبه‌خودی شکل گیرد. تنها عدم رضایت کارگران و احساس این که یك جای قضیه می‌لنگد، خودجوش است. به‌دنبال آن بایستی کشف کنیم که عیب کار در کجاست و چه چیزی را بایستی تغییر دهیم و چگونه آن را به‌صورتی یك خواست عمومی مطرح سازیم. اگر جز این باشد به‌آسانی می‌توان با حرکت از یك مسألهٔ واقعی به‌راه حل غلط رسید و مثلاً به‌جای مبارزه برای بالا بردن دستمزدها، راه حل اضافه کار را پیشنهاد کنیم. یا به‌جای مبارزه برای تغییر شرائط غیرانسانی کار، بگوئیم که اضافه حقوقی برای نامساعد بودن کار یا غیرسالم بودن آن، پرداخت شود. نکتهٔ دیگر این که نباید با تکیه برخواست‌های صنفی جدائی میان کارگران را شدت بخشیم. همواره باید توجه داشت کهٔ در شرائط نامناسب با این خطر روبرو هستیم که بخش فعال را از بقیهٔ کارگران جدا سازیم و منزوی کنیم.

با توجه به‌آنچه گذشت نقش حوزهٔ سندیکائی در هر کارخانه، گسترش امکانات بیانی کارگران و کمك به‌آنان برای کسب آگاهی بیش‌تر و تهیهٔ ابزارهای لازم برای تحقق مطالبات آن‌هاست. مذاکره در صلاحیت حوزهٔ سندیکائی است.مذاکره صرفاً میان تشکیلات و مدیریت صورت نمی‌گیرد بلکه در ارتباط نزدیك با کارگران انجام می‌پذیرد. مذاکره می‌تواندمرحله‌ئی از عمل و فعالیت را تشکیل دهد، آن هم به‌شرطی که مراحل بعدی را تسهیل کند.

حوزهٔ سندیکائی مصون از انحراف نیست

جامعهٔ سرمایه‌داری مهر مبارزهٔ طبقاتی را برخود دارد.از این واقعیت آگاهیم که‌هر حقی و هر بهبودی که در اوضاع احوال زندگی‌مان کسب می‌کنیم، به‌توازن قوامیان

کارگران و نگاهبانان نظام بستگی دارد. در نتیجه حقوق سندیکائی مصون از تعرض کارفرمایان نیست و به‌هیچ وجه حالت قطعی و کاملاً مسلم، ندارد.

حوزهٔ سندیکائی هم مشمول همین قاعده است این حوزه حاصل تشکل خود کارگران است و مدیون کسی دیگرنیست. با این که حوزه سندیکائی از نظر مادی بر حق عضویت اعضای خود متکی است و با استفاده از قوانین سندیکائی کار خود را سازمان می‌دهد با این حال فشار کارفرا ـ حتی اگر در متون قانونی مجاز شمرده نشده باشد ـ به‌اشکال مختلف حوزه سندیکائی را،تهدید می‌کند.در کارخانه‌های کوچك و متوسط این مداخله اغلب به‌شکل سرکوب مستقیم ظاهرمی‌شود. واین امرپس از تشکیل حوزه سندیکائی در این گونه کارخانه‌ها، مشاهده می‌شود و اعضای «آزادانه»انتخاب شدهٔ «کمیته‌های کارخانه» یا «هیأت نمایندگی کارکنان» که‌درصدد عضویت در سندیکا برآیند،تحت سرکوب قرار می‌گیرند. در این مواقع کارفرمایان حالت پدرسالارانهٔ خود را فراموش کرده و مزورانه و یا آشکارا دست به‌کار سرکوب می‌شوند. در چنین مواردی سندیکاها متهّم می‌شوند که محیط کارخانه را «سیاسی» می‌کنند و کارفرمایان به‌هر چیزی متشبّث می‌شوند تا فعّالان سندیکائی را منزوی کنند و شکافی میان حوزهٔ‌سندیکائی و نهادهای (کارخانه) به‌وجود آورند.

در بزرگ‌ترین کارخانه‌ها هم کارگران از چنین تعرضاتی در امان نیستند، اما به‌اشکال دیگر: یعنی مزورانه‌تر و خطرناك‌تر! به‌این منظور کارفرمایان زرّادخانهٔ عظیمی در اختیار دارند: منع مذاکرات در سطح ملی، ایجاد مشکلاتی در زمینه‌های مختلف مزد، طبقه‌بندی مشاغل، امور اجتماعی و شرائط کار، دور کردن محل مذاکرات از محل کارخانه‌و و. نتیجه چنین اعمال چیزی نخواهد بود جزاین‌که نمایندگان کارگران از دیگر کارگران منزوی شده و امکان تماس با آنان را از دست بدهند.

بایستی بگوئیم این سلاح‌های کارفرما زمانی مؤثر و خطرناك می‌شود که فعالین سندیکائی ورود به‌این بازی‌ها را بپذیرند و خود را از تشکیلات سندیکائی و رهنمودهای آن به‌کنار بکشند.■

ترجمه و تلخیص پاکزاد

غلامرضا جورکش :

آموزش

(بازی در یك پرده)

صحنـه: کلاس درس. تودهٔ درهـم بچه‌هائـی که حالـت کودکانهٔ خود را از دست داده‌اند. در میان همهمه و هیاهو، دو نفر بر سر تکهٔ نانی به‌هم پیچیده‌اند. چند تن ماسك‌هائی بر چهره می‌زنند و ادا در می‌آورند. دیگران در حرکاتی خشونت‌بار می‌کوشند خود را سرگرم کنند.

یکی از بچه‌ها (فریادکنان): ـ بچه‌ها. آقامعلم اومد. آقامعلم!

سکوت.

بچه‌ها شتابزده سر جاهای‌شان می‌نشینند. معلم، کیف به‌دست وارد می‌شود.

یکی از بچه‌ها: ـ برپا!

همه برمی‌خیزند.

معلم: ـ بشینین بچه‌های خوب. اگه یادتون باشه در درس‌های گذشته گفته بودم هر چیزی برای خودش جائی داره. خنده جای خود، گریه جای خود، تفریح وشادی جای خود، کار کردن و درس خوندن هم جای خود. اما مثل

اینکه یه عده از شما این درسارو به‌خاطر نسپردین یا خدا نکرده یادتون رفته. الان که من داشتم به‌کلاس می‌اومدم صدای خنده و شادی شماها به‌گوشم خورد. البته من خوب می‌دونم که بچه‌هائی به‌سنّ شما احتیاج به‌تفریح دارن. اما نه توی کلاس. چون اگه قرار باشه توی کلاس بخندیم یعنی اینکه خدا نکرده نظم و مقرراتو رعایت نکردیم. حالا یك بار دیگه درس‌های گذشته‌رو دوره می‌کنیم. (اشاره به‌یکی از شاگردان:) شما. مدرسه!

شاگرد (می‌ایستد): ـ مدرسه جای یاد گرفتن درس و اطاعت از اولیاء می‌باشد.

معلم: ـ آفرین. حالا همه تکرار کنن!

شاگردها: ـ مدرسه جای یاد گرفتن درس و اطاعت از اولیاء می‌باشد.

معلم (اشاره به‌یکی دیگر): ـ شما. روز تعطیل.

شاگرد: ـ روز تعطیل موقع استراحت و تفریح می‌باشد.

معلم: ـ بسیار خوب. تکرار.

شاگردها: ـ روز تعطیل موقع استراحت و تفریح می‌باشد.

معلم (اشاره به‌یك شاگرد دیگر): ـ شما. خانه.

شاگرد: ـ خانه جای کار کردن و گوش دادن به‌فرمان والدین می‌باشد.

معلم: ـ آفرین! تکرار.

شاگردها: ـ خانه جای کار کردن و گوش دادن به‌فرمان والدین می‌باشد.

معلم (اشاره به‌شاگردی دیگر): ـ شما. جامعه.

شاگرد: ـ جامعه جائی است که ما باید به‌نظم و مقررات آن احترام بگذاریم.

معلم: ـ آفرین! تکرار.

شاگردها: ـ جامعه جائی است که ما باید به‌نظم و مقررات آن احترام بگذاریم.

معلم: ـ پلیس؟

شاگردها: ـ پلیس حافظ نظم و مقررات جامعه است.

معلم: ـ بسیارخوب. حالا درس امروزو شروع می‌کنیم.

بچه‌ها کتاب‌های‌شان را ورق می‌زنند.

معلم: ـ چند نفر غایبن؟
یکی از بچه‌ها(برمی‌خیزد و با انگشت شماره می‌کند): ـ یه نفر
در باز می‌شود، شاگردی می‌آیدتو.
معلم: ـ آها. دقت کنید بچه‌ها. دیر آمدن محمود یك جور بی‌نظمیه. حالا ببینیم علت این بی‌نظمی چیه.
(رو به‌شاگرد:) محمود، چرا دیرآمدی؟
محمود: ـ خوابم برد آقا.
معلم: ـ آها. پس شما درس مربوط به‌خوابو فراموش کردین. (اشاره به‌یکی از شاگردها:) شما. خواب.
شاگرد: ـ ما باید سرشب به‌رختخواب برویم تا صبح زود بیدار شویم.
معلم: ـ محمود، تکرار کن!
محمود: ـ دیشب خیلی زود خوابیدیم آقا، اما هر کار کردیم خوابمون نبرد.
معلم: ـ چرا؟
محمود: ـ داشتیم فکر می‌کردیم آقا.
معلم: ـ عجب. فکر می‌کردید؟
محمود: ـ بله آقا.
معلم: ـ اونم تو رختخواب؟ تعجب آوره، نیس بچه‌ها؟
شاگردها: ـ بله. تعجب آوره.
معلم: ـ آیا رختخواب جای فکر کردنه؟
شاگردها: ـ نخیر.
معلم (اشاره به‌یك شاگرد): ـ شما، رختخواب.
شاگرد: ـ رختخواب جای استراحت و خوابیدن است.
معلم: ـ همین جوره. تکرار کن محمود.
محمود: ـ ما می‌خواستیم بخوابیم آقا، اما هر چی کردیم نشد.
معلم: ـ چرا؟ مگه همچی چیزی ممکنه؟
محمود: ـ داشتیم به‌قصهٔ مادربزرگ‌مون فکر می‌کردیم.
معلم: ـ قصهٔ چی؟
محمود: ـ قصهٔ یه پسری که میره پی چشمهٔ آب حیات، آقا.

معلم: ـ خُب، خُب، واسه مام بگو بشنویم.
محمود: ـ پسرك هفت شبانه‌روز رفت و رفت و رفت تا رسید به‌یه چشمه. همین که خواس از اون چشمه آب ورداره، سروکلهٔ یه جادوگر پیدا شد و به‌اش گفت: «زود از این جا برو وگرنه به‌شکل یه حیوون درت میارم...
معلم (می‌خندد): ـ ببینین بچه‌ها. شماها باید اینو بدونین که تو دنیا چیزی به‌اسم جادوگر وجود نداره. چه قدر تو ساده‌ئی، محمود! چه طور ممکنه کسی باور کنه که یه جادوگر می‌تونه آدمو به‌صورت حیوون در بیاره؟ این قصه‌ها و افسانه‌ها حقیقت ندارن، فقط واسه سرگرمی‌یَن نه برا فکر کردن. پدر و مادرهای ما که سواد نداشتن، شاید این قصه‌ها باورشون می‌شده، ولی ما که امروز از نعمت سواد برخورداریم چرا باید اون قدر به‌این قصه‌های بی‌معنی فکر کنیم که شب خوابمون نبره و صبح از کلاس درس عقب بمونیم؟... بگیر بشین پسرم، سعی کن دیگه از این فکرها نکنی.

محمود آرام می‌نشیند.

معلم: ـ خُب، بچه‌ها. برگردیم سر درس‌مون. موضوع درس امروزِ ما، گاوه... چیه؟
شاگردها: ـ گاو.
معلم: ـ حتماً همهٔ شماها گاو دیدین. درسته؟
شاگردها: ـ بله آقا.
معلم: ـ بسیار خُب، پس کارمون ساده‌س. حالا هر کی بتونه حسابی ادای گابو در آره جایزه داره.
شاگردها (هیاهوکنان): ـ ما آقا... ما... آقا، من... ما در آریم آقا؟
معلم: ـ ساکت! ساکت! شلوغ نکنین خودم انتخاب می‌کنم.

معلم با نگاه شروع می‌کند به‌جست‌وجو. شاگردها هر کدام می‌کوشند به‌نحو بهتری در سکوت ادای گاو را در آورند تا نظر معلم را جلب کنند.

معلم: ـ شما! بیاین جلو.

پسرك خوشحال جلو می‌آید و چاردست و پا روی زمین حرکت می‌کند.

معلم: ـ خُب، اسمت چیه؟
شاگرد: ـ ناصر.
معلم (می‌خندد): ـ نه! نه! اسم تو گاوه... آقا گاوه، اگه بخوای از این جور اشتباها بکنی جایزه مایزه خبری نیس.
بچه‌ها دوباره دست بلند می‌کنند که نقش گاو را بگیرند
معلم: ـ خُب، آقا گاوه! بگو ببینم: چی داری نشخوار می‌کنی؟
گاو (با صدای کلفت): ـ علف... علفائی رو که صبح خوردم دارم نشخوار می‌کنم.
معلم: ـ بچه‌ها. نشخوارو قبلاً بهتون یاد داده بودم، درسته؟
شاگردها: ـ بع... له!
معلم: ـ آقا گاوه! حالا بگو ببینم تو چه فایده‌هائی داری؟
گاو: ـ خیلی فایده‌ها، آقا.
یکی از شاگردها: ـ مثلاً؟
گاو: ـ مثلاً از گوشتم استفاده می‌کنن. شیرمو هر روز صبح می‌دوشن و می‌خورن.
یکی از شاگردها: ـ دیگه چی؟
گاو: ـ پوستمو می‌کنن و ازش استفاده می‌کنن.
معلم: ـ از پوست گاب چی می‌سازن بچه‌ها؟
شاگردها: کفش.
معلم: ـ آفرین! کفشو چی کار می‌کنن؟
شاگردها: ـ پا می‌کنن.
معلم: ـ آفرین بر شما! خُب، دیگه به‌چه دردی می‌خوری آقا گاوه؟
گاو: ـ حتی از روده‌هامم استفاده می‌کنن.
یکی از بچه‌ها: ـ از روده‌هات؟
یکی دیگر از بچه‌ها: ـ از روده‌هات چه استفاده‌ئی می‌کنن؟
گاو: ـ ازشون طناب می‌سازن.
یکی از بچه‌ها: ـ که چیکار کنن؟
گاو: ـ باهاش گاوآهنو می‌بندن به‌گردنم که زمینو شخم کنم.

یکی از بچه‌ها: ـ اجازه هس آقا؟... گاو که حرف نمی‌تونه بزنه!
معلم: ـ آفرین! ببینین بچه‌ها: به‌این میگن شاگردِ با دقت... گاو ـ حرف ـ نمی‌زنه!... (با اشاره به‌همهٔ کلاس:)گاو...
شاگردها: ـ حرف ـ نمی‌زنه.
معلم: ـ پس چیکار می‌کنه؟
شاگردها: ـ میگه «ما ـ ع ... ما ـ ع ... ما ـ ع ...»

(گاو شروع می‌کند به‌ماع کشیدن)

معلم: ـ بسیار خُب بچه‌ها. حالا خوب به‌این گاو نگا کنین.
یکی از شاگردها: ـ آقا اجازه هس؟... گاو که ساعت نداره.
معلم: ـ متشکرم. براش کف بزنین! (بچه‌ها کف می‌زنند.) خُب، حالا خودت بلندشو ساعت شو. وردار.

شاگرد با عجله بلند می‌شود ساعت او را باز می‌کند و مجدداً به‌جای خود برمی‌گردد.

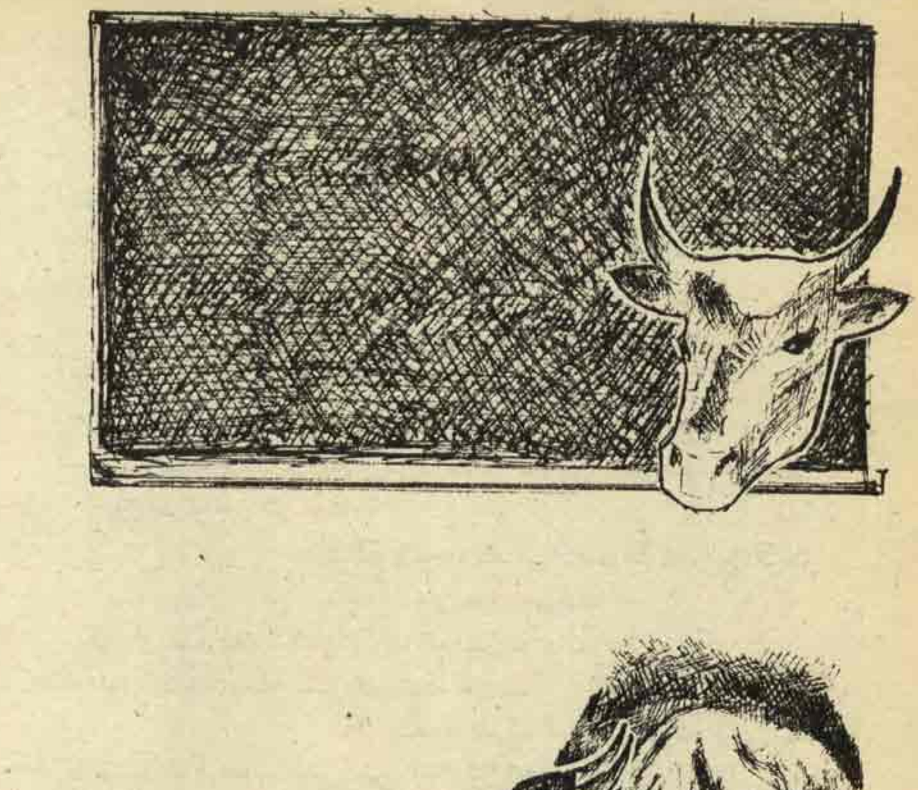
یکی از شاگردها: ـ اجازه... گاو که کمربند نداره، آقا.
معلم: ـ کاملاً درسته. پاشو کمربندشو درآر.

شاگرد با عجله کمربند گاو را باز می‌کند و می‌نشیند.

یکی از شاگردها: ـ کفش چی، آقا؟ گاو که کفش نداره.
معلم: ـ پس چی داره؟
همان شاگرد: ـ سُم، آقا.
معلم: ـ آفرین! براش هورا بکشین.

شاگرد با عجله به‌طرف گاو می‌رود و کفش او را بیرون می‌آورد. گاو در حالت بیخودی مقاومت می‌کند.

معلم: ـ همین جور که می‌بینین بچه‌ها، گاو سُم داره. چی داره؟
شاگردها: ـ سُم.
معلم: ـ بسیار خوب، حالا بیش‌تر دقت کنین.
یکی ازشاگردها: ـ اجازه آقا، اجازه... گاو که پیرهن نداره.
معلم: ـ متشکرم.



او را با دست به‌طرف گاو روانه می‌کند. شاگرد با مقاومت گاو روبرو می‌شود ولی بالاخره پیرهن را از تن او بیرون می‌آورد.

چند تا از شاگردها: ـ آقا ما، آقا ما بگیم؟ اجازه؟

معلم یکی را انتخاب می‌کند.

معلم: ـ تو بگو.

شاگرد: ـ آقا گاو که شلوار نداره.

معلم: ـ درسته. درش بیار.

شاگرد می‌رود جلو و بعد از گلاویز شدن با گاو شلوار او را بیرون می‌آورد و برمی‌گردد. گاو به‌بدن خود نگاه می‌کند که یکسره سیاه شده است؛ و به‌بدن خود دست می‌کشد.

یکی ازشاگردها: ـ اجازه هست آقا؟ ... مگه همهٔ گاوها شاخ ندارن؟

معلم: ـ متشکرم! متشکرم! دقت کنین بچه‌ها: گاو، شاخ داره... چی داره؟

شاگردها: ـ (با انگشت‌ها روی سر خود شاخ می‌سازند) شاخ داره.

معلم: ـ چی؟

شاگردها: ـ شاخ!

معلم: ـ پس گاو شاخ داره. حالا کی می‌دونه گاو چند تا شاخ داره؟

(و دو انگشت خود را برای راهنمائی آن‌ها بالا می‌گیرد)

شاگردها: ـ دو تا.

معلم: ـ چن تا؟

شاگردها: ـ دو تا.

معلم (با انگشت به‌سمت چپ اشاره می‌کند): ـ یکی این ور...

شاگردها(همگی به‌طرف راست خم می‌شوند): ـ یکی این ور...

معلم (اشاره به‌طرف راست): ـ یکی اون ور...

شاگردها: ـ یکی اون ور...

معلم: ـ یکی این ور...

شاگردها: ـ یکی این ور...

معلم: ـ یکی اون ور...
شاگردها: ـ یکی اون ور...
معلم: ـ خب، حالا به‌این گاومون نگا کنیم.

گاو همچنان که هراسان اطراف خود را می‌پاید آرام آرام شروع می‌کند به‌ماع کشیدن. می‌چرخد، ماع می‌کشد، و صدایش تدریجاً به‌نعره تبدیل می‌شود.

معلم: ـ خُب، بچه‌ها، حالا دیگه همه می‌دونن گاو چیه. نه؟
بچه‌ها به‌گاو خیره شده‌اند و هراسانند.
معلم: ـ حالا اگه گفتین نوبت چیه؟
یکی از بچه‌ها: ـ نوبت جایزه‌س.
معلم: ـ بله، جایزه...

معلم از کیف خود صورتک گاوی با دو شاخ بلند بیرون می‌آورد و آن را بر چهرهٔ گاو می‌زند. گاو درحال چرخش و نعره زدن به‌طرف معلم یورش می‌برد و جلو پای او به‌زمین می‌افتد.
محمود آرام از جا برمی‌خیزد و درحالتی شبیه به‌خواب، پایان قصه را تعریف می‌کند.

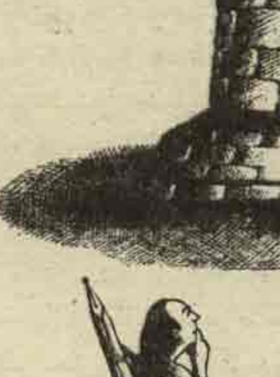
محمود: ـ اون وقت پسرك پای چشمهٔ‌آب نشست و زارزار گریه کرد.
بچه‌ها با نفرت و هراس از جا بلند می‌شوند و آرام آرام به‌سوی معلم پیش می‌روند. ■

یادداشتی دربارهٔ

مکتب فرانکفورت

ژان میشل پالمید





۱ـ خط سیر محققان آلمانی مکتب فرانکفورت،
(از استقرار نازیسم تا دوران تبعید در ایالات متحد آمریکا)

کم‌تر جنبش تئوریکی همانند مکتب فرانکفورت توانسته است چنین نفوذ عمیق و وسیعی داشته باشد. این مکتب درآغاز اعتلای نازیسم پدید آمد و پیروان آن در تمام دوران تبعید به‌ایالات متحد آمریکا وپس از بازگشت به‌آلمان بی‌وقفه کوشیدند هویت خود را محفوظ نگه دارند.

به‌سال ۱۹۲۲، فلیکس وایل (Felix Weil) فرزند یك تاجر بذر، به‌فکر گردهم‌آوری دانشگاهیان آن زمان آلمان در فرانکفورت افتاد. در میان این دانشگاهیان نام کسانی چون جرج لوکاچ، کارل کرش Karl Korsch، فردریك پولك Fredrich Pollock، ك.ا. وتیفوگل، بلافوگاراسی Bela Fogarasi که به‌روابط میان مکتب هگلی و مارکسیسم علاقه‌مند بودند به‌چشم می‌خورد. این گروه با همکاری ماکس هورکهایمر Max Horkheimer نضج بیش‌تری یافت. این روشنفکران که در نظام دانشگاهی منجمد آلمان، در یك رشتهٔ علمی خاص زندانی می‌شدند به‌بنیانگزاری یك مؤسسهٔ تحقیقاتی تصمیم گرفتند که به‌چند رشتهٔ علمی مختلف می‌پرداخت و امکان رو در روئی مارکسیسم با تمام علوم انسانی و خاصه روانکاوی را فراهم می‌کرد و به‌مسائل اساسی جامعهٔ جدید با نگرشی باز و دیدی تازه می‌نگریست.

پدر فلیکس وایل هم نقش حامی را پذیرفت و مؤسسه در اندك زمانی قادر شد که نخستین محققان را بپذیرد و به‌مدرسان حق‌التدریس بپردازد. در آغاز، ادارهٔ مؤسسه به‌کارل گرونبرگ Carl Grunberg استاد حقوق و علوم سیاسی دانشگاه وین واگذار شد.

در ابتدا مسیر فکری مؤسسه تا حدی قشری بود و «مؤسسه تحقیقات اجتماعی فرانکفورت» در رابطهٔ نزدیك با حزب سوسیال دموکرات آلمان و مؤسسهٔ مارکس و انگلس مسکو فعالیت می‌کرد اما کم‌کم مؤسسه توانست در کنار کمونیست‌هائی چون وتیفوگل، بورکنآ Borkenau و گومپرز Gumperez افراد آزادمنش وپیروان دست‌چپی هگل را هم گرد آورد.

به‌نظر می‌رسد که این مؤسسه واقعاً در بدو تأسیس سعی بر آن داشته که هیچگونه رابطهٔ باحزب خاصی نداشته باشد و اگر کارل کرچ در شمار

اعضای مؤسسه به‌حساب نمی‌آمد یقیناً به‌علت تعهدات سیاسی بیش ازحد شناخته شدهٔ او بود.

مؤسسه که درمسیر «تحقیقی انتقادی»از جامعهٔ سرمایه‌داری، موضعی ضدبورژوا گرفته بود و از آنجا که به‌تمام رشته‌های علمی (و مثلاً موسیقی) می‌پرداخت توانست شخصیت‌های مختلفی چون تئودور آدورنو، والتر بنیامین و هربرت مارکوزه را به‌خود جذب کند و نظریهٔ «تحقیقات اجتماعی» را بسط دهد، نظریه‌ئی که در همه حال مورد توجه مکتب فرانکفورت باقی ماند.

۲ـ سال‌های تبعید

با به‌قدرت رسیدن نازی‌ها، این مؤسسه که به‌وسیلهٔ روشنفکران کمونیست و یهودی نسب اداره می شد با خطر مستقیم روبه‌رو شد و کتابخانه‌اش ضبط شد. خوشبختانه هورکهایمر که به‌عنوان رئیس جدید مؤسسه انتخاب شده بود خردمندی آن را داشت که یکی از سازمان‌های ضمیمهٔ مؤسسه را در ژنو بنا کند و درآمد مؤسسه را به‌هلند بفرستد.

اعضای مؤسسه نخست به‌لندن پناه بردند و سپس به‌پاریس و بالاخره به‌ایالات متحد آمریکا عزیمت کردند. اینان و خاصه آن عده که در «مدرسهٔ جدید برای تحقیقات اجتماعی»نیویورك شروع به‌کار کردند در قیاس با دیگر مهاجران آلمانی از امنیت مادی خاصی برخوردار بودند و همین خود انتقادهای تند و تلخ دیگر مهاجران و از جمله برشت (که هیچگاه میان او و هورکهایمر دوستی پدید نیامد) را برانگیخت. با همهٔاین، مؤسسه کوشید که جذب مؤسسه دیگری نشود و انتشار مجله به‌زبان آلمانی و همچنین به‌وسیله ناشری فرانسوی ادامه یافت.

برخی ازتحقیقات بنیادی مکتب فرانکفورت دربارهٔ نازیسم، فرهنگ توده‌گیر و شخصیت مستبد در ایالات متحد آمریکا تحقق یافت و روش‌هائی که مؤسسه در تحقیق به‌کار می‌گرفت غنی‌تر شد برای مثال در این تحقیقات تنها از روش دیالکتیك مارکسیستی و فلسفهٔ اجتماعی استفاده نمی‌شد بلکه تکنیك‌های تجربی و روش‌های مبتنی بر پرسشنامه هم به‌کار برده می‌شد. بی‌شك علوم اجتماعی آمریکا که از این راه به‌نگرش‌های جدیدی دست می‌یافت مدیون این روشنفکران مهاجر است.

۳ـ بازگشت به‌آلمان

در پایان جنگ جهانی دوم، برای بازگشت به‌آلمان پیشنهادهای بسیاری به‌مؤسسه شد. در سال ۱۹۴۶، هورکهایمر به‌شرط حفظ تابعیت آمریکائی، پیشنهاد بازگشت به‌آلمان را پذیرفت. مکتب فرانکفورت دانشجویانی را که تشنهٔ فراگیری دروس این نظریه‌پردازان بودند و دیگر آهسته آهسته بانوشته‌های آن‌ها آشنا شده بودند بازیافت. اما دراین زمان دیگر وحدت گروهی میان افراد این مکتب وجود نداشت. هرچند این خود پرسیدنی است که آیا هرگز چنین وحدتی وجود داشته است؟

برای مثال وتیفو گل ضد کمونیست شده بود و هورکهایمر و آدورنو هم تحت تأثیر جریانات جنگ سرد قرار گرفته بودند. مارکوزه بیش از پیش به‌جنبش چپ افراطی نزدیك بود و چنین می‌نمود که اریك فروم خود را با جامعهٔ آمریکائی وفق داده است. با وجود این در این سال‌ها هم، آثاری به‌چاپ رسید که بار دیگر نه تنها «تحقیقات اجتماعی» را رواج داد بلکه از توجه به‌فلسفهٔ سیاسی و زیبائی‌شناسی نیز حکایت داشت. این بار نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت خود را رو در روی پیروان جدیدی می‌دیدند که دیگر آن دانشگاهیان گوشه‌نشین وبریده از سنت نبودند بلکه دانشجویانی بودند که می‌خواستند فعالیت سیاسی را با «نظریه انتقادی» که آدورنو تعلیم می‌داد بیامیزند. گرفتاری‌ها و درگیری‌هائی که بین آدورنو وجنبش اعتراض دانشجویان آلمان پیش آمد هیاهوی فراوان برانگیخت و نقل مجالس شد.

جان کلام این مباحثات در این خلاصه می‌شد که چگونه می‌باید میان تحلیل انتقادی و مبارزهٔ عملی علیه سرمایه‌داری تلفیقی به‌وجود آورد و آن یك را رهنمون این دیگری قرار داد؟ این پیوند همواره آسان نیست. نگرانی‌های آدورنو و تذکرات یورگن هابرماس Jurgen Habermas نیز از همین سرچشمه می‌گرفت. ■

ف. آزادسرو



ا. ج. لیم

کافکا و منتقدان کمونیست

۱

در روزهای بیست و هفتم و بیست و هشتم ماه مه ۱۹۶۳ یك گردهمائی بین‌المللی در موضوع زندگی و آثار فرانتس کافکا در نزدیکی‌های شهر پراگ، در قصر لیبلیس Liblice که متعلق به‌فرهنگستان علوم چکسلواکی است برگزار شد. تاکنون ده‌ها

کنفرانس بین‌المللی درباره کافکا برگزار شده است. بنابراین اگر به‌خاطر برخی ویژگی‌ها که این گردهمآئی را چنین از دیگر آن‌ها متمایز می‌کرد نبود، اهمیتی نداشت که در اینجا به‌آن اشاره شود.

نخست اهمیت مطلب در آن است که این کنفرانس در زادگاه کافکا، یعنی درجائی که او و همهٔ عمرش را گذرانْد تشکیل می‌شد. ولی تا سال ۱۹۶۳ در آنجا توجهی به‌او نشده بود زیرا همه می‌پنداشتند کافکا نویسنده‌ئی است منحط که بر خواننده تأثیر بدی می‌گذارد. ثانیاً شرکت‌کنندگان در این کنفرانس مارکسیست‌هائی بودند که خود طی سالیان دراز می‌کوشیدند به‌مردم دنیا بگویند کافکا را فراموش کنید. ـ نتیجهٔ کنفرانس لیبلیس برای عموم این بود که آنچه این مارکسیست‌ها تاکنون دربارهٔ کافکا می‌گفتند نادرست است که هیچ، نفس این موضوع نمایانگر این حقیقت نیز هست که آن‌ها کافکا را به‌عنوان یك نویسنده پذیرفته‌اند.

بنابراین، کنفرانس فی‌نفسه مرحلهٔ مهمی در تکامل اندیشهٔ سیاسی اروپای دههٔ ۱۹۶۰ به‌شمار می‌آمد البته در خود چکسلواکی اهمیت آن بیش از این‌ها بود زیرا نشانهٔ دیگرگونی‌هائی بود که داشت در زمینهٔ بافت‌های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی آن کشور اتفاق می‌افتاد. این دیگرگونی‌ها پس از پنج سال، یعنی در هشت ماه اول سال ۱۹۶۸ به‌اوج رسید. روژه گارودی R.Garaudy که یکی از شرکت‌کنندگان اصلی این کنفرانس بود رسالت خود را در این زمینه با نوشتن مقاله‌ئی دربارهٔ این کنفرانس، که نام آن را «بهار پراگ» گذاشته بودو درهفته نامهٔ ادبیات فرانسه به‌چاپ رسید نشان داد.

در لیبلیس چه اتفاقی افتاد؟ این داستان، پر از تناقضات مضحك و غم‌انگیز است؛ همچنان که هر تناقضی چنین ویژگی‌هائی دارد. برای درك بهتر آن خوب است یك سال به‌عقب برگردیم، یعنی به‌ژوئیه ۱۹۶۲ و هنگامی که ژان پل سارتر در «کنگرهٔ صلح و خلع سلاح مسکو» خواست از موقعیت موجود برای ابراز عقیده درباره وحدت فرهنگی استفاده کرده نیاز به‌خلع سلاح عمومی در فضای فرهنگی همهٔ‌کشورها را توصیه کند. در آن روزها گفتن چنین سخنانی بسیار خطرناك بود (گرچه سال‌ها بعد و در زمینه‌های دیگر امکان داشت که به‌نحو دیگری جلوه کند.) زمانی که همه می‌گفتند با وجود پایان یافتن جنگ سرد «جنگ بی‌رحمانهٔ ایدئولوژیکی» همچنان ادامه خواهد داشت، سارتر به‌اعضای کنفرانس چنین گفت:

> **گناه ما بزرگ است. همگی ما این گناهان را در وجدان‌مان احساس می‌کنیم زیرا زندگی ما در عصری می‌گذرد که از فرهنگ به عنوان یك‌سلاح استفاده می‌شود.... به‌عنوان مثال کافکارا در نظر بگیرید:این نویسندهٔ برجسته، یهودی بود. و چون یهودی بود سرنوشتش همانند سایر یهودیان پراگ شکنجه شدن در زمان تسلط خاندان شاهی**

هابسبورگ و نیز در نخستین سال‌های جمهوری بورژوازی چکسلواکی بود. در حالی که به‌خاطر مشکلات خانوادگی و اختلافات دینی رنج می‌برد. مدارکی که از خودبه‌جای گذاشت بیش‌تر جنبهٔ جهانی دارند، هرچند که مسائلش عمیقاً فردی بود. ولی منتقدان ما با او چه کردند؟ توصیفی که از کتاب‌هایش به‌دست دادند شخص را به‌این فکر می‌اندازد که می‌خواسته‌اند بگویند این کتاب‌ها باید در دست خوانندگان روسی منفجر بشود. این منتقدان مصرّ بودند که «دیوان - سالاری» یکی از گناهان غیرقابل اجتناب‌سوسیالیسم است - چنان که گوئی در هیچ جامعهٔ صنعتی چنین پلیدی‌هائی وجود ندارد. سپس آن‌ها کافکا را نویسنده‌ئی قلمداد کردند که دیوانسالارها را معرفی و ریشخند می‌کند. - و پس از این چنین مقدمه چینی‌هائی آنچه می‌بایست بکنند چه بود؟ این که کتاب‌هایش را به‌دست روس‌ها بسپارند، به‌امید این که هر کسی با خواندن رمان، محاکمه، اوضاع مملکتش را در آن مشاهده کند... برای آن‌ها اهمیت نداشت که اتخاذ مصممانهٔ روشی چنین تجاوزکارانه، نیازمند آن خواهد بود که به‌عنوان دفاع پاسخی داده شود که، آن هم با وجود تفاهم باز جنبهٔ خصمانه‌ئی پیدا می‌کرد: - بسیارخوب، اگر قرار است این کتاب‌ها ما را بیازارند دیگر نیازی به‌ترجمهٔ آن‌هانیست! نتیجه‌اش این شدکه تقریباً نیم قرن از آفرینش رمان محاکمه گذشته است و بسیاری از مردم کشوری که پیشاهنگ ترقیات اجتماعی و علمی و فنی هستند حتی نام کافکا را هم نشنیده‌اند. بنابراین بر این نویسنده دوگونه‌ظلم روا داشته‌اند: در غرب مورد تحریف و سوء تعبیر قرار گرفته و در شرق درباره‌اش سکوت کرده‌اند!

در تأئید سارتر، پروفسور ادوارد گُلدِشتوکر - رئیس گروه آلمانی دانشگاه چارلز که بعدها رئیس اتحادیهٔ نویسندگان چکسلواک شد - خاطرنشان می‌کند که پس از جنگ جهانی دوم «کشورهای سوسیالیستی، کافکا را به‌عنوان نویسنده‌ئی غیرمنطقی و منحط، به‌عنوان عاملی ناسازگار با جامعه‌ئی مصمم برای ایجاد سوسیالیسم، از لحاظ فرهنگی رسماً مردود اعلام کردند.» - گلدشتوکر سخنانش را چنین ادامه می‌دهد:

از سال ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۷ [در چکسلواکی] نه اثری از کافکا به‌چاپ رسید نه مطلبی دربارهٔ او، سوایِ چند حملهٔ غیرمستقیم و در لفافه به‌او، که به‌شکل جزوه منتشر شد.فقط پس‌از [کنگرهٔ بیستم حزب کمونیست شوروی] مقالات پراکنده‌ئی[دربارهٔ کافکا] به‌چاپ رسید که تازه، حتی

در آن هنگام هم احساس عمومی این بود که آن مطالب درباب موضوعی ممنوعه نوشته شده، و نتیجتاً به‌زحمت مورد قبول قرار می‌گرفت.

سارتر که در «کنگرهٔ صلح مسکو» (۱۹۶۲) شنونـدگانش را به‌آزاد کردن فرهنگ ازکشمکش‌های نظامی فراخوانده بود بر موضوع تکامل بیش‌تر فکری [در باب کافکا] اثر مهمی بخشید. وضع کافکا بی‌بیش و کم همان بود که او تشریح کرد... مختصر آن که، کافکا در مرکز ثقل مجادلاتی قرار داشت که هدفش خنثی کردن آن حالت ویژهٔ انزوای فرد [از دیگران] بود؛ یعنی شیوه‌ئی در سال‌های استالینیسم و «جنگ سرد» به‌کار زده می‌شد.

سخنرانی سارتردر مطبوعات اتحادِ شورویِ چاپ نشد، اما متن آن را آدلف هوف مایستر نویسنده و هنرمندی که دوست سارتر و عضو هیأت نمایندگان «کنگرهٔ صلح و خلع سلاح» بود به‌پراگ آورد. چاپِ آن در پراگ علاقهٔ به‌کافکا را برانگیخت و نتیجه‌اش این شد که برای گردهمائی منتقدانِ روس و چکسلواك به‌منظور حل مسألهٔ کافکا پیشنهادی بشود. طولی نکشید که پیشنهادکنندگان ـ که برجسته‌ترین‌شان پروفسور گلدِشتوکر بود ـ باعث شدند که بینش [کافکائی] عمیق‌تر شود. آن‌ها تصمیم گرفتند کنفرانسی تشکیل بدهند و نمایندگان تمامِ کشورهای اروپای شرقی را بدان دعوت کنند، و آن گاه در انتظار پاسخ‌ها نشستند. چون از مسکو مخالفتی در این مورد نشد به‌ارسال دعوت‌نامه‌هائی هم برای چند تن ازمارکسیست‌های برجستهٔ اروپای غربی فرستادند که از میان آن‌ها می‌توان گارودی را که در آن زمان هنوز عضو حزب کمونیست فرانسه بود، ارنست فیشر را که در آن ایام درکمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتریش بود، و رومن کارسْت R.Karst ـ منتقد لهستانی و محقق ادبیات آلمانی و ضمناً دستیار سردبیر مجلهٔ ادبی ورشو(یعنی Twomczosc) را نام برد. مسکو قول داد چهار یا پنج شرکت‌کننده بفرستداما چند روز پیش‌ازشروع کنفرانس تلگرامی فرستاد که فقط یك نفرخواهد آمد؛ و سرانجام همان هم نیامد.

گرچه کنفرانسِ لیبلیس توجه زیادی در سطح بین‌المللی برانگیخت، در آن کشورهائی که مطبوعاتش سانسور می‌شود تنها در معدودی افراد آگاه و روشنفکر مؤثر افتاد. یك سال بعد سه هزار و چهار صد نسخه از صورت مذاکرات آن کنفرانس به‌چاپ رسید اما عکس‌العمل روزنامه‌ها در مورد این نشریه منحصر شد به‌چند تفسیر سطحی و نشر نام کسانی که در کنفرانس شرکت کرده بودند، و این‌که در جلسهٔ نهائی چه حرف‌هائی گفته شد... چهارده میلیون مردم چك و اسلاو، حتی روح‌شان هم خبردار نشد که درکشورآن‌هادربارهٔ نویسنده‌ئی که در پراگ تولد یافته و به‌زبان آلمانی کلّی چیز نوشته کنفرانسیْ برگزار شده است. در عین حال اکثر این مردم حتی نام کافکا را هم

نشنیده بودند و کور امیدی هم به‌امکان تغییر این وضع نبود. اما گاه پیش می‌آید که دستِ کومك، درست از همان آستینی بیرون می‌آید که به‌هیچ وجه امیدی به‌اش نیست:

«رفقای آلمان شرقی» که در کشورشان از دیرباز با کافکا حالت کاردوپنیر داشتند نظریهٔ نهائی‌شان را دربارهٔ او اعلام نکرده بودند. وقتی هفته‌نامهٔ **ادبیات فرانسه** مطالبی‌را که **روژه‌گارودی** درکنفرانس **لیبلیس** اظهار داشته بود منتشر کرد، **آلفرد کورِلا** A.Kurella (که در آن زمان رئیس دفتر تبلیغات حزب کمونیست آلمان شرقی بود) از تجدیدنظر کنفرانس **پراگ** درباب کافکا سخت به‌خشم آمدو خشم و خروشش را در مقاله‌ئی خالی کرد که در مجلهٔ **زونتاگ** Sonntag (چاپ برلن شرقی) منتشر شد. لبهٔ تیز حملات **کورلا** در این مقاله که «دربارهٔ کافکا» نام داشت متوجه **گارودی** و **ارنست فیشر** بود.

البته مدت‌ها طول کشید تا رابطهٔ میان غیبت نمایندگان شوروی، و نقش نمایندگان آلمان شرقی (که بعد درباره‌شان حرف خواهیم زد) و حملهٔ **کورِلا** در مجلهٔ **زونتاگ** به‌نمایندگی از دیگران به‌دو کمونیست برجستهٔ اروپائی روی آب بیفتد: در سال ۱۹۷۰ که کنگرهٔ‌حزب کمونیست فرانسه **گارودی** را از حزب بیرون انداخت، **کورِلا** نمایندهٔ رسمی حزب کمونیست آلمان شرقی دراین کنگره بود!

معذلك حوادث اصلی می‌بایست در آینده اتفاق می‌افتاد.

هنگامی که مقالهٔ **کورِلا** در **زونتاگ** چاپ شد، خوشبختانه (یا شاید هم متأسفانه) این مجله حال و روز رو به‌راهی نداشت. خلایق آن را چنان «نشریهٔ ژورنالیستی و بسیار خسته‌کننده»ئی شناخته بودند که حتی درخود آلمان شرقی هم کم‌تر کسی لای آن را باز می‌کرد. در عوض، هفته نامهٔ **لی‌ترانی نوینی** Literani Noviny که از طرف اتحادیهٔ نویسندگان چکسلواك چاپ و منتشر می‌شد درست در نقطهٔ مقابل **زونتاگ** قرار داشت. این مجله با تیراژ ۱۴۰ هزار نسخه‌ئیش چنان مورد توجه بود که به‌مجرد انتشار نایاب می‌شد.

لی‌ترانی نوینی ترجمهٔ متن کامل مقالهٔ **کورِلا** را چاپ کرد و از این طریق به‌خوانندگان خود فرصت داد که دریابند به‌راستی در کنفرانس **لیبلیس** چه گذشته است. بدین ترتیب، امر احیای کافکا در کشورهای اروپای شرقی از صورت «موضوعی جالب درزمینهٔ ادبیات» فراتر رفت و «حادثه‌ئی در قلمرو سیاست» شد. در آغاز، مأموران سانسور که در اثر بی‌اطلاعی نتوانسته بودند موضوع را درك کنند بسیار خوشحال شدند زیرا به‌هیچ وجه انتظار نداشتند که ناشران **لی‌ترانی نوینی** و قاطبهٔ خوانندگان این مجله با آن‌ها همکاری و تفاهمی چنین گسترده نشان دهند. اما راستش این که، مجله‌خوان‌های **پراگ** حسابی به‌حیرت افتادند: صرف نظر از زبانی که **کورِلا** در نوشتهٔ

خود به‌کار گرفته بود، تعصبِ ابلهانهٔ او و برداشت‌های مبتذلش از مارکسیسم، خواننده را اززمان معاصـر دور می‌کردو به‌قرن دیگری در گذشته‌ها می‌برد.

باری، مجله در انتهای مقاله، کسانی را که آماج حملات کورلا قرار گرفته بودند به‌پاسخگوئی دعوت کرده بود؛ و چیزی نگذشت که پاسخ‌ها روی میز سردبیر هفته‌نامه نهاده‌شد. فیشـر، گارودی، پاوِل ریمن (یکی از اعضای ورّاج حزب کمونیست چکسلواك) و افراد دیگری که ضمن مقالهٔ «دربارهٔ کافکا» به‌میدان کشیده شده بودند نه تنها نظرشان را دربارهٔ شخص کورلا و مقاله‌اش و روش‌هایش به‌صراحت اعلام داشتند، بلکه نظریات خودرا دربارهٔ ادبیات مارکسیسم، سوسیالیسم، و موضوع «بیگانگی با خود» (Alienation) در یك جامعهٔ سوسیالیستی،و موضوعات و مسائل دیگر نیز عنوان‌کردند.لی‌ترانی نو ینی، پاسخ‌های اینان را در یکصد و چهل هزار نسخه چاپ کرد، و از چهارده میلیون مردم چك و اسلاو، دست کم نیم میلیون تن آن‌ها را خواندند. چك‌ها و اسلاوها از چشم‌های خودشان باورشان‌ نمی‌آمد. غالب‌آن‌ها از کافکا چیزی نمی‌دانستند و اگر می‌دانستند هم آن قدر نبود که به‌کاری بیاید. اما حالا، به‌برکت مجادله‌ئی قلمی، با نویسنده‌ئی آشنا می‌شدند که ظاهراً درجامعه‌ئی نظیر جامعهٔ کنونی خود آن‌ها زیسته بود، تجربیاتی مشابه تجارب خود آن‌ها داشت، مسائل برایش به‌همین اندازه پیچیده بود، و به‌طور کلی صاحب همان احساسی بود که آن‌ها داشتند،اما چهرهٔ چنین نویسنده‌ئی را طی بیست سال گذشته از آن‌ها پنهان نگه داشته بودند!

طولی نکشید که کافکا درزادگاه خود یکی از محبوب‌ترین نویسندگان شد. هزاران نفر ازاین مردم حتی نامی از محاکمه یا قصر یا مسخ نشنیده بودند ولی حالا هنگامی که در ادارات یا دکان‌های‌شان و یا در اتوبوس‌ها با وجود بودن در کنار یکدیگر احساس تنهائی و بیگانگی می‌کردند و می‌دیدند چگونه جامعه‌شان درزندگی روزانه آن‌ها را به‌بازی گرفته است، به‌یکدیگر نگاه می‌کردند و به‌نخستین بیگانه‌ئی که برمی‌خوردند به‌نجوا می‌گفتند: «این وضع چه قدر کافکائی است!»

طولی نکشید که ده‌ها هزار نسخه از آثار کافکا انتشار یافت و به‌محض این که نخستین مقالهٔ انتقادی دربارهٔ هر یك از آثارش در مطبوعات به‌چاپ می‌رسید نسخه‌های آن اثر نایاب می‌شد. مردم می‌خواستند بدانند در چگونه دنیائی زندگی می‌کنند، چه عواملی زندگی‌شان را مشخص می‌کند و اگر درجامعه‌شان هدفی برای زندگی هست آن هدف کدام است؛ و امیدوار بودند فرانتس کافکا بتواند در این زمینه پاسخی به‌آن‌ها بدهد. شاید بسیاری از این مردم در آخر کار ناامید شدند، چون برای فرار ازبن‌بستی که در آن قرار داشتند راهی نیافتند. ولی مطمئناً فرانتس کافکا وعواملی که او را به‌نوشتن برانگیخته بود وسیله‌ئی شد که خوانندگان آثارش موقعیت خود را با آن‌ها تطبیق دهند و بدین وسیله هدایت شوند.

اما وضع کافکاامروز در پراگ چگونه است؟ اکنون پس از دوازده سال که از کنفرانس لیبلیس گذشته است فکر می‌کنم که دوباره آثارش جزو ادبیات محسوب شده باشد. او هیچ یك از کیفیاتی را که کارست و گارودی درباره‌اش به‌بحث پرداخته بودند از دست نداده است، اما دیگر آن ویژگی سیاسی را ندارد. کافکا درآن ایامی «سیاسی» می‌شد که مردم چك و اسلاو می‌توانستند به‌ژوزف ك. (مسّاح داستان قصر) تأسی جویند و در کوشش‌های دلهره‌آمیز او برای‌شکستن دیواروورود به‌قصر، شریك شوند.

ولی سرانجام در شب بیست‌ویکم ماه‌اوت ۱۹۶۸ و روزها و ماه‌های پس از آن توانستند پا به‌«قصر» بگذارند. دیگر هیچ چیز برای آن‌ها اسرارآمیز یا معمائی نبود. دیگر هیچ هدف دست نیافتنی وجود نداشت که بخواهند بدان برسند، چرا که اکنون دیگر نمی‌گفتند «این وضع چقدر کافکائی است!» اکنون همه می‌دانستند که قصر، خالی است؛ دیگر برای آن‌ها درآن‌جا چیزی وجود نداشت،واگرهم داشت چیزی نبود که در جست‌وجویش باشند. دریافتند که آنچه درآن‌جا هست قدرت محض است، نیروی نظامی و پلیس است. این رویاروئی، پاسخ پرسش‌های‌شان را آسان‌تر و قابل درك‌تر می‌کرد.

۲

رومن کارست که در شمار سخنرانان کنفرانس لیبلیس بود، در گفتار خود (تحت عنوان «کوشش برای نجات انسان») گفت:

> **تمثیلات کافکا، بر توهمات قهرمانان او و اعتقاد بی‌پایه‌شان مبنی بر این که در دنیائی آزاد و منطقی زندگی می‌کنند که اصولی اخلاقی بر آن حاکم است، خط بطلان می‌کشد. به‌خاطر زندگی در این عصر دروغ‌ها و واقعیات ساختگی، مدام از همه سو ناله‌های جگرخراش و نوحه‌سرائی بر شکست تاریخ و پند و اندرز درباب چگونگی یافتن راه بهتری برای‌زندگی به‌گوش می‌رسد... کافکا نویسنده‌ئی است که همه چیز را نفی می‌کند بی‌آن که راه حلی ارائه دهد.**

طریقی که کارست برگزیده همان است که یکی از قهرمانان کافکا می‌توانست انتخاب کند. کارست یهودی، به‌عنوان روشنفکرمحزونی که با «قهرمانان دوران» ما همآواز است، از مردم کشوری است که در آنجا، در سال‌های ۱۹۳۰،تنها حزبی که یهودیان را به‌عضویت می‌پذیرفت حزب کمونیست بود.شکست لهستان در سال ۱۹۳۹، «خوشبختانه» او را به‌آن بخش از کشور سوق داد که به‌وسیلهٔ ارتش شوروی اشغال شده بود. استالین بی‌درنگ برای مدت هفت سال به‌سیبری تبعیدش کرد که به‌طور

معجزآسائی از آن جان سالم بدر برد. پس از جنگ بەورشو برگشت و بەحزب سوسیال دموکرات پیوست و بعد کمونیست شد.در سال ۱۹۶۸ یکی از حامیان پرشور «بهار پراگ» و دانشجویان لهستانی شدکه در آن زمان تظاهراتی ترتیب داده بودند. در همین اثنا بود که دخترش برونیا Broria را دستگیر کردند و چند ماهی درزندان نگه داشتند. اونیز رسماً احضار شد، و همراه با موج ضدیهودی آن روزها، از تدریس در دانشگاه محرومش کردند و آن قدر از سوی پلیس آزار دید که سرانجام به ناگزیر همراه دخترش راه غربت پیش گرفت. بەسال ۱۹۶۹ در دانشگاه ایالتی نیویورك در استونی بروك استاد ادبیات آلمانی شد.

آنچه درسطور زیر می‌آید بخش‌هـای برگزیده‌ئـی ازسلسلـه گفت‌وشنودهـای پروفسور کارست و نویسندهٔ این مقاله است:

کارست: نخست باید در نظر داشته باشیم که کافـکا، در کشورهـای اروپای شرقی، درزمان‌های مختلف، بەاشکال و درجات متفاوت مورد پذیرش قرار گرفته بود. در آلمان شرقی برایش از روی اجبار ارزشی قائل شدند. بەکافکا اجازه دادند وارداتاق پذیرائی بشود بەشرط این که فقط یك گوشه بایستد. در مجارستان وضع جور دیگری بود: درحالی که «خلق» لهستان و چسکلواکی در کشورشان درها را بەروی کافـکا گشوده بودند، در بوداپست آثار او را «ادبیات مجلسی»[1] خواندند. بەعبارت دیگر، کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست مجارستان تصمیم گرفت که حالا وقت آن رسیده است که بەسیاست فرهنگی خود آزادی ببخشد و درنتیجه، از این نمدکلاهی هم بەکافکا رسید. این قضیه مربوط می‌شد بەسال ۱۹۶۴؛ یعنی زمانی که اوضاع واحوال بەمجارستان اجازه می‌داد راهی در پیش بگیردتا گرفتار بحرانی نشـود که بر خورد با سیاسـت شورو ی، در چکسلواکی و لهستان بەوجود آورد.

قبول کافکا، در لهستان، از یك طرف مشروط بود بەتحول ادبیات پیش از جنگ آن کشور، و از طرفی بستگی داشت بەتحولات سیاسی بعـد از جنگ آن. کافـکا بەراستی سر از دنیائی درآورد که از سال ۱۹۴۵ فراموش شده بود.البته نمی‌توان گفت که او در لهستان میان دو جنگ یکسره گمنام مانده بود. بەعنوان نمونه، من خود در یك شمـارهٔ سال ۱۹۲۷ مجلـهٔ معـروف ویادوموسکی لیتەراستسکی‌بە Wiadomosci Literackie ـ چاپ ورشو ـ مقاله‌ئی پیدا کردم که دربارهٔ او نوشته شده است. کافکا در محافل ادبی لهستان هوادارانی داشت، و برجسته‌ترین‌شان برونو شولتز

---

۱. Salonfahig منظور ادبیاتی است ویژهٔ قشرخاصی از روشنفکران، و تقریباً معادل «ادبیات برج عاج» است. م.

Bruno Schulz بود که با ترجمهٔ درخشان رمان **محاکمهٔ** کافکا که به‌سال ۱۹۳۰ چاپ شد همهٔ ما را مدیون خود کرد. شولتز یکی از استعدادهای ادبی آن دهه بود که اگرچه تحت تأثیر کافکا قرار داشت هیچ گاه نگذاشت مستغرق او شود. این یك حقیقت است که کافکا، برای آن‌گروه از هواخواهانش که نتوانند استقلال خود را در برابر او حفظ کنند می‌تواند بسیار خطرناك ومخرب باشد؛ گیرم شولتز شخصیت بارزی بود که گرچه نتوانست کافکا را نادیده انگارد هرگز در او مستحیل نشد.

در لهستان قبل از جنگ جنبش نیرومند پیشروی وجود داشت که باعث شد نظرها به‌کافکا جلب شود. از میان اعضای این جنبش، نویسندگانی چون س.ای. ویتکی‌یه‌ویچ S.I.Witkiewicz، شولتز، و ویتولد گومبرو‌ویچ Witold Gombrowicz بودند که اگرچه هر کدام‌شان گرایش هنری خاصی داشتند همگی مانند خودکافکا درجست‌وجوی راه‌های تازه و روش‌های نو بیان احساس خود بودند. اگر نظر شخص مرا بخواهید معتقدم که کافکا و گومبرو‌ویچ نقاط اشتراك بسیاری دارند.اگر کافکا در تخیلاتش از دیدی تراژیك به‌جهان می‌نگریست، گومبرو‌ویچ درتصوراتش اشکالی عجیب و غریب بدان می‌داد.

مثال‌های دیگری هم می‌توانم بزنم اما همینقدر کافی است بگویم وضع ادبیات قبل از جنگ باعث شد پذیرفتن کافکا به‌عنوان یك نویسنده در لهستان آسان شود و برای او خوانندگانی به‌هم رسد که بتوانند چیزهائی را که او می‌کوشید بگوید درك کنند.اما جنگ این رابطهٔ طبیعی را به‌هم زد، و پس از آن هم، در دورهٔ استالین که روشنفکران وضع رضایت‌بخشی نداشتند، این ارتباط گسیخته‌تر شد.

ولی با آغاز سال ۱۹۵۵، در لهستان درها به‌روی نویسندگان غربی و از جمله کافکا گشوده شد. به‌تدریج ترجمهٔ همهٔ نوشته‌هایش همراه با مقدار معتنابهی نقد آثار او به‌چاپ رسید. رهبران حزبی لهستان دیگرمحدودیت نشر آثار او را لازم نمی‌دیدند، بلکه برعکس، از هر نوع ادبیاتی‌که مستقیماً باسیاست سروکاری نداشت استقبال می‌کردند و همین روش را هنوز هم ادامه می‌دهند. امروز در لهستان برای آن‌هائی که خط مشی‌های سیاسی را تعیین می‌کنند شعر تجربی بسیار مورد توجه است. شعر هرچه کم‌تر با خواننده ارتباط ایجاد کند به‌نظر آن‌ها بهتر است.

لیم: وضع کافکا در شوروی چگونه است؟

کارست: وضع کافکا در آنجا بدتر بود. در دورهٔ خروشچف به‌این نویسنده که عملاً در روسیه گمنام مانده بود توجه بیش‌تری شد. در نتیجه،مجموعهٔ آثار او در سال ۱۹۶۵ به‌نام فرانتس کافکا ـ قصه‌های بلند و کوتاه و تمثیلات چاپ شد. تا آنجائی که من به‌یاد دارم، این تنها کتابی از کلیات آثار کافکا بود که در اتحاد جماهیر شوروی به‌چاپ رسید و اکنون مطمئناً جامع‌ترین مجموعهٔ آثار او به‌زبان روسی است. قبلاً فقط

در محافل خاصی، و تنها کسانی که به‌زبان‌های آلمانی و فرانسه یا انگلیسی آشنائی داشتند آثارش را می‌خواندند. درمورد این مجموعهٔ مسألهٔ عجیبی قابل ذکر است. توی جلد هر کتابی که در شوروی به‌چاپ می‌رسد عموماً قید می‌شود که در چند نسخه انتشار یافته اما در این مورد به‌خصوص از تیراژ کتاب هیچ اطلاعی داده نشده بود و بی‌گمان دلیلش این است که تعداد نسخ این کتاب بسیار کم بوده است، یعنی آن قدرکم که تقریباً به‌دست همه کس نرسید. نویسندگان شوروی که به‌ورشو آمدند بسیار کوشیدند که نسخه‌ئی ازاین مجموعهٔ را پیدا کنند، به‌طوری که دست آخر، من تنهانسخه‌ئی را که داشتم به‌یکی از آن‌ها بخشیدم. مجموعه‌ئی که از کافکا در شوروی انتشار یافت، هدفش بیش‌تر حفظ آبرو بود، نه پذیرفتن مقام ادبی نویسنده. آن را چاپ کردند تا این لکه ننگ را که «آثار کافکا هیچ گاه در شوروی چاپ نشده است» پاك کنند. مخالفت روس‌ها با کافکا، هم جنبهٔ ادبی داشت هم سیاسی، و این بحثی است که همیشه پیرامون آثار او وجود داشته. حتی تا همین امروز هم، درشوروی، باشیوهٔ به‌اصطلاح «رآلیسم سوسیالیستی» با هنر برخورد می‌شود؛ و این، تنها روش هنری و انتقادی مرسوم درآن کشوراست.البته هر قدر هم که قواره را کوتاه یا بلند بگیریم، باز بررسی آثار کافکا با این «نیم ذرع انتقادی»امکان‌پذیر نیست. سلیقهٔ آن‌ها در بارهٔ ادبیات طوری است که پذیرفتن کافکا، چه آشکار و چه پنهان، حالت ضدونقیض پیدا می‌کند.نخستین حرکت به‌سوی شناخت کافکا در اتحاد شوروی،درروزهائی آغاز شد که دورهٔ خروشچف به‌سر می‌آمد. ولی این‌حرکت‌ها بدنتیجه‌ئی نرسید، چرا که سیاست فرهنگی پس از خروج خروشچف از صحنهٔ سیاست دوباره به‌سردی گرائید.

لیم: چنین حساسیتی را در مورد کافکا چگونه توضیح می‌دهید؟ مثلاً چرا درمورد **جویس** چنین برداشتی نمی‌کردند؟

کارست: ما نباید مسألهٔ کافکا را اغراق‌آمیز جلوه دهیم. نمی‌دانم آیا ترجمهٔ کاملی از کتاب **اولیس**** به‌روسی وجود دارد یا نه، اما مطمئنم که در آنجا گرایش همگان این است که در وهلهٔ اول آثار آن دسته از نویسندگان خارجی را ترجمه کنند که از دیدگاه اجتماعی آن‌ها «پیشرو»محسوب می‌شوند ـ نویسندگانی مانند **لاکس نس** (Laxness)، **پابلو نرودا** و **هواردفاست**، البته تا زمانی که این نویسندهٔ آخری عقایدی مغایر نظر آن‌ها ابراز نکرده بود. به‌عبارت دیگر، نویسندگان «واقع‌گرا» مدّنظر آن‌ها است، مانند **همینگوی**، **بُل** (Boll)، **اشتاین بك**، **کالدول**، **مارتن دوگار**، **موراویا** و امثال آن‌ها، کافکا در هیچ یك از این دسته‌ها نمی‌گنجد. به‌علاوه، مسألهٔ دیگری هم هست که دراینجا نقشی دارد. هر خوانندهٔ حساسی می‌تواند در آثار کافکا نفرت از

** Ulysses، شاهکار جیمز جویْس J.joүce نویسندهٔ ایرلندی.

گرایش‌های خود مختاری، دخالت در امور ملی و پنهان کردن حقایق، و به‌طور کلی نفرت از خودکامگی و دیکتاتوری را حس کند. کافکا غالباً این عکس‌العمل‌ها را در گفت‌وگوهایش با دوستان ابراز کرده است. به‌یاد می‌آورم که زمانی به‌گوستاو یانوش گفته بود:

در آخر هر انقلابی، همیشه شخصیتی ناپلئون‌وار ظهور می‌کند... آب یك رودخانه هر چه در اثر سیل بالاتر بیاید کثیف‌تر و گل‌آلوده‌تر می‌شود. انقلاب هم روزی می‌خشکد و آنچه ازش باقی می‌ماند همان لای و لجن یك «دیوانسالاری» تازه است. غل و زنجیر انسان‌های رنجکشیده از کاغذ مخصوص ماشین‌نویس‌ها ساخته می‌شود... منشی‌ها، کارمندان ادارات، و سیاستمداران حرفه‌ئی، حالا درپشتِ صف کارگرانی می‌ایستند که زمانی آقای خیابان‌ها بودند و راه قدرتمندی این سلاطین تازه به‌دوران رسیده را هموار کردند.

لیم: سومین کشوری که کافکا در آنجا سرنوشت عجیبی داشته آلمان شرقی بوده...

کارست: داستان کافکا در آلمان شرقی چنان از تناقضات سرشار است که حتی نمی‌توان آن را باور کرد. تا قبل از کنفرانس لیبلیس، یکی از بزرگ‌ترین نویسندگان آلمانی زبان واقعاً در آن کشور گمنام بود! ـ بارها به‌من گفته بودند رفتار یکی از ناشران آلمان غربی که حقوق چاپ آثارش را به‌عهده داشته مهم‌ترین مسائل را درمورد چاپ آثار کافکا در آلمان شرقی به‌وجود آورده؛ زیرا اصرار داشته است که آثار کافکا حتماً با مقدمهٔ ماکس برود چاپ شود. در آلمان شرقی با این کار مخالفت کردند. البته این قسمتی از مطالبی است که شنیده‌ام. بعدها هنگامی که در آلمان شرقی تصمیم گرفتند به‌هر ترتیبی که شده آثار او را چاپ کنند برای آن مشکلات هم راه حلی پیدا کردند. دلیلش هم این بود که آن‌ها چون از کافکا وحشت داشتند ناچار با اکراه می‌پذیرفتندش.

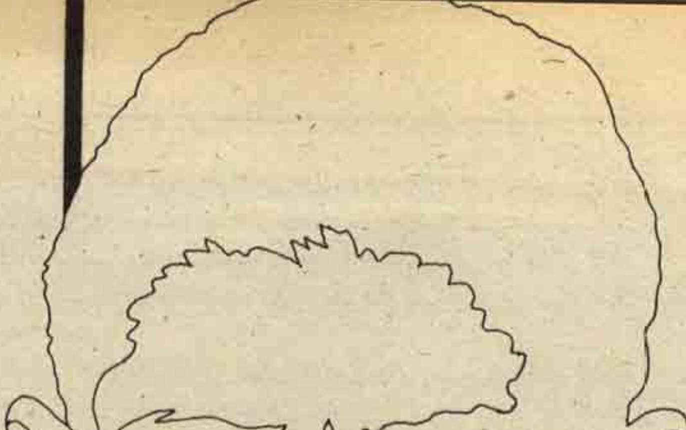
این نکته از آنچه درکنفرانس **لیبلیس** اتفاق افتاد روشن شد. منتقدان آلمان شرقی برای مبارزه با کافکا از **توماس‌مان** استفاده کردند. آن‌ها از **مان** مظهری از ادبیات پیشرفتهٔ بورژوائی ساختند که مورد پذیرش طبقه کارگر بود و از **کافکا** مظهری از جنبهٔ منفی هنر بورژوائی ساختند که برای طبقهٔ کارگر خطر بزرگی ایجاد می‌کرد. این عقاید ضدونقیض که به‌طور مصنوعی ایجاد شده بود همیشه مرا به‌تعجب وامی‌داشت. چرا آن‌ها باید از **مان** که همیشه تحت تأثیر شدید **شوپنهاور** و **نیچه** و **واگنر** بود طرفداری کنند؟ اصلاً چرا **مان**؟ همان نویسنده **دکتر فاوست** که یکی از بدبینانه‌ترین قصه‌های قرن بیستم است و نویسنده درآن پایان یافتن هنروفرهنگ و افکار

انساندوستی را پیش‌بینی می‌کند؟ و چرا باید **کافکا** برای طبقهٔ زحمتکش و رنجبر سمّ مهلك تلقی بشود؟ آن هم نویسنده‌ئی که **گروه محکومین** را نوشت و در آن زندگی مصیبت‌بار انسان‌ها را در یك نظام فاشیستیِ خودمختار پیش‌بینی کرد، نویسنده‌ئی که چنین قاطعانه از کوشش‌های انسان برای پیروزی حقیقت و خوبی یاد کرده است! ـ ولی با وجود این، مقایسهٔ میان **مان**، و **کافکا** درکنفرانس **لیبلیس** مهم‌ترین موضوع بحث نمایندگان آلمان شرقی بود.

حالا می‌خواهم کمی به‌عقب برگردم. اینجا قضیه جنبه مضحکی پیدا می‌کند، هر چند که نمی‌توان در چنین شرائط غم‌انگیزی ازمسائل خنده‌آور سخن گفت: حتی یك اثر کافکا هم در آلمان شرقی چاپ نشده بود، یعنی حتی یك داستان کوتاه یا تمثیل. اما یك مرتبه در مدت کوتاهی دو کتاب انتقادی درباره کافکا چاپ شد! در سال ۱۹۶۱، کتاب **کافکا ـ تصویر جهانی و رومان** (اثر **کلاوس هرمزدورف** Klaus Hermsdorf، و یك سال بعد کتاب **فرانتس کافکا، آثار و طرح آن** اثر **هلموت ریختر** Helmut Richter) به‌چاپ رسید. خوانندهٔ آلمان شرقی، اکنون در موقعیت ویژه‌ئی قرار گرفته بود، برای این که نقد آثار نویسنده‌ئی آلمانی زبان را می‌خواند که حتی یك صفحه از آثارش هم در دسترس او نبود!

هم **هرمزدورف** و هم **ریختر** در کنفرانس **لیبلیس** حضو ر داشتند و خط مشی رسمی ایدئولوژیکی آلمان شرقی را که در کتاب‌های‌شان از آن دفاع کرده بودند دنبال می‌کردند.ولی فقط بعد از کنفرانس **لیبلیس** بود که، اهمیتی که آلمان شرقی برای کافکا قائل بود کاملاً آشکار شد. دو «جبهه» تشکیل شد: یکی جبههٔ «موافق کافکا» که در آن، نمایندگان انواع گوناگون ادبیات از کشورهای مختلف قرار داشتند، ودیگری، نمایندگان آلمان شرقی ـ تنها کسانی، که جبههٔ مخالف را تشکیل می‌دادند. البته آن‌ها موقعیت‌شان بسیار ناجور بود. من صریحاً به‌یکی‌شان گفتم: «این یاوه‌سرائی‌ها چیست که راه انداخته‌اید؟» ـ به‌دور و برش نگاهی کرد ودر همان حال به‌اشاره پرسید که آیا می‌تواند حرفش را رك و راست بگوید... منتها یك عضو عالیرتبهٔ حزب کمونیست آلمان شرقی که در جمع نمایندگان فرهنگی کشورش حضور داشت و مواظب یکی یکیِ آن‌ها بود و گاه به‌گاه دستوراتی هم به‌آن‌ها می‌داد مودماغ شد.

گسترده‌ترین بازتاب این کنفرانس در دو کشور بود: به‌صورت مثبت درچکسلواکی، و به‌صورت منفی درآلمان شرقی. البته ناگفته نگذارم که در لهستان هم، در منتقدان موافق رژیم که به‌شان Pro-Gomulka می‌گویند، کنفرانس تأثیر منفی به‌جا گذاشت، چون وقتی که من گزارش‌مباحثات کنفرانس را چاپ کردم، آن‌ها طرف آلمان شرقی را گرفتند. اما اکثریت قریب به‌اتفاق روشنفکران لهستان از حملاتی که به‌کافکا



شده بود ناراحت بودند، وروس‌ها هم که اصلاً توی این بحث‌ها شرکت نکـردند. تا پیش از کنفرانس لیبلیس که چیزی از کافکا چاپ نکرده بودند و بعدها هم به‌همین شیوهٔ مرضیّه ادامه دادند. چاپ آن مجموعه‌ئی که قبلاً به‌اش اشاره کردم، همان جور که گفتم، به‌صورت ماست‌مالی بود و به‌روشِ «ماهی را نمی‌خواهی دُمش را بگیر»!

نکته اصلی در این است: مرافعه بر سر کافکار یك شمه از کوشش‌هائی بود که در جهت احیای جامعه و فرهنگ صورت می‌گرفت. آلمان شرقی[۴] که همهٔ زورش را می‌زد تا هر جور شده خط‌مشی فرهنگی دوره‌های ماقبل و مابعد استالین می‌جنگید دیـگر نمی‌توانست مثل شوروی کافکا را ندید بگیرد و چنان وانمود کند که پشت این نام هیچ اتفاقی نیفتاده است. کافکا نویسندهٔ برجسته‌ئی بود که نمی‌شد دروازه‌های ادبیات را به‌رویش بست: این بود که سرانجام، آن شاهکار کذائی را زدند: آثار کافکا را چاپ کردند، و مردودش شمردند! ـ به‌عبارت دیگر: از لحاظ هنری پذیرفتندش و از دیدگاه ایده‌ئولوژیکی محکومش کردند. انگار می‌شود که یك نویسنده را از نوشته‌هایش جدا کرد.

منتقدان آلمان شرقی خیال‌شان از بابت توماس‌مان راحت بود، چون تقریباً تمام آثارش ناظر به‌گذشته است. «بودن بروك»ها Buddenbrooks کتابی است که

حوادثش در قرن نوزدهم می‌گذرد، و «لوته» در «وایمار» Lotte in Weimar حتی از آن هم عقب‌تر است. تریلوژی یوسف Joseph Trilogy هم که اصلاً جای حرف ندارد. حتی آخرین اثر مان ـ یعنی دکتر «فاوست» Dr. Faustus ـ با جنگ دوم جهانی پایان می‌یابد. ازاینش که بگذریم، اصولاً مضامین آثار توماس‌مان بیش‌تر درباب سیروسلوك روشنفکران بورژوا است.

درمقام مقایسه، آثار کافکا فضائی جهانی دارد. آن‌ها را نمی‌توان به‌زمان محدود کرد، چراکه از طریق اکنون به‌گذشته می‌رسد و در همان حال با آیندهٔ دور ارتباط پیدا می‌کند. حدود و ثغوری ندارد و همهٔ جنبه‌های زندگی انسانی را لمس می‌کند. از دیدگاه جامعه‌شناسی، آثار کافکا به‌هیچ محیطی که به‌وضوح قابل بررسی باشدمربوط نمی‌شود؛ بنابراین، هر پدیده‌ئی از این آثار به‌نحوی با همهٔ جماعات بشری مربوط است. مطلقاً نمی‌توان گفت: «آنچه او نوشته به‌مامربوط نیست» یا «با مشکلات روزگار ما بیگانه است.» ـ کافکا، توماس‌مان نیست که بشود مومیائیش کرد و اسمش را «نویسندهٔ کلاسیك» گذاشت. ـ خوب، به‌عقیدهٔ من این‌ها است دلائل اصلی کشمکش‌هائی که بین منتقدان آلمان شرقی و منتقدان آزادیخواه و دیگر کشورهای اروپای شرقی درگرفت.

لیم: ـ امروزه در پراگ کافکا را یك نویسنده منحط و مخرّب معرفی می‌کنند که هیچ، یهودی بودنش هم مسأله‌ئی شده است...

کارست: ـ هیچ تعجب نمی‌کنم. تصوّر یهودی‌خون‌آشامی که خون سوسیالیسم جوان چکسلواکی را می‌آشامد، کاملاً با روندی که همراه با حملهٔ تانك‌های روسی‌آغاز شد جور در می‌آید. از آنجا که حزب کمونیست لهستان در دههٔ ۶۰ و حزب کمونیست چکسلواکی از ۱۹۶۹ به‌بعد جنبهٔ فاشیستی به‌خود گرفتند، این هر دو کشور را می‌توان به‌نوعی تحجّر فرهنگی محکوم کرد که نتیجه‌اش واقعاً مأیوس‌کننده است. اما به‌هر حال ما دراین مورد موفق شدیم، و هنوز هم معتقدم کشورهای ما که تاکنون در این زمینه موفق بوده‌اند خواهند توانست از پس این فاجعه هم برآیند. ■

متن اصلی این مقاله در Partisan Review به‌چاپ رسیده است.

ترجمهٔ بهرام مقدادی



آدولف هیتلر:

هدف تبلیغات

ما انسان‌ها ـ که اشرف مخلوقات نام گرفته‌ایم ـ اگر دارای خرد واندیشه باشیم خواستار آن خواهیم بود که تا سرحد امکان ارباب سرنوشت خود شویم. اما این، زمانی میسر می‌شود که روش‌های کسانی را که به‌منحرف کردن ذهن و پندار ما می‌کوشند بشناسیم. نگاهی گذرا به‌روشی که هیتلر به‌کار می‌بست و از طریق آن توانسته بود ملتی را به‌زنجیر کشد و بیش از یك دهه برده و بندهٔ خود کند، تا حدودی روشنگر می‌تواند بود. آنچه در زیر می‌آید گزیده‌ئی از نبردمن اوست:

تبلیغات را روی سخن با چه کسانی باید باشد؟ با روشنفکرانی که آموزش علمی دیده‌اند یا با توده‌های کم آموزش دیده؟

روی سخن باید همیشه و منحصراً با توده‌ها باشد.

آنچه روشنفکران ـ یا کسانی که امروز بدبختانه بیش‌تر به‌این نام خوانده می‌شوند ـ بدان نیاز دارند تبلیغات نیست، آموزش علمی است. محتوای تبلیغات علم نیست، چنان که شیئی هم که در یك پوستر نشان داده می‌شود هنر نیست. هنر پوستر در توانائی طراح آن است که توجه مردم را از راه شکل و رنگ جلب کند. پوستری که آگهی یك نمایشگاه هنری است باید توجه مردم را به‌هنری که به‌نمایش گذاشته شده معطوف کند؛ و هر چه بهتر در این کار توفیق یابد، خود پوستر دارای ارزش هنری بیش‌تری خواهد بود. پوستر باید تصوری از اهمیت نمایشگاه را به‌توده‌ها بدهد، نه این که جانشین هنری شود که به‌نمایش گذاشته شده.

در آنچه ما امروز تبلیغات می‌نامیم نیز وضعی همانند وجود دارد. نقش و عملکرد تبلیغات در آموزشِ علمیِ فرد نیست، بلکه جلب توجه توده‌هاست به‌پـــاره‌ئی حقایق، فرایندها، ضرورت‌ها، و غیره، که اهمیت‌شان برای نخستین بار در معرض دید آنان قرار داده شده.

تمامی هنر در آن است که این کار آنچنان ماهرانه انجام گیرد که همه متقاعد شوند حقایق واقعی است، فرایند لازم است، ضرورت درست است، وغیره. اما از آنجا که تبلیغات فی‌نفسه ضرورت نیست و نمی‌تواند باشد (زیرا نقش و عملکرد آن مانند پوستر عبارت است از جلب توجه مردم و نه آموزش دادن کسانی که آموزشی دارند یا در پی کسب آن هستند) اثر آن عمدتاً باید معطوف عواطف و احساسات باشد و فقط در حد بسیار محدودی متوجه، به‌اصطلاح، خرد و اندیشه شود.

هرگونه تبلیغاتی باید عوام‌پسند بوده سطح فکریِ آن متناسب با پائین‌ترین پایهٔ درك وشعور کسانی باشد که روی سخن با آن‌هاست. در نتیجه، آن توده‌ئی که هدف دسترسی پیدا کردن به‌آن است هر چه عظیم‌تر باشد باید درونمایهٔ‌فکری تبلیغات را سبك‌تر گرفت. اما اگر هدف نفوذ و تأثیرگذاری در تمام مردم است، (مانند تبلیغاتی که برای ایجاد و آغاز یك جنگ صورت می‌گیرد) به‌هیچ وجه نباید زیاد به‌فکر و اندیشهٔ مردم تکیه کرد.

زیربنای فکری تبلیغات هر چه ناچیزتر باشد، و هر چه انحصاری‌تر

عواطف و احساسات توده‌های مردم را مورد توجه و بهره‌برداری قراردهد، مؤثرتر خواهد بود. بهترین آزمون درست یا نادرست بودن یك مبارزهٔ وسیع تبلیغاتی این است، نه آن که چه قدر در ایجاد رضامندی چندتن دانش‌پژوه یا زیبائی‌شناس جوان موفقیت داشته است.

هنر تبلیغات در درك تصوّرات عاطفی و احساساتی توده‌های عظیم است و با استفاده از روش درست روانشناسی، پیدا کردن راهی به‌توجه و از آن طریق به‌قلب توده‌های وسیع مردم. این نکته که آدم‌های زرنگ و با هوش مابه‌چنین واقعیتی پی نبرده‌اند فقط نشان می‌دهد که آن‌ها از نظر ذهنی تا چه اندازه کاهل و خودخواهند.

زمانی که ما دریابیم چه اندازه لازم است تبلیغات با توده‌های وسیع مردم متناسب شود قاعدهٔ زیرین به‌دست خواهد آمد:

اشتباه است که تبلیغات را نیز، به‌عنوان مثال مانند آموزش علمی، چند بعدی کرد.

قابلیت پذیرش توده‌های عظیم بسیار محدود، هوش آن‌ها کم، اما قدرت فراموشی‌شان فوق‌العاده زیاد است. با توجه به‌این حقایق، هرگونه تبلیغات مؤثری باید فقط محدود به‌چند نکته باشد و باید این نکات را به‌صورت شعار تکرار کند تا مردم، آنچه را که می‌خواهید از شعارتان بفهمند تا آخرین نفر درك کنند. به‌مجرّد آن که این شعار را کنار بگذارید و بکوشید ابعاد بیش‌تری را در نظر بگیرید اثر آن از بین خواهد رفت. چرا که مردم مطالبی را که بدین سان ارائه می‌شود نه می‌توانند هضم کنند نه می‌توانند به‌خاطر بسپارند. و در نتیجه، حاصل کار تضعیف می‌شود و سرانجام کاملاً از بین می‌رود. ■

ترجمهٔ ا. نیام

اندیشیدن دربارهٔ جوامع پیش از سرمایه‌داری به‌چه کارَ می‌آید؟

Samir Amin سمیرامین

سمیرامین از متفکران و اقتصاددانان مصری است. کتاب‌ها و نوشته‌های او بی‌شك یکی از غنی‌ترین وپربارترین تحلیل‌های مارکسیستی را از مسائل امپریالیسم و وابستگی و عقب‌ماندگی در زمان حاضر به‌دست می‌دهد.«جوامع پیش از سرمایه‌داری وسرمایه‌داری» یکی از آثار اخیر این نویسنده است که می‌پردازد به‌بحث دربارهٔ «اندیشیدن دربارهٔ جوامع پیش از سرمایه‌داری به‌چه کار می‌آید؟»، «آنچه می‌توان ازمردم‌شناسی آموخت»، «چند مسأله مربوط به‌روش تحقیق دربارهٔ تاریخ پیش از سرمایه‌داری»، «رشد متکی به‌خود، استقلال اقتصادی دسته‌جمعی، و نظم اقتصادی نوین بین‌المللی»، «آیا بورژوازی هنوز هم طبقه‌ئی متعالی است؟»

در این شماره ترجمه بحث اول این کتاب به‌نظر خوانندگان می‌رسد. روشن است که ترجمهٔ این متن به‌دلیل موافقت مترجم با تمامی نظریات نویسنده نیست، و بیش‌تر از آن رو است که نویسنده به‌بحث در مسائلی می‌پردازد که آشنائی با آن‌ها برای فارسی زبانان می‌تواند مفید فایده باشد.

ا.م. جهانی

۱ـ در مبارزهٔ ایدئولوژیکی میان کسانی که می‌خواهند جامعهٔ بشری را تغییر دهند (و به‌عبارت دیگر، می‌خواهند جامعهٔ معینی رادر راه جدید معینی اندازند) و کسانی که می‌خواهند خصائص اساسی جامعه همواره ثابت بماند و تغییر نپذیرد، از تاریخ می‌توان یاری گرفت. من به‌اظهار نظرهای کسانی که خودرا در فراسوی رویدادها قرار می‌دهنداعتقادی ندارم زیرا انسان‌ها هستند که تاریخ خود را ـ ولو در شرائط عینی معین ـ می‌سازند. البته من عقیده ندارم که قوانین حاکم بر جامعه همانند قوانین حاکم بر طبیعت عمل می‌کنند؛ همچنین به‌نظام واحدی (cosmogonie) که هم جامعه و هم طبیعت را در برگیرد (حتی اگر آن را به‌نام

«ماتریالیسم دیالکتیکی» هم بخوانیم) معتقد نیستم. با این همه اعتقاد دارم که کیفیت تفکرات کسانی که می‌خواهند جامعه را تغییر دهند به‌ضرورت بهتر از کیفیت تفکرات کسانی است که می‌کوشند تا جامعه را درحال رکود نگه دارند. دلیل اعتقادم این است که جامعه همواره تغییر می‌کند. بنابراین همهٔ آنان که می‌خواهند جامعه را از حرکت باز دارند کسانی هستند که ناچار این امر بدیهی - یعنی حرکت دائمی جامعه - را انکار می‌کنند و برای انکار این واقعیت، سعی دارند تا فکر را به‌امور جزئی بکشانند تا به‌این وسیله بتوانند از «انتزاع» و «تعمیم» - یعنی دو عمل فکری و ذهنی که برای هر کار علمی ضروری است - اجتناب کنند و طرز تفکری را که مبتنی بر اخلاق افلاطونی یا کنفوسیوسی است جایگزین این دو سازند.

اما کسانی را هم که در پی تغییر جامعه هستند نباید به‌عنوان خدایان شمرد، زیرا میان هدف‌هائی که برمی‌گزینند و دنبال می‌کنند و نتایجی که به‌دست می‌آورند تفاوت بسیار است.

من می‌کوشم تا در اینجا تراز نامه‌ئی موقت و مختصر، و شاید هم پیش پا افتاده و خطرناک (زیرا ممکن است آماج تیرانتقادهای گوناگون قرار گیرد) از آنچه از تاریخ آموخته‌ام عرضه کنم. من دراین کار، همان دیدگاهی را دنبال می‌کنم که شنو (chesneaux) مورخ فرانسوی با روشن‌بینی و شرافت وشهامت بیان کرده است. اومی‌گوید: تنها «زمان کنونی» است که می‌تواند معنائی به«گذشته» بدهد.

به‌علاوه من فکر می‌کنم که از همان دیدگاه کسانی که خواهان جامعه‌ئی بی‌طبقه هستند سخن می‌گویم. این نکته را نیز باید بیفزایم که به‌عقیدهٔ من مبارزهٔ برای رهائی جامعه از استثمار طبقاتی با مبارزه‌ئی که ملل آسیا و آفریقا برای به‌دست آوردن آزادی و رهائی خود می‌کنند پیوندی ناگسستنی دارد.

۲ـ از این دیدگاه، به‌نظر من درس بزرگی که از تاریخ می‌توان گرفت این است که قوانین اساسیِ حاکم برجوامع بشری، قوانینی «عام» و «شامل»اند. ولی این «عمومیت»و «شمول» را فقط می‌توان از مجموعه و کل تاریخ جهان استنتاج کرد و نه تنها از تاریخ اروپا. مفاهیم علمی را هم که به‌وسیلهٔ آن‌ها می‌توان این قوانین را بیان کرد نباید فقط از تاریخ غرب انتزاع نمود و سپس آن‌ها را درمورد سایر جوامع بشری به‌کار برد. در این چهارچوب، مارکس فقط نخستین عوامل - اما عوامل بسیار اساسی، این برترین سلاح «شناخت» و «مبارزه» - را عرضه می‌کند. اما نه تنها شناخت‌های اندکی که در زمان مارکس وجود داشت (زیرا شناخت غرب دربارهٔ دنیای غیراروپائی بسیار اندك بود) بلکه نبودن تجربهٔ مبارزه - مبارزاتی که پس از وی گسترش فراوان یافت - این عوامل را محدود می‌کنند؛ درحالی که ما معتقدیم که منبع اصلی و اساسیِ شناخت و معرفت، عمل و فعالیت است. دربارهٔ این مسأله، هر وضع دیگری که بگیریم، به‌گمان من، ما را به‌قشری بودن و ناتوانی درعمل و فعالیت خواهد کشاند.

همچنین می‌توان گفت که ماتریالیسم

تاریخی، در نتیجهٔ مداخلاتی که ملل آسیا و آفریقا در تاریخ سرمایه‌داری و سوسیالیستی کرده‌اند، غنی‌تر شده است. به‌این سبب مبارزهٔ علیه تفسیرهای «محدود» مارکسیسم، مبارزه علیه محدود کردن مارکسیسم به‌مغرب زمین، نیز قسمتی است از مبارزه‌ئی که برای رهائی اجتماعی و ملّی صورت می‌گیرد، قسمتی است از مبارزه علیه ایدئولوژی امپریالیستی ـ ولو این که بخواهد در زیر پوشش و نقاب «مارکسیسم» تجلّی کند.

۳. نپذیرفتن امور زیر، یعنی انکار و طرد ماتریالیسم تاریخی:

اول این که: رشد نیروهای مولد، در مرتبهٔ نهائی تحلیل، بر روابط تولید اثر می‌گذارد. (اما این حکم را باید تفسیر کرد و مشخص ساخت که آیا منظور رشد واقعی و بالفعل نیروهای مولد موجود است یا رشد بالقوهٔ آن‌ها؟)

دوم این که: همهٔ جوامع بشری، با وجودِ کلیهٔ تفاوت‌هائی که دارند، «مراحل» کاملاً مشابهی را طی کرده‌اند یا خواهند کرد (اما همهٔ دشواری در اینجاست که بتوانیم این «مراحل» را با در نظر گرفتن کل تاریخ بشری مشخص سازیم).

ترازنامه‌ئی که من در این زمینه پیشنهاد می‌کنم این است که:

اولاً همهٔ جوامع بشری از سه مرحلهٔ پی‌درپی زیر گذر کرده‌اند:

ـ مرحلهٔ کمونیسم ابتدائی،

ـ شیوهٔ تولید مبتنی بر خراج،

ـ سرمایه‌داری.

همچنین همهٔ آن‌ها به‌مرحلهٔ چهارمی نیز پای خواهند گذارد که مرحلهٔ کمونیسم است.

ثانیاً هر جامعه‌ئی برای این که از مرحله‌ئی به‌مرحلهٔ دیگر برسد باید از یك دورهٔ انتقالی بگذرد، و این دوره‌های انتقالی به‌ترتیب عبارتند از:

ـ دورهٔ انتقال از شیوه‌های تولید اشتراکی ابتدائی،

ـ دورهٔ انتقال به‌سرمایه‌داری.

و همهٔ جوامع باید از دورهٔ انتقال به‌سوی کمونیسم (که به‌نام دورهٔ سوسیالیستی خوانده می‌شود) نیز بگذرند.

سوم این که: سرمایه‌داری، و همچنین کمونیسم، در نتیجهٔ تصادف و اتفاق، یا به‌هر گونهٔ استثنائیِ دیگر، پدید نمی‌آیند بلکه پدید آمدن آن‌ها تابع قاعده‌ئی انضمامی و ضروری است.

۴ـ اکنون نخستین دسته از مسائل را طرح کنیم!

منظور از «مرحلهٔ ضروری» چیست؟

چنانکه دوکوآ (Dhoquois) می‌گوید، کمونیسم ابتدائی یعنی «نفی منشائی که آدمی بالضروره داشته است». غیرممکن است بتوان بدون درنظر گرفتن این مرحله، تحول آدمی را از عالم حیوانی به‌عالم انسانی تصور کرد. در این مرحله، تحولات مهمی صورت پذیرفته‌اند که آثار آن‌ها را هم اکنون نیز می‌توان مشاهده کرد و شاید که همواره نیز این آثار باقی بمانند (منظورم این‌است که آدمی، به‌عنوان «نوع» متمایز از حیوان باقی خواهد ماند و انسان، از سیستم‌های اجتماعی فراتر خواهد رفت). می‌خواهم بگویم که بعضی از خصائص انسان شاید در مرحلهٔ کمونیسم نیزباقی بمانند. این خصائص کدام‌اند؟

به‌گمان من هنوز، شناخت درستی از این خصائص نداریم و «مردم‌شناسی» هم چیزی دراین باره به‌ما نمی‌آموزد زیرا همه نشان‌های این مرحله از میان رفته‌اند. فقط ممکن است بعضی از این خصائص را در چند جامعهٔ بدوی بازیافت و آن‌ها را برای تدوین تصوراتی در زمینه‌های فلسفی و روانشناسی پایه قرار داد. فکر می‌کنم که تا هنگامی که داده‌های ما در همین حدّ غیر یقینی و بسیار ابتدائی باقی بمانند خطر «علم‌گرائی» در این زمینه بسیار است.

۵ ـ بحث دربارهٔ مرحله‌ئی که من آن را «شیوهٔ تولیدمبتنی بر خراج» (Mode de production tributaire) نامیدم، بسیار اساسی است. اگر بخواهیم تقسیم‌بندی متداول در دانشگاه‌ها را بکار بریم، باید بگوئیم که این مرحله برای مورخان جالب‌تر است تا برای «مردم‌شناسان»؛ زیرا موضوع به‌تاریخ همهٔ تمدن‌ها مربوط می‌شود و می‌دانیم که تاریخ همهٔ تمدن‌ها به‌شکل کاملاً مشخص و قابل تمیز و غیرقابل بحث برمبانی زیر استوار شده است:

الف. رشدمهم نیروهای مولد: یعنی کشاورزی به‌وسیلهٔ مردم اسکان یافته، یعنی کسانی که می‌توانند افزون بر تأمین نیازها و حفظ بقای خود، مقادیر قابل ملاحظه‌ئی نیز اضافه تولید کنند و از این راه امکان فعالیت‌های متعدد دیگری غیراز کشاورزی را ـ مانند فعالیت‌های پیشه‌وری ـ فراهم آورند و امکان دهند تا شناخت‌های فنی و استفادهٔ از وسائل و ابزارها (البته به‌جز ماشین‌ها) توسعه یابد.

ب ـ پدید آمدن فعالیت‌های رشد یافتهٔ غیرتولیدی، متناسب با میزان این اضافه تولید.

پ. پدیدآمدن تقسیم طبقات اجتماعی، براساس زیربنای اقتصادی.

ت. پدید آمدن سازمان «دولت» به‌معنای‌کامل کلمه(مانند: «دولت ـ مدینه»، سلطنت، یا امپراطوری) که از حدود روستا فراتر رود.

من دربارهٔ این مرحله (یعنی جامعهٔ خراجی) اعتقادات زیر را دارم:

اول این که‌این مرحلهٔ شکل‌های بس متعدد و متفاوت دارد.

دوم این که با وجود این تعدد و تفاوت شکل‌ها، همهٔ جوامع دراین مرحله دارای خصائص مشترکی هستند. این خصائص مشترك را می‌توان به‌طریق زیر خلاصه کرد: دست‌اندازی به‌اضافه تولید و تصاحب آن در نتیجهٔ تسلط عوامل روبنائی امکان‌پذیر است و آن هم در اقتصادی که در آن ارزش مصرف حاکم باشد.

سوم این که شیوهٔ اساسی تولید در این مرحله، شیوه تولید مبتنی بر خراج است.

چهارم این که شیوهٔ تولید فئودالی یکی از انواع شیوهٔ تولید مبتنی بر خراج است.

پنجم این که شیوهٔ تولید بردگی، «استثنائی» بیش نیست و در بیشتر اوقات جنبهٔ «بین مرحله‌ئی» دارد.

ششم این که پیچیدگی ساخت‌های اجتماعی و اقتصادی این‌مرحله (و به‌علت همین پیچیدگی است که این همه شکل‌های

گوناگون را در آن می‌بینیم) موجب می‌شود که فراسوی روابط تولیدی بیواسطه، روابط‌مبادله‌ئی درونی و برونی و روابط داد و ستدی (Rapports marchands) را پدید آورند.

هفتم. این که این مرحله «راکد» نیست بلکه به‌عکس رشد قابل ملاحظهٔ نیروهای مولد را - بر پایهٔ روابط تولیدی مبتنی بر خراج - در آن می‌توان مشاهده کرد.

هنگامی که سطح انتزاع ضروری برای تفکر و معرفت راتا به‌این حد تعالی دهیم، دیگر دراین چهارچوب نمی‌توان اروپا یا چین و یا هند ویا مصر و غیره را به‌عنوان «استثناء» شمرد. تکیه بر «مورد خاص» نباید ضرورتِ علمیِ «تعمیم» و «شمول» را از یاد ببرد.

۶- سرمایه‌داری را فقط به‌این علت که اکنون به‌مقیاس جهانی وجود دارد نباید به‌عنوان یك «مرحلهٔ ضروری» به‌شمار آورد. منظورم از به‌کار بردن صفت «ضروری» این است که همهٔ جوامع مبتنی برخراج «بالضروره» در مسیر تحول خود روابط تولیدی را که براساس آن‌ها رشد یافته‌اند (روابطی را که موجب پدید آمدن سرمایه‌داری شده‌اند) مورد سوال قرار می‌دهند. و می‌دانیم که در مقایسه با روابط تولیدی موجود در جامعهٔ خراجی فقط روابط سرمایه‌داری قادربوده است موجبات رشد جدید نیروهای مولد را فراهم آورد. به‌عقیدهٔ من کم‌ترین شکی نمی‌توان داشت که سرمایه‌داری، اختراعی منحصراً اروپائی نیست و ممکن بود که درچین و یا در جوامع عرب و غیره هم به‌وجود آید. تنها علتی که



(و باز تأکید می‌کنم تنها علتی که) موجب شد سرمایه‌داری در آسیا و افریقا به‌وجود نیاید و ابتدا در اروپا پدید آیداین است که اروپا راه تحول عادی قاره‌های دیگر را سدّ کرد.تسلط اروپا بر قاره‌های دیگر فقط منحصر به‌عصرکنونی و دورهٔ امپریالیسم نیست. ریشه‌های این تسلط راباید در زمان پیدا شدن سرمایه‌داری جست زیرا سرمایه‌داری سیستمی است جهانی که برانقیاد مناطق پیرامون و استثمار آن‌ها به‌خاطر مصالح و رشد سرمایه‌داری در مناطق مرکزی، استوار است. برای من تردیدی‌نیست‌که همهٔ کوشش‌هائی که برای استقرار سرمایه‌داری صورت گرفته به‌طور «استثنائی»و«تصادفی» از جانب اروپا نبوده است و در تحلیل این امر نیز نباید «تحرك» اروپا را در مقابل «بیحرکتی» جوامع سایر قاره‌ها نهاد. چنین تحلیلی ـ که بسیاری از مارکسیست‌ها نیز در بند آن افتاده‌اند ـ خلاف اصول اساسی ماتریالیسم تاریخی و نمایش طرز فکری است که غرب را مرکز جهان می‌شمرد و می‌دانیم که چنین تفکری به‌یقین یکی از تجلیات ایدئولوژی سرمایه‌داری، یکی از تجلیات ایدئولوژی امپریالیستی است.

از این واقعیت بایدنتیجه گرفت که سیستم سرمایه‌داری همواره به‌دو قسمت «مرکز» و «پیرامون» تقسیم خواهد شد. این تضاد در ذات سیستم سرمایه‌داری نهفته است. از دورهٔ مرکانتیلیستی تا دورهٔ امپریالیستی، «مرکز» و «پیرامون» شکل‌ها و نقش‌های متفاوت یافته‌اند و هر دو در مراحل گوناگون امپریالیسم تغییر کرده‌اند.ولی فراموش نبایدکردکه «مرکز» و «پیرامون»، دو قطب مخالف تضاد واحدی هستند و همواره در تضاد با یکدیگراند.

این نکته را نیز یادآور شدیم که:سطح نیروهای مولد در دورهٔ سرمایه‌داری، و قوانین حاکم بر رشد آن‌ها، به‌سوی همگون شدن می‌روند. علت این همگون شدن این است که شیوهٔ تولید سرمایه‌داری، بر مبنای ارزش مبادله استوار است و شیوهٔ تولید مبتنی بر خراج برمبنای ارزش مصرف. ولی این همگونی همواره ناقص است و در سطح سیستم جهانی عمل نمی‌کند و شعاع اثر آن به«مراکز» محدود می‌شود. ساخت‌های سرمایه‌داری مرکزی بیش از پیش به‌سوی همسان شدن می‌روند. این همگون شدن، در مقابل تفاوت پایدار ساخت‌های پیش از سرمایه‌داری با یکدیگر، جلب توجه می‌کند.

تنها مسألهٔ مربوط به‌دورهٔ سرمایه‌داری که نیاز به‌تبیین دارداین است که چرا سرمایه‌داری ابتدا در اروپا پیدا شد؟ و پاسخ من به‌این پرسش این است که اروپا کم‌تر پیشرفته بود؛ و نخستین جلوهٔ مهم رشد نابرابر جوامع را در اینجا می‌توانیم مشاهده کنیم.

۷ـ به‌نظر من، مرحلهٔ کمونیسم نیز مرحله‌ئی است ضروری. اما آیا کمونیسم تنها «مرحلهٔ ضروری» است که امکان دارد درآینده تحقق یابد؟ دربارهٔ این مسأله، توضیح زیر لازم است: از این پس رشد نیروهای مولد، به‌وسیلهٔ روابط سرمایه‌داری محدود می‌شوند؛ خاصه این که سرمایه‌داری قادر نیست تضاد ذاتی خود را ـ که در تضاد میان «مرکز» و «پیرامون» تجلی می‌نماید از میان بردارد. آیا چنین وضعی مستلزم از

میان رفتن طبقات است؟ تصور نمی‌کنم که چنین باشد. دورهٔ انتقالی که با از میان رفتن روابط سرمایه‌داری آغاز می‌شود، بالضروره و خودبه‌خود به‌کمونیسم نمی‌انجامد. ممکن است این دورهٔ انقلابی، به‌مرحلهٔ نوینی بینجامد، که در آن هنگام «ضروری» به‌نظر خواهد رسید، و شاید در آن ساختِ طبقاتیِ نوینی پدید آید. این مرحله را، که من به‌نام «شیوهٔ تولید شوروی» (یا تولید اشتراکی دولتی، و یا به‌زبان ساده‌تر شیوهٔ دولتی) خوانده‌ام، می‌توان از هم اکنون به‌عنوان یك «امکان» مشاهده کرد. امکان دارد که تحولات، هم در «مراکز» و هم در «پیرامون‌ها» در این جهت ادامه یابند. در این حال، در نتیجهٔ تمرکز سرمایه در دست دولت، و همچنین بر اثر از میان رفتن تضاد میان «مرکز» و «پیرامون» (که تضادی است مخصوص سرمایه‌داری)، امکان رشد قابل ملاحظهٔ نیروهای مولد به‌وجود آید. به‌همین سبب، من معتقد نیستم که بتوان این مرحله را «سرمایه‌داری»شمرد. دربارهٔ این مسائل اساسیِ عصرکنونی بازهم سخن خواهم گفت.

اما اگر وضع چنین باشد، کمونیسم «مرحلهٔ ضروریِ» بعدی‌خواهد بود. زیرا رشد نیروهای مولد، به‌علت وجود طبقات، محدود خواهد ماند. معهذا مسلماً مسألهٔ مبارزه برای دست یافتن به‌کمونیسم ـ ومسألهٔ دورهٔ انتقال به‌سوی آن ـ به‌ترتیب تازه‌ئی طرح خواهد شد.

آیا کمونیسم شکل‌های گوناگون خواهد داشت یا همگون خواهد بود؟ بی‌تردید هنوز خیلی زود است که بتوان به‌این پرسش پاسخ داد. با این وصف، به‌گمان من کمونیسم شکل‌های گوناگون خواهد داشت، زیرا کمونیسم برمبنای ارزش مصرف استوار است. به‌عکس، اگر شیوهٔ تولید دولتی برقرار شود، به‌احتمال در همه جا همگون خواهد بود زیرا برمبنای ارزش مبادله استوار است. تصور می‌رود که شیوهٔ تولید دولتی، با نیروئی بسیار بیش‌تر از سرمایه‌داری، به‌سوی همگون کردن برود زیرا تضادمیان «مرکز» و «پیرامون» را از میان برخواهد داشت.

۸ـ اکنون به‌دومین دسته از مسائل بپردازیم!

انتقال از یك «مرحلهٔ ضروری» به‌مرحلهٔ دیگر چگونه صورت می‌پذیرد؟

دوره‌های انتقالی، از دوره‌هائی که به‌نام «مراحل ضروری» خواندیم به‌این ترتیب متمایز می‌شوند که عوامل تغییر در دوره‌های انتقالی، بر عوامل «تولید دوباره» ـ که در مراحل ضروری مشخص‌تر می‌باشند ـ می‌چربند.

البته منظورم از این گفته این نیست که «تولید دوباره» در همهٔ «مراحل ضروری» تضاد را از میان می‌برد؛ زیرا بدون در نظر گرفتن تضاد، تغییر ـ یعنی عاملی که موجب می‌شود تا ما یك «مرحلهٔ ضروری» را جاودانی نپنداریم ـ قابل درك نیست. بلکه مقصودم فقط این است که مبارزهٔ طبقاتی در «مراحل ضروری»، در «تولید دوباره»مستحیل می‌گردد و یکی از عوامل آن می‌شود. به‌عنوان مثال، مبارزهٔ طبقاتی در سرمایه‌داری ـ لااقل در «مراکز» ـ در بُعد و سطح اقتصادی محدود می‌گردد و به‌این ترتیب یکی از عوامل «کارکرد» سیستم، و نه

یکی از عوامل اضمحلال آن، می‌شود. به‌عکس، در دوره‌های انتقالی، مبارزهٔ طبقاتی گسترش می‌یابد و واقعاً در قسمت پیشین صحنه قرار می‌گیرد. و به‌همین معنی است که ما می‌گوئیم مبارزهٔ طبقاتی «موتور تاریخ» است.

بنابراین به‌نظر می‌آید که همهٔ «مراحل ضروری» لایتغیر و بی‌حرکت و راکداند. از این جهت میان اروپا و آسیا و

دوم، چنین جلوه می‌کند که درحال تغییر مداوم است و این تغییر مداوم معلول قانون اقتصادی مهمی است که بر آن حکومت می‌کند. اما این تحول دائمی نیروهای مولد موجب می‌شودکه روابط تولیدی نیز به‌طور مداوم خود را با آن‌ها تطبیق دهند؛ و این امر نیز این احساس را به‌وجود می‌آورد که طبق مدعای ایدئولوژی بورژوائی، سرمایه‌داری سیستمی است که نمی‌توان از



حتی میان گذشته و حال تفاوتی نیست. همهٔ جوامع مرحلهٔ دوم، یعنی جوامع خراجی، نیز راکد به‌نظر می‌آیند. چنانکه سوییزی می‌گوید، آنچه را که مارکس دربارهٔ «آسیا» گفته است، دربارهٔ جامعهٔفئودالی‌و علیه این عقیده که «غرب موردی است استثنائی»نیز می‌توان به‌کار بست. البته سرمایه‌داری، به‌خلاف همهٔ جوامع مرحلهٔ

آن فرا گذشت.

۹ـ همهٔ دوره‌های انتقالی نیز دارای خصیصهٔ کاملاً بارزی هستند. درهر وضعی، همهٔ تضادها، حرکت و طرز عمل خاصی دارند. ولی سرانجام همهٔ آن‌ها با برقرار شدن سیستم‌های«ثابت» از میان می‌روند. این سیستم‌های «ثابت» که در ارتباط با «مراحل ضروری» پدید می‌آیند،

گوناگون‌اند و هر یك دارای خصیصه‌نی کاملاً بارز و انضمامی است؛ منتها آن‌ها با آن که خصائص مشترکی نیز دارند، از لحاظ ماهوی یکسان نیستند. چنان که اندرسون گفته است «تکوین هر شیوهٔ تولید را ازساخت آن باید تمیز داد».

۱۰ـ نخستین دورهٔ انتقالی، دورهٔ گذر جامعهٔ ابتدائی بدون طبقه به‌جامعهٔ «خراجی» است. در تقسیم کار متداول در دانشگاه‌ها این موضوع در قلمرو «مردم‌شناسی» است و من در آینده سعی خواهم کرد ترازنامهٔ کنونی‌یافته‌های این علم را به‌دست دهم. اما پیدایش طبقات اجتماعی، پیدا شدن دولت، و رشد روابط تسلط و روابط مبتنی بر استثمار در طیفی ازموقعیت‌های گوناگون، به‌تعداد موارد و حتی در جوامع کوچك، تحقق می‌یابند. اگر بخواهیم به‌مجموعهٔ این موقعیت‌هانامی «عام» بدهیم، بنظر من اصطلاح «شیوه‌های تولیداشتراکی» مناسب‌ترین اصطلاح است زیرا خصیصهٔ ساختِ «ناتمام» طبقات و دولت، و همچنین اشکال گوناگون مالکیت اشتراکی را منعکس می‌سازد (به‌صفحات بعد مراجعه فرمائید)

به‌اعتقاد من «مردم‌شناسی» مارکسیستی در بیش‌تر اوقات از یاد برده است که قلمرو آن، تحقیق دربارهٔ دورهٔ انتقال از کمونیسم بدوی به‌جامعه‌ئی است که در آن دولت طبقاتی پدید می‌آید.

۱۱ـ دومین دورهٔ انتقالی، دورهٔ گذر به‌سرمایه‌داری است. در این دوره دو دسته از موارد کاملاً متباین را می‌توان یافت. در دسته اول،موارد انتقال به‌سوی «سرمایه‌داری مرکزی» ـ یعنی دوره‌های انتقالی ممالك مختلف اروپا و ژاپن ـ جای دارند.اینجا میدان تاخت و تاز کسانی است که اعتقاد دارند غرب مرکز جهان است؛ و به‌این گروه باید حتی نام بسیاری از مارکسیست‌ها را نیز افزود. در دستهٔ دوم، موارد انتقال به«سرمایه‌داری پیرامونی» رامشاهده می‌کنیم. این موارد به‌علت تسلط سرمایه‌داری (که همواره عامل بیرون از جامعه است)، حالتی خاص دارند. به‌طور کلی، جوامع زیر این سلطه، جوامع «خراجی» و در برخی از موارد بسیار پیشرفته‌اند. اما به‌طور استثنائی، بعضی از این جوامع زیر سلطه، با آن که در مرحلهٔ اشتراکی بوده‌اند، در سیستم سرمایه‌داری مستحیل شده‌اند.

۱۲ـ سومین دورهٔ انتقالی، دورهٔ انتقال به‌سوی تجارب سوسیالیستی است. این تجارب تاکنون در مناطق پیرامونی (مانندمناطق آسیای مرکزی و کوبا)و یا در مناطق«نیمه پیرامونی» (مانند اتحاد جماهیر شوروی، یوگسلاوی، آلبانی و کشورهای واقع در شرق اروپا) درحال‌جریانند. دراین موارد، یك مورد کاملاًاستثنائی هم وجود داردو آن کمون پاریس است.

۱۳ـ تفاوت بسیار مهمی بررسی تجارب انتقال‌های گذشته (یعنی انتقال به‌شیوهٔ خارجی، و انتقال به‌شیوهٔ تولید سرمایه‌داری مرکزی) را از تجارب کنونی (یعنی شکل‌های گوناگون انتقال به‌شیوهٔ تولیدسرمایه‌داری پیرامونی، و شکل‌های

۱ـ این قسمت از مقاله در شمارهٔ آینده به‌چاپ می‌رسد ك.ج.



گوناگون انتقال به‌شیوهٔ تولید سوسیالیستی) متمایز می‌کند. ما گذشته را فقط از راه تحقیق «علمی» مردم‌شناسان و یا مورخان می‌توانیم شناخت. اما «اکنون» را اصولاً از طریق عمل و فعالیت می‌شناسیم (و این عالی‌ترین شیوهٔ شناختن است). مسلماً مردم‌شناسان و مورخان می‌توانند خود را در دیدگاه طبقات انقلابی که در تاریخ فعّال و مؤثر بوده‌اند قرار دهند و به‌تحقیق بپردازند، ولی چنین کوششی با کوشش فعالان و مبارزان شبیه نیست زیرا عالی‌ترین معیار شناخت، یعنی فعالیت، در کوشش مردم‌شناسان و مورخان مشاهده نمی‌شود. به‌همین سبب نیز، سرانجام با در نظر گرفتن مبارزات کنونی، بهتر می‌توان گذشته را دریافت و نه به‌عکس. بنابراین، تحقیقات مردم‌شناسان و مورخان در درجهٔ دوم اهمیت قرار دارد و درس‌های حاصل از تجربهٔ فعالان و مبارزان علیه امپریالیسم (که در چهارچوب انتقال به‌سوی سرمایه‌داری پیرامونی فعالیت می‌کنند) و کسانی که برای «ساختن سوسیالیسم» مبارزه می‌کنند، بر تحقیقات مردم‌شناسان و مورخان رجحان دارد.۱

بنابراین، نتیجه‌ئی که می‌گیریم این است که ماتریالیسم تاریخی با تجربهٔ مبارزان، بیش‌تر از تحقیقات مردم‌شناسی و تاریخ دانشگاهی غنی می‌گردد.

۱۴ـ آنچه را که در بالا بیان کردم می‌توان به‌ترتیب زیر خلاصه کرد:

نخستین مرحلهٔ ضروری: کمونیسم بدوی

«نفی منشائی که انسان بالضروره

۱. انجام این مبارزه، تا هنگامی که شیوهٔ دولتی به‌تمام و کمال و بطور قطعی استقرار نیابد، نامعلوم است.

داشته است»؛ نداشتن هیچگونه شناخت از دورهٔ انتقال از عالم حیوانی به‌عالَم انسانی.

نخستین دورهٔ انتقال: جوامع اشتراکی

موضوع مورد بررسی «مردم‌شناسی»، خصیصهٔ «ناتمام بودن» ساخت طبقات و دولت.

دومین مرحلهٔ ضروری: جوامع خراجی

در این جوامع، شیوهٔ تولید مبتنی بر خراج جنبهٔ مسلط و شکل‌های گوناگون دارد. در اقتصاد این جوامع، ارزش مصرف حاکم است. رشد نیروهای مولد در آن‌ها «کُند» ولی مهم است و راکد به‌نظر می‌رسد. تسلط روبنا بر زیربناء و وجود شکل‌های مختلف «دوباره تولید» به‌علت همین سلطه. وجود وضعیت‌های خاصّ (مانند بردگی) و مبادلات سوداگرانهٔ غیرمسلط.

دومین دورهٔ انتقال: انتقال به‌سرمایه‌داری

ـ انتقال به‌سرمایه‌داری مرکزی: وجود وضعیت‌های عینی خاص در رابطه با سلطهٔ عوامل مؤثر درزمینهٔ «دوباره تولید». این مورد، قلمرو بسیار مناسب برای کسانی است که غرب را مرکز جهان می‌شمارند. نخستین تجلی رشد نابرابر.

ـ انتقال به‌سرمایه‌داری پیرامونی: در این مورد می‌توان مهم‌ترین درس‌های مبارزهٔ ضدامپریالیستی را به‌دست آورد.

سومین مرحلهٔ ضروری: سرمایه‌داری

رشد فوق‌العادهٔ نیروهای مولد: نوشدن مداوم نیروهای مولد و تطبیق یافتن دائمی روابط تولید با آن‌ها. تسلط عوامل «دوباره تولید»، کاستی گرفتن مبارزات طبقاتی و محدود شدن و تنزّل آن‌ها به‌بُعد اقتصادی. استوار بودن اقتصاد جامعه برمبنای ارزش مبادله، سلطهٔ اقتصاد برهمه چیز. پدید آمدن تضاد ذاتی سرمایه‌داری میان «مرکز» و «پیرامون»، و میل به‌سوی همسانی و همگونی و محدود بودن آن به«مرکز».

سومین دورهٔ‌انتقال: سوسیالیسم

جلوهٔ جدید رشد نابرابر.خاص بودن تجارب تاریخی دراین دوره، تجارب ناشی از انتقال به‌سرمایه‌داری پیرامونی یا نیمه پیرامونی. سلطهٔ مبارزات طبقاتی و نامشخص بودن انجام آن‌ها.

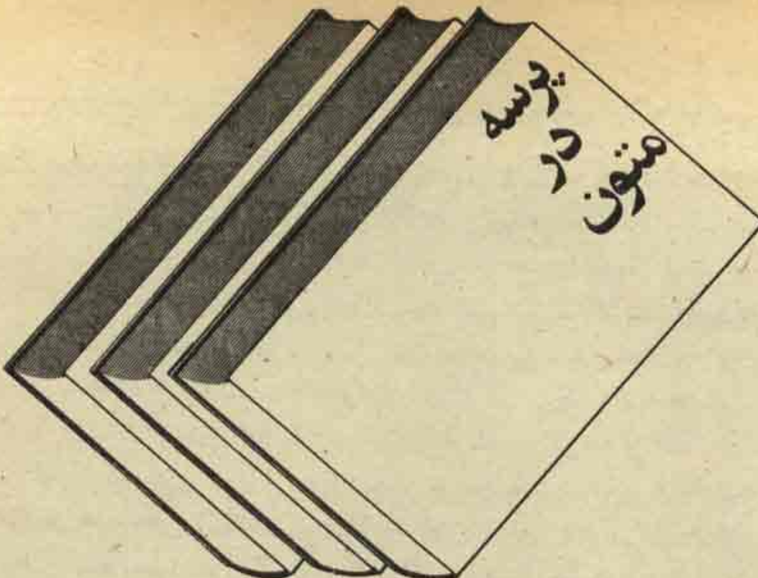
چهارمین مرحلهٔ ضروری:

نخستین امکان: شیوهٔ تولید دولتی

از میان رفتن تضاد «مرکز» و «پیرامون». گسترش همسانی و همگونی: ارزش مبادله بر اقتصاد حاکم می‌گردد. سلطهٔ روبنا: تمرکزسرمایه در دست دولت. پدید آمدن تضادهای جدید و فراهم شدن شرائط جدید برای «دومین» انتقال احتمالی جامعه.

دومین امکان: کمونیسم

گوناگونی اشکال تحقق کمونیسم. برقرار شدن مجدد ارزش مصرف. بقیهٔ مسائل نامعلوم‌اند (و شاید بازگشت به‌مسائل جوامع ابتدائی؟). ■



مکتوب یکی از مخدرات

آی کبلا دخو، خدا بچه‌های همهٔ مسلمان‌ها را از چشم بد محافظت کند. خدا این یکدانهٔ مرا هم به‌من زیاد نبیند. آی کبلای، بعد از بیست تا بچه که گور کرده‌ام اول و آخر همین یکی را دارم، آن را هم باباقوری شده‌ها چشم حسودشان برنمی‌دارد ببینند. دیروز بچّم صاف وسلامت تو کوچه ورجه وورجه می کــرد، پشت کالسکــه سوار می‌شد، برای فرنگی‌ها شعر و غزل می‌خواند.

یکی از قوم و خویش‌های باباش ـ که الهی چشم‌های حسودشان درآد ـ دیشب خانهٔ ما مهمان بود. صبح یکی به‌دو، چشم‌های بچّم روی هم افتاد و یك چیزی هم پای چشمش در آمد. خالش می گوید چه می‌دونم، بی‌ادبی است،..... سلام در آورده. هی به‌من سرزنش می کنند که چرا سروپا برهنه تو این آفتاب گرم بچه را ول می کنی توی خیابان‌ها. آخر چه کنم؟ الهی هیچ سفره‌ئی یك نانه نباشد! چه کارش کنم؟ یکی یکدانه اسمش با خودش است که خل و دیوانه است. در هر صورت الان چهار روز آزگار است که نه شب دارد نه روز. همهٔ همبازی‌هایش صبح و شام

سنگ به‌درشکه‌ها می‌پرانند؛ بی‌ادبی می‌شود، گلاب به‌روتان، تیغ زیر دم خرها می‌گذارند؛ سنگ روی خط واگون می‌چینند؛ خاك سرِ راهگذرها می‌پاچند؛ حسن من توی خانه وردلم افتاده، هر چه دواودرمان از دستم آمده کردم، روز به‌روز بدتر می‌شود که بهتر نمی‌شود. می‌گویند ببر پیش این دکتر مُکترها. من میگم مرده‌شور خودشان را ببرد با دواهاشان! این گرت‌مَرت‌ها چه می‌دانم چه خاك و خلی است که به‌بچّم بدهم! من این چیزها را بلدنیستم. من بچمّ را ازتو می‌خواهم. امروزاین‌جا، فردا قیامت. خدا کور وکچل‌های تو رو هم از چشم بد محافظت کند، خدا یکیت راهزارتا کند، الهی این سرِ پیری داغشان را نبینی! دعا و دوا، هرچه می‌دانی، بایدْ بچّم را دوروزه چاق کنی. اگرچه دست و بال‌ها تنگ است، اما کلّه قندِ تو را کور می‌شوم روی چشمم می‌گذارم می‌آرم. خدا شما پیرمردها رااز ما نگیرد!

کمینه: اسیرالجوال

جواب مکتوب

علیا مکرمهٔ محترمه، اسیرالجوال خانم.اولاً از مثل شما خانم کلانتر و کدبانو بعید است که چرا با این که اولادتان نمی‌ماند اسمش را مشهدی ماشاالله و میرزا ماندگار نمی‌گذارید. ثانیاً همان روزاول که چشم بچه این طور شد چرا پخش نکردی که پس برود؟ حالا گذشته‌ها گذشته است.من تهِ دلم روشن است. انشاالله چشم زخم نیست، همان از گرما و آفتاب این طور شده. امشب پیش از هر کاری یك قدری دودِ عنبر نشا را بده ببین چه طور می‌شود. اگر خوب شد که خوب شد، اگر خوب نشد فردا یك کمی سرخاب پنبه‌ئی یا نخی، یك خورده شیرِ دختر، یك کمی هم (بی‌ادبی می‌شود)پشکلِ ماچُلاغ توی گوش‌ماهی بجوشان بریزتوی چشمش ببین چه طور می‌شود. اگرخوب شد که خوب شد، اگر نشد آن وقت سه روز، وقت آفتاب زردی، یك کاسهٔ بدل چینی آب کن

بگذار جلوِ بچه. آن وقت نگاه کن به‌تو رُك‌های چشمش: اگر قرمزست «هفت تکّه گوشتِ لُخم، اگر قرمز نیست هفت دانه برنج یا کلوخ حاضر کن و هر کدام را به‌قدرِ یك «عَلَم‌نشره» خواندن بشکان. آن وقت ببین چه‌طور می‌شود. اگرخوب شد که خوب شد، اگر نشد، سه روز ناشتا بچه را ـ بی‌ادبی می‌شود، گلاب به‌روتان ـ می‌بری توی جائی یهش یاد می‌دهی که هفت دفعه این ورد را بخواند:

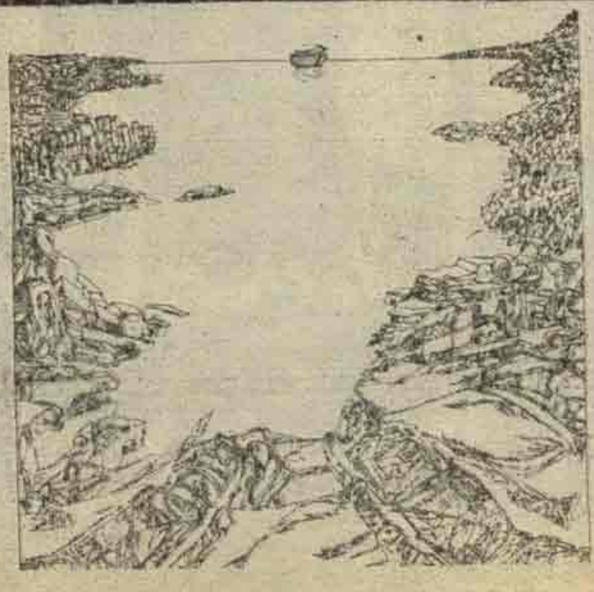
..... سلامت می‌کنم
خودمو غلامت می‌کنم
یا چشمم چاق کن
یا هپول هپولت می‌کنم

امیدوارم دیگر محتاج به‌دوا نشود. اگر خدای نکرده باز خوب نشد، دیگر از من کاری ساخته نیست. برومحلهٔ حسن‌آباد، بده آسید فرج‌اللهِ جن‌گیر نزله‌بندی کند.

خادم‌الفقرا دخو علیشاه

از شماره ۱۱ روزنامهٔ صوراسرافیل به‌قلم علی‌اکبر دهخدا

به‌انتخاب: علیرضا غفاری

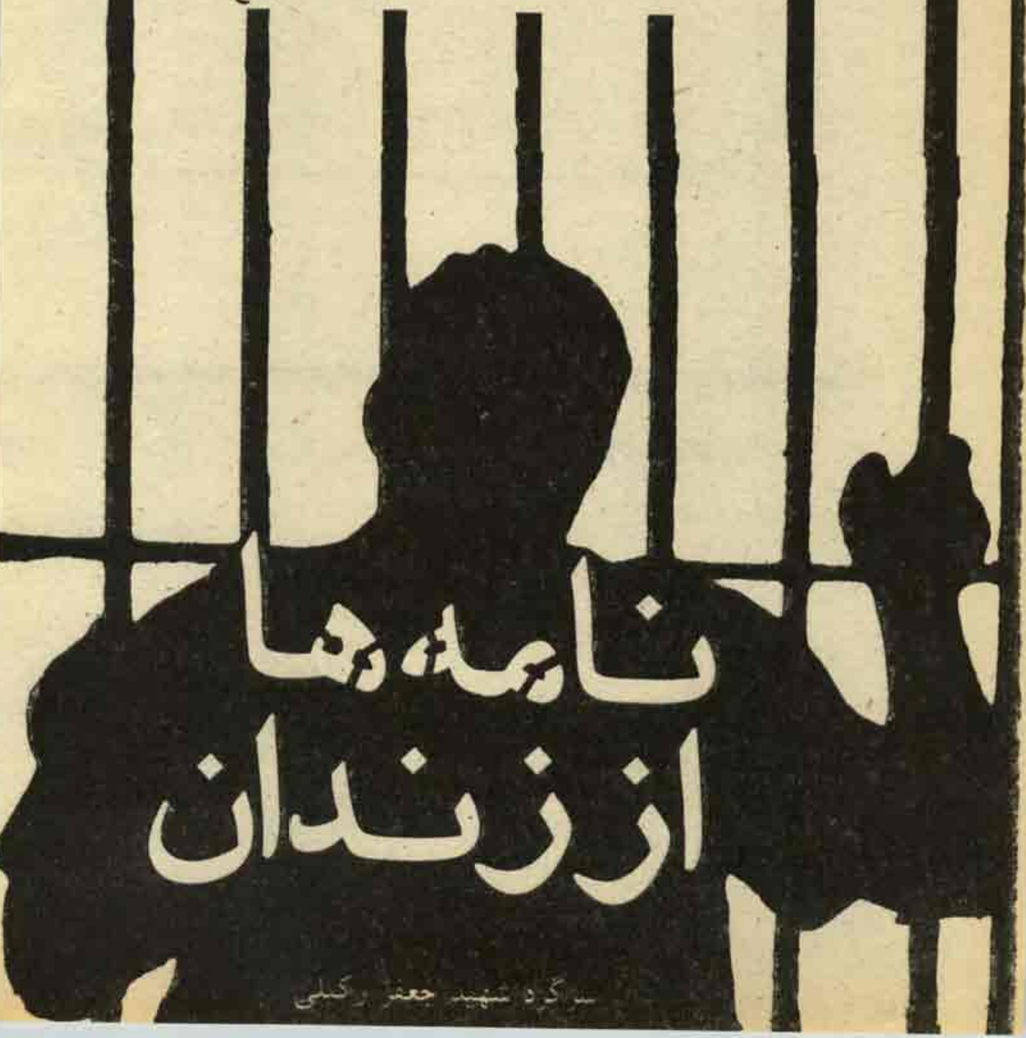


اسناد تاریخی

«نامه‌ها از زندان» مجموعهٔ شش نامه است از سرگرد شهید جعفر وکیلی عضو سازمان نظامی افسران.

این نامه‌ها نخستین‌بار چندی پیش به‌صورت مستقل انتشار یافت و اکنون نیز باتوجه به‌ارزش استثنایی آنها با اجازه همسر جعفر وکیلی در کتاب جمعه منتشر می‌شود.

(ک.ج)



نامه‌ها از زندان

سرگرد شهید جعفر وکیلی

پس از گذشت بیست و پنج سال، اینك می‌توانم این نامه‌ها را که اولین‌شان از زیر نگاه تیز و مظنون گروهبان ساقی، کشف نشده رد شد و آخرین‌شان در لابلای درز پیراهن او، دو روز قبل از اعدام به‌دستم رسید به‌چاپ برسانم.

در طول این ۲۵ سال و به‌خصوص درسال‌های اخیر، هر بار که جوانان غیور و از جان گذشتهٔ ما، همانند او و همراهانش، به‌چوبه‌های تیر بسته می‌شدند، یا در درگیری‌های شهری و کوهستانی، در خون خود می‌غلطیدند، سوز و گدازی تازه در درون شعله برمی‌کشید و یاد این نامه‌ها جان می‌گرفت و وظیفه‌ئی را که در قبال آن‌ها داشتم پتك‌وار گوشزد می‌کرد.

این نامه‌ها نمی‌توانست بی‌نام و نشان چاپ شود. این نامه‌ها محکوم‌کنندهٔ ضعف‌ها، سهل‌انگاری‌ها، خیانت‌ها، عدم احساس مسؤولیت‌ها در نیرومندترین حزب سال‌های پیش از کودتای ۲۸ مرداد هستند. حزبی که هنوز در دادگاه ملت ایران و طبقات زحمتکش آن باید علل شکست‌های خود و ملت و چگونگی وابعاد خیانت‌ها را روشن کند. این وظیفه و دینی است در برابر همهٔ شهیدانی که با افتخارجان بر سر عقیده و آرمان خود گذاشتند و با نام حزب به‌پیشواز جوخه‌های آتش رفتند.

این نامه‌ها به‌همچنین، ابعاد مسؤولیت را برای همه رزمندگان کنونی راه آزادی و استقلال ایران یادآور می‌شود. راهی که سستی، دروغ و فریب، بی‌دانشی، غرض‌ورزی، سوءاستفاده از اطمینان و اعتماد افراد و مردم، نداشتن شناخت عمیق و مطالعه همه جانبه، پیروی کورکورانه، دنبال کردن منافع شخصی و قدرت‌خواهی و بالاخره سیاست‌بازی در آن نتایج اسارت‌بار و شومی برای تمامی یك ملت به‌بار می‌آورد.

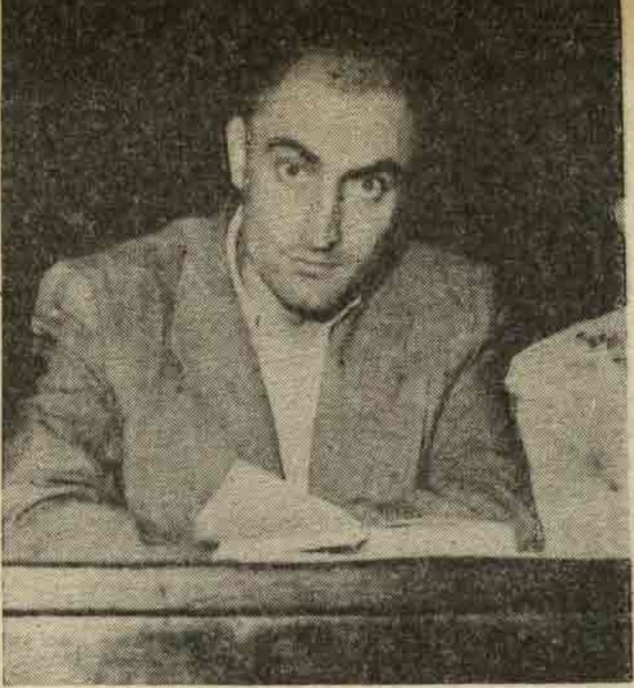
از تاریخ چهارم تا هفدهم آبان، از اولین ملاقات تا تیرباران ۵نامه به‌دست من رسید. نامه‌ها که با مداد روی کاغذ نازك سیگار نوشته شده بود حاوی چگونگی دستگیری، بازجوئی و شکنجه، دادگاه‌ها و چگونگی دفاع افسران سازمان نظامی بود. در این نامه‌ها، مثل همیشه، او صمیمانه و با شجاعت تام در جست‌وجوی علل از دست رفتن سازمان نظامی و به‌بیراهه کشیده شدن حزب بود. و بالاخره او عشق و زندگی ما را مطرح و توصیه‌هائی برای آینده کرده بود.

از این ۵ نامه فقط خصوصی‌ترین قسمت‌ها حذف شده است.

مردم سرزمین ما، در همه ادوار تاریخ خود، برای آزادی و استقلال برای رهائی از ظلم و جور استبداد و استعمار و استثمار شهید بسیار داده‌اند و خواهند داد. مهم آن است که هر قطره خون این قهرمانان از جان گذشته، چراغ راه رشد و تکامل مبارزات سازمان یافته و قاطع خلق‌های ایران باشد.

این است پیام‌های یکی از شهیدان.

همسر جعفر وکیلی



سرگرد شهید جعفر وکیلی در دادگاه

نامهٔ اول

خواهر عزیزم

عباسی نامی یکی از فعالین ما دستگیر می‌شود. او از همه چیز با خبر است. چند روز زیر شکنجه مقاومت می‌کند. بالاخره اعضاء هیأت دبیران و مسؤولین شاخه خود را لو می‌دهد. در زیر شکنجه محقق‌زاده و من مقاومت می‌کنیم و انکار می‌نمائیم. مرا با شلاق سیمی در چند بار طوری می‌زنند که ده روز بستری می‌شوم. در زیر ضربات حتی یك آخ هم نمی‌گویم. ولی بعد قلبم می‌گیرد. اعصابم متشنج می‌شود پشتم مجروح می‌شود و یك حالت مسمومیت در بدنم تولید می‌شود. مرا به‌بهداری می‌برندولی باز می‌ریزند و مرا از آن‌جا به‌زندان منتقل می‌نمایند خلاصه اخبار را بفرست.

می‌بوسمت
صبح ۳۳/۸/۴

بازجوئی آغاز می‌شود، آزموده، سرتیپ کیهانخدیو و چند افسر دیگر هیأت بازپرسان را تشکیل می‌دهند. من در این هنگام خود رابه‌طور جدی برای مرگ حاضر کرده‌ام و کم‌ترین امیدی ندارم. در جریان بازجوئی گاهی دچار چپ‌روی هم شده‌ام. بازجوئی با فحش و کتك همراه است. روزی نشد که برای بازجوئی بروم و سر و صورت خونی برنگردم. شاید هیچ کس به‌اندازهٔ من درجریان بازجوئی فحش و کتك نخورده باشد. همه این‌ها مانع ایستادگی من نمی‌شود. آخرین مطلبی که از من سؤال می‌شود راجع به‌سازمان درجه‌داران حزبی است که مجزا از سازمان ما بودند و من با مسؤول آن‌ها ارتباط داشتم.

مدارك کافی در این زمینه به‌دست آن‌ها افتاده است. آزموده می‌خواهد که



سرهنگ شهید سیامک

مسؤولین آن‌ها را لو بدهم و بی‌اندازه آن روز مرا می‌زنند. در پایان مرا تهدید می‌کند که در صورت نگفتن مرا به‌شکنجه‌گاه بفرستند. من خونسرد و ساکت می‌مانم. آزموده چند بار به‌من می‌گوید که تنها راه نجات اظهار حقایق و ندامت است و می‌پرسد به‌عنوان آخرین دفاع اگر مطلبی داری بنویس. جواب می‌دهم مطلبی ندارم. آزموده آتش می‌گیرد. فردا شب مرا به‌شکنجه‌گاه می‌برندو من تنها فردی هستم که پیش و بعد از بازجوئی به‌این‌جا می‌آیم. ولی در شکنجه‌گاه مطلقاً اضافه بر آن چه در بازجوئی گفته‌ام نمی‌گویم. سایر اعضاء را نیز در صورت انکار شکنجه می‌دهند. شلاق و دستبند قپانی می‌زنند. خایه‌های‌شان را می‌کشند. ناخن‌های‌شان را ازته بیرون می‌آورند. قوی‌ترین افراد مدتی مقاومت می‌کند بعد تسلیم می‌شود.

در دادگاه اولی من رشته صحبت را به‌وکیل تسخیری خودم می‌سپارم و خودم چندکلمه بیش‌تر حرف نمی‌زنم ولی خود را به‌رژیم مشروطه وفادار نشان می‌دهم. عباسی لودهنده ما را در دادگاه حاضر نمی‌کنند و می‌خواهند او را همین طور آزاد کنند. مسؤول این پیش‌آمد در درجه اول ک.م. (کمیتهٔ مرکزی) در درجهٔ دوم هیأت سه نفری سازمان در درجه سوم سه نفر دیگر هیأت دبیران و در درجه چهارم مسؤولین دیگر و افراد.

کمیتهٔ مرکزی از این نظر مقصر است که از دستگیری عباسی اطلاع داشت و نخواست ما را هشیار کند. دیگر این که در یک سال اخیر مرتب ما را از یک اشتباه به‌اشتباه دیگر انداخت. که

نتیجه‌اش تولید مسؤولیت برای دستگیرشدگان است آن‌ها به‌نظر من شایستگی رهبری جریان را ندارند و انتقادپذیر نیز نیستند. این خلاصه جریانات بود.

در تمام این مدت روحیهٔ خود را خوب حفظ کردم جز یك روز ویك شب که خبری به‌من رسیده بود که فکر می‌کردم خطری برای دو نفری که بیش از همه در زندگی به‌آن‌ها علاقمندم موجود است. جریان را اگر عمری ماند خواهم گفت.

بعدازظهر ۳۳/۸/۴

نامه دوّم

۳۳/۸/۷

این احتمال که در میان مسؤولین درجه ۱ حزبی فردی با رکن ۲ ارتباط داشته باشد منتفی نیست زیرا پس از ۲۸ مرداد در حساس‌ترین مواقع وقتی تصمیمی گرفته می‌شد می‌فهمیدیم که قبلاً دستگاه از آن مطلع شده است در صورتی که موضوع بین چند نفر بیش‌تر مطرح نشده بود.

مقداری از کتاب‌های آورده شده از فرانسه پیش سروان یاوری است که متواری است. اگر به‌او دسترس هست به‌نشانی این که به‌حمید گفته بود که کتاب‌ها را از من بگیرد زیرا موش می‌خورد از او بخواه. می‌توانی اسم چند کتاب را برای تکمیل نشانی ببری.

در فکر این نباش که تا پایان عمر بدون شوهر بمانی زیرا قلب پاك و پر مهر و محبت تو احتیاج به‌محبت دارد. فکر می‌کنم تا زمانی که وضع ك.م. روشن نشده است و آن‌ها روش درستی در مقابل انتقادات نشان نداده‌اند و عملاً ثابت نکرده باشند که می‌توانند به‌نحو قابل اطمینانی در این شرائط نهضت را به‌جلو ببرند لازم باشد در این که آیا همچنان دست بسته و کورکورانه به‌فعالیت ادامه دهی تجدید نظر کنی. این موضوع نه از نظر شخص تو بلکه از نظر کسانی که مسؤولیت آن‌ها را به‌عهده داری قابل اهمیت فراوان است. باید مسؤولیت را در رگ و پوست خود حس کنی و آن را سرسری تلقی نکنی. فقط پس از مرگ من و به‌خاطر آوردن تمام خاطرات فراموش نشدنی که با هم داشتیم که یقین دارم تا پایان عمر برای تو سوز وگداز خواهد گذاشت و به‌خاطر آوردن این که چه استعدادهائی از بین رفتند و چه خانواده‌هائی پریشان شدند می‌توانی حس کنی که لاقیدی در درك مسؤولیت و رهبری صحیح کسانی که با کمال بی‌آلایشی سرنوشت خود را به‌دست رهبران سپرده‌اند چه مفهومی دارد. کتاب‌ها و عکس‌هائی که در خانه است در اختیار بگیر و هر کدام مورد پسند توست بردار. مقداری کتاب پیش محسن خان داریم.

مادر را دلداری بده. منزل ما حتی پس از شوهر کردن رفت و آمد کن. در صورت فوت پدرم از متلاشی شدن

خانواده ما جلوگیری کن. پیروز را خوب نگهداری نما. پاپا و مامان را صمیمانه ببوس تو فرشته‌ئی بودی که من قدر تو را آن طور که بایست ندانستم.

عشق و علاقه من نسبت به‌تو خیلی بیش از آن بود و هست که تظاهر داشت. تو احساسات وصف نکردنی در من به‌وجود آورده بودی. من تو را بیش از همه و هر کس داست داشتم و خوشوقتم که پیش از تو می‌میرم. بدان که تا آخرین لحظه عمرم به‌حزب وفادار ماندم. در تمام مدت زندان حتی یك بار هم اظهار انزجارو نفرت نکردم. دفاعیات من در دادگاه تجدیدنظر محکم، کوبنده و به‌هیجان‌آورنده بود رفقا به‌من می گفتند شاید کمتر دکتر حقوقی می‌توانست این قدر خوب از خود و از ما دفاع کند. آزموده مرا به‌هیأت بازپرسان به‌عنوان اژدها و به‌دادگاه به‌عنوان سخنگوی سازمان معرفی کرد. در بازجوئی نوشتم که شاه را خائن می‌دانم و غیره. آزموده دهانش بازمانده بود برای این که من اولین نفری بودم که به‌قول او گستاخی نشان می‌دادم. من با عشق پاك تو می‌میرم.مرا به‌خاطر لحظاتی که تو را اذیت کرده‌ام ببخش.

می‌بوسمت

حکم اعدام ما در دادگاه تجدیدنظر ابرام و تأئید شد. به‌هیچ کس تخفیف ندادند.ما طبق قانون ۱۰ روز مهلت داریم که فرجام بدهیم. تقاضای فرجام را شاه باید بپذیرد. در دفعه گذشته چون بلافاصله فرجام داده بودند بلافاصله مورد مخالفت قرار گرفت و آن‌ها را اعدام کردند. از این رو ما این بار در آخرین روز مهلت فرجام خواهیم داد ولی احتمال دارد قبل از خاتمه موعد ما را اعدام کنند.

نامهٔ سوّم

۳۳/۸/۱۰

توران محبوبم

می‌خواهم چند کلمه از عشق آتشین خودمان صحبت بدارم. عشقی که بر پایه وحدت مرام علاقه و محبت بیحد، گذشت و اعتماد متقابله و احترام متقابله به‌شخصیت هم بنا شده بود.

در زندگی ما هیچ چیز یك طرفه نبود. زیرا محبت، گذشت و اعتماد یکطرفه نمی‌توانست باعث قوام و تحکیم عشق کم نظیر ما بشود. عشقی که می‌تواند مدل برای زندگی دیگران واقع شود.

ایمان دارم که عشق و علاقه تو نسبت به‌من نه تنها کم‌تر از مال من نبود بلکه بیش‌تر هم بود و همین امر مرا سوق می‌داد به‌این طرف که تو را روز به‌روز بیش‌تر دوست بدارم. تو از من از هر جهت به‌مراتب پاك‌تر و بی‌آلایش‌تر بودی. تو فرشته‌ئی بودی که من قدرت را آنچنان که باید نمی‌دانستم. من همه افراد خانواده‌را به‌شدت دوست داشتم



سروان شهید احمد مهدیان

ولی تو برایم مقام دیگری داشتی. عشق تو همیشه به‌من روح و نیرو داده است. از مدت دستگیریم نیز عشق تو از مهم‌ترین عواملی بود که به‌من اجازه داد شرافت خود را حفظ کنم. من با ایمان به‌حزب و عشق آتشین تو و بدون دغدغه خاطر می‌میرم. فقط تأسفم در این است که نتوانستم بیش‌تر برای اجتماع مفید واقع شوم. مدت بس کوتاهی از عشق تو برخوردار شدم. بزرگ شدن پیروزمان را ندیدم. پس از خود سوز و گداز عجیبی برای تو و افراد خانواده باقی می‌گذارم. عشق ما عشق تراز نوین عشق متعلق به‌انسان‌های ترازنوین است. عشق ما زنده و جاودان خواهد بود.

هنگامی که گلوله بدنم را مشبک خواهد کرد. چهره تابناک، نجیب و ملکوتی تو در نظرم مجسم خواهد بود و به‌من روح خواهد بخشید.

تو این صفحات را که در آخرین روزهای زندگی نوشته‌ام به‌عنوان یادگار عشق ما در محلی محفوظ نگهدار و هر چند گاه یك بار آن را از نو بخوان.

تو و پیروز عزیزمان را می‌پرستم
و از سر تا پا غرق بوسه می‌کنم
جعفر تو ۳۳/۸/۱۰

یقین دارم مبارزه را باشدت بیش‌تری ادامه خواهی داد زیرا به‌عوامل محرکه سابق عامل دیگری افزوده می‌شود. انتقام از قاتلین پرستنده تو. نسبت به‌اشتباهات دیگران، به‌ویژه مسؤولین و نقایص کار آشتی‌ناپذیر باش. مسئولیت را سرسری نگیر و با آن بازی نکن.

ما از صدر تا ذیل هم مسؤولیت را سرسری می‌گرفتیم. به‌سرنوشت افرادی که به‌سازمان اعتماد کرده‌اند توجه داشته باش. زیرا سرنوشت آن‌ها بستگی جدائی‌ناپذیری با سرنوشت نهضت دارد. باید برای تحمل فشارهای باز هم بیش‌تر در آینده آماده شد و سیستم قابل انعطافی به‌وجود آورده که فاجعه ما تکرار نشود. در صورتی که پس از مدتی مبارزه دیدی رهبران و مسؤولین بالا روش اصولی در مقابل انتقادات سالم ندارند و نمی‌خواهند خود را به‌هیچ عنوانی تصحیح کنند و با گرفتاری‌های داخلی نمی‌توانی مسؤولیت خود را آنچنان که هست انجام دهی بدون تأمل از مسؤولیت استعفا کن و مانند یك فرد ساده به‌مبارزه ادامه بده تا در صورت تکرار فاجعه‌ئی نظیر فاجعهٔ ما وجدانت آرام باشد که در بروز آن سهم مؤثری نداشته‌ای.

در حالت اخیر اگر باز می‌بینی سازمان فقط ملعبه‌ئی در دست چند نفر اصلاح‌ناپذیر است و دیر یا زود به‌نحو قابل تأسفی متلاشی خواهد شد از آن استعفا بده و در بیرون به‌حفظ خود و تبلیغات انفرادی ادامه بده زیرا برای نهضت مفید فایده بیش‌تری خواهد بود. عاقبت کار ما می‌تواند برای تو از این نظر نتیجهٔ قابل توجهی داشته باشد. ما گل‌های سرسبد ارتش هستیم که از بین می‌رویم. در اثر لاقیدی رهبران و اشتباهات. اکثرخودمان نیز مسؤول هستیم. ولی مسؤولیت لاقیدی ما نیز به‌عهده رهبران است که ما را اشتباه تربیت کرده‌اند.

۶ نفر از رفقا را که در اثر اغواء آزموده فرجام داده بودند صبح شنبه اعدام کردند محبی، کلالی، بیاتی، مهدیان، کلهری، بهنیا، مهلت ما روز یکشنبه تمام می‌شود. لذا صبح یکشنبه یا دوشنبه ما را اعدام خواهند کرد. ولی احتمال دارد زودتر هم بنمایند. ما را مجدداً زندانی انفرادی کرده‌اند و مانورهائی می‌دهند تا مقاومت مارا در هم شکنند تا زودتر فرجام بخواهیم. انتظار مرگ را کشیدن کار مشکلی است. روحیه چند نفر از ما خراب شده است ولی من به‌آن‌ها روحیه می‌دهم و آن‌هارا به‌مقاومت تا آخرین لحظه تشجیع می‌کنم. جریان شاهپور علیرضا نتیجه عکس در کار ما داشته است. اگر دیدی اجازهٔ ملاقات نمی‌دهند نامه بفرست من با فیلم تصوری خاطرات خوش گذشته خودم را سرگرم کرده‌ام.

می‌بوسمت
صبح ۳۳/۸/۱۰

نامهٔ چهارم

۳۳/۸/۱۴

رفقای ك.م. (کمیتهٔ مرکزی) و ك. ا. (کمیتهٔ اجرائی) در گرداب اغراض خصوصی و حسابگری‌ها غوطه‌ورند. آن‌ها منافع نهضت را اغلب زیر پا می‌گذارند و آن را تحت‌الشعاع منافع

خصوصی می‌نمایند. این چیزی نیست که امروز در زندان بگویم. بارها از آن‌ها انتقادهم شد ولی گوش نکردند.

افسوس که فرصت نیست برای تو همه چیز را بنویسم. شاید تصور کنی از اینکه اعدام می‌شوم خیلی دلخور هستم بهیچ وجه. ولی هر وقت به‌فکر متلاشی شدن سازمانی که ثمره کار صدها رفیق بود می‌افتم، سازمانی که سنگر مستحکم در قلب دشمن بود، سازمانی که اعضایش کم نظیر بودند هر وقت به‌فکر پریشان شدن صدها خانواده می‌افتم جگرم آتش می‌گیرد. بارها انتقاد شدید کردیم که رهبری‌را تقویت کنید و راه حل‌های مختلف نشان دادیم ولی گفتند احتیاجی به‌آن نیست و رهبری حزب انجام می‌گیرد و بهتر از این در این شرائط ممکن نیست. در یك جلسه به‌طور جدی پیشنهاد کردم کنترل از پائین برقرار شده و ك.م. برنامه کار آینده و گزارش کار گذشته خود را به‌ما بدهد. رفقای دیگر گرچه موافق بودند ولی دنبالش را نگرفتندو آذر این مطلب را با وجود تکرار من نشنیده گرفت وجواب سربالائی داد. حق این بود که همان وقت از مسؤولیت استعفا می‌کردم زیرا در پیش‌آمدفاجعه ما گرچه مسؤولیت مستقیم نداشتم ولی به‌هر ترتیب مسئولم. وقتی رفقا را درون سلول‌ها شکنجه می‌دادند و صدای ناله‌شان بلند می‌شد مثل این بود که جگرم را خنجر می‌زنند. فقط این موقع معنی مسئولیت را فهمیدم که کار از کار گذشته بود. همین رفقا فردا که ازجلوی سلول‌شان می‌گذشتم بوسه به‌من می‌فرستادند که خود برایم دردناك بود.

معنی مسؤولیت را وقتی فهمیدم که حکم اعدام مسؤول ساده حوزه را برایم قرائت کردند. به‌من گفتی که حسن فاجعه ما در این بودکه نام امثال عطاردها جاودان خواهد شد.این جملات را کسانی ادا می‌کنند که از فاجعه ما درس عبرت نگرفته‌اند و هنوز مسؤولیت را درك نکرده‌اند و سرنوشت نهضت را به‌بازیچه می‌گیرند. تو نمی‌دانی این سازمان چه اعمال مفیدی انجام داده وچه کارهائی می‌توانست در آینده انجام دهد. سازمان ما دژ مستحکم حزب در قلب دشمن بود. ما به‌طور متوسط سالی صد نفر را جلب می‌کردیم با توجه به‌این که تعداد افسران بیش از ۸ هزار نفر نیست می‌توانی تجسم کنی که چند سال دیگر سازمان چه قدرت عظیمی می‌شد. باری شما بازماندگان درس بگیرید. اگر می‌بینی ملعبه‌ئی بیش نیستی بیرون بیا و به‌مبارزه انفرادی ادامه بده تا وضع اصلاح بشود چه در این صورت مفیدتر خواهی بود. زندگی را مفت مباز.

فکر می‌کنم اگر سازمان (مقصود سازمان زنان است)ارتباطات جنبی خود را با حزب در رده‌های بخش و محل قطع کند و فقط در رده ك.ا. با فردی مثل زارع تماس داشته باشد یعنی در حقیقت به‌صورت یك سازمان خیلی مستقل‌تری در آید و برمبنای دیرکتیوهای واصله از فدراسیون برنامه‌هائی برای توسعه

سازمان و بویژه تبلیغات حوزه بنماید وزارع اجازه ندهد که مداخلات بیجا در امور سازمان به‌عمل آید و سازمان زنان به‌صورت زائده حزب در آید هم خطر کم‌تری شما را تهدید خواهد کردو هم سریع‌تر پیش خواهید رفت. از فرم‌های لگال استفاده هر چه بیش‌تر بنمائید. در این شرائط که متشکل کردن وسازمان دادن برای ارضاء یك خواست معین اشکال دارد در عوض زمینه چینی برای بیدار کردن و آشنا کردن زنان به‌حقوق خود که قدم اول راه مبارزه است کاملاً موجود است. کوشش خود را بیش‌تر در این را بگذارید.

کمد را ببر منزل و از آن استفاده کن ولی متوجه باش که رمزش کشف شده است و برای گذاشتن کتاب و مجله خوبست. ضمناً رمز آن را همه بازرسان منازل و مأمورین نمی‌دانند. در دفاعیات خود طلب عفو نکرده‌ام. اگر بعد از ما خواستندترهاتی به‌نام ما قالب بزنند باور نداشته باشید. فقط خط ما و نوار ضبط صوت می‌تواند مدرك بشمار رود. بقیه‌اش همه جعلی خواهد بود.

بیوگرافی مختصر من

سال شش وارد دبیرستان نظام شدم. در آخر سال شاگرد سوم شدم. شاگرد اول شاهپور عبدالرضا و شاگرد دوم شاهپور غلامرضا بود. در سال اول شاگرد اول و در سال دوم دانشکده شاگرد دوم دسته پیاده شدم. در این سال حق مرا پایمال کردند. درسال ۲۷ یك‌دوره موتوری دیدم و شاگرد اول شدم. در فرانسه دوره تخصصی پیاده و آموزش کوهستانی دیدم. ستاد ارتش دربارهٔ من بخشنامه‌ئی صادر کرده است که در منزل است از سال ۲۶ مطالعات چپی را بدون این که کسی مرا تبلیغ کند روی علاقه‌ئی که به‌مطالعه داشتم شروع کردم. در مهر ۲۶ وارد سازمان شدم و با سمت مسؤول اعضاء خوزستان به‌اهواز رفتم تا شهریور ۲۸ در خوزستان بودم. بعد به‌فرانسه آمدم. بعد از مراجعت به‌عنوان عضو هیأت دبیران انتخاب شدم تا روز دستگیری. از فعالیت‌های من در سال‌های اخیر با خبری. آذرمی‌داند که دموکراسی نوین ترجمهٔ من است.

صحبت‌های رفقا در دادگاه نباید ملاك قضاوت قرار گیرد. قبل از اینکه صدای گلوله قلب ما را ریش، ریش کند صدای شعار دادن ۶ نفر به‌گوش‌مان رسید.

مادر و پدر عزیز

ت. و پیروز را به‌جای من دوست و گرامی بدارید. ت. فرشته‌ئیست قابل پرستش و احترام. از وسائل زندگی من هر چه که او مایل‌ست در اختیارش بگذارید. فرنج و شلوار گاباردین مرا

برای پیروز لباس درست کنید. همه عکس‌های مرا در اختیار ت. بگذارید. از عکس‌هائی که مشتری زیاد دارد ت. خواهد داد تا از روی آن‌ها چاپ کنند.

مامان و پاپا را صمیمانه از طرف من ببوس. من آن‌ها را قلباً و بدون هیچ گونه ریا مثل مادر و پدر خود دوست داشتم. زحمات و محبت‌های آن‌ها تا دم آخر در نظرم است. من در بازجوئی خود پس از کسب اطلاع از کوپل منزل بلوریان که دستگیر شده است و با توافق تنها مختاری و محقق آدرس منزل یك رفیق غیرنظامی که تخلیه شده بود داده‌ام. تو بدان گفتن آدرس منزل تخلیه شده باعث لو رفتن رفیق شد ولی در مقابل از زیان بزرگی جلوگیری کرد.

رونوشت برنامه واصله از ف. را برای حسین بفرست. نامه قبلی (۱۲ صفحه رسید؟) در آن این طور تصحیح کن. پس از خبری که راجع به‌عدم دستگیری تو می‌شنوم...

آخرین مقاله‌ئی که نوشتم مربوط به‌خودآموزی بود که حسین نوشته بود چند روز دیگر در نشریه تعلیماتی چاپ می‌شود. اگر برای سبزواری پیغامی هست در ظرف امروز بفرست شاید بتوانم به‌او بدهم. دیروز با او صحبت کردم.

می‌خواهم به‌من اطمینان بدهی که به‌خاطر لحظاتی که تو را ناراحت کرده‌ام مرا بخشیده‌ای و پس از من نیز دربارهٔ این لحظات هرگز فکر نخواهی کرد.

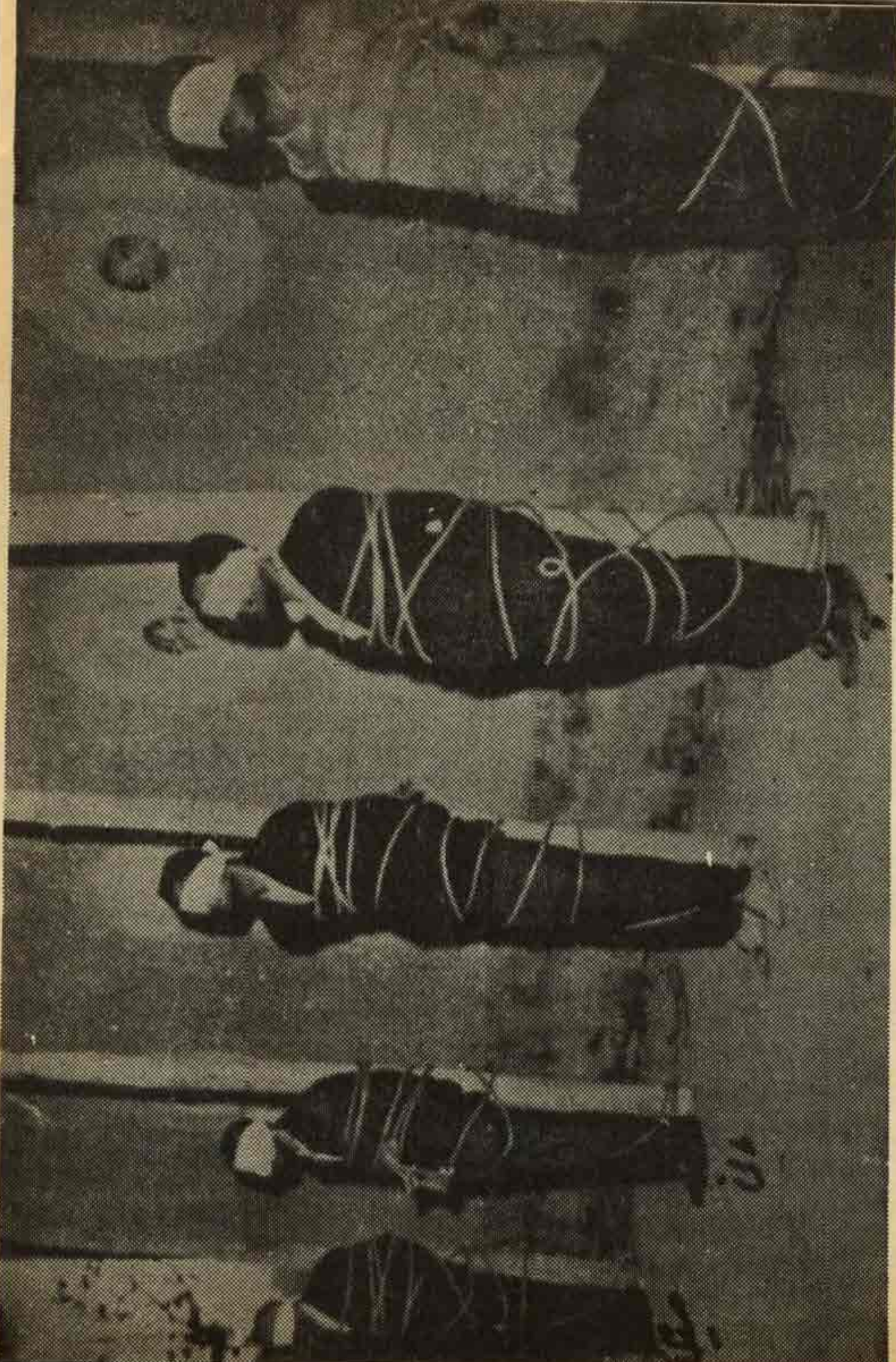
احتمال دارد که به‌مناسبت عزاداری دربار اعدام را یکی دو روز به‌تأخیر بیندازند شما تا آخرین لحظه‌ئی که از مرگ ما اطمینان قطعی حاصل نکرده‌اید به‌فعالیت خود ادامه دهید. اگرچه این احتمال خیلی ضعیف است. شنبه شب به‌هوای دادن پیراهن این جا بیا و خبر بده که چه شد.

جمعه ۳۳/۸/۱۴

نامهٔ پنجم
۳۳/۸/۱۵

مواد استنادی به‌همه ما ماده ۲ قانون مجازات مقدمین علیه امنیت کشور، قسمت آخر ماده ۶۲ قانون مجازات عمومی ماده ۶۷ همان قانون، ماده ۳۱۷ قانون دادرسی ارتش و ماده ۴۱۹ همین قانون بود.ماده اخیر را دادگاه بدوی وارد ندانست.

در مورد ماده ۳۱۷ من استناد کردم که فکر هیچ سوء قصدی علیه سلطنت در ما نبوده و به‌فرض محال بودن زمانی این ماده به‌ما می‌چسبد که به‌موجب ماده ۳۱۸ همین قانون وماده ۳ قانون مجازات عمومی سوءقصد یعنی عملیات مسلحانه به‌زعم آن‌ها آغاز شده باشد. درمورد ماده ۶۲ قانون مجازات عمومی گفتم شما می‌گوئید ما در صمیمت افسران و افراد نسبت به‌کشور خلل واردکردیم ولی دلیلی در دست ندارید. ضمناً اگر به‌فرض تبلیغات اشتراکی هم کرده باشیم به‌ماده



۱ مقدمین می‌چسبد. اگر می‌گوئید علیه شاه و سران ارتش تبلیغ کرده‌ایم که حساب اشخاص را نمی‌توان با حساب کشور یکی دانست. اگر منظور مقامات معین است مرا باید به‌موجب مواد قانون مطبوعات مجازت کنند. ماده مقدمین را ردکردم به‌این ترتیب که رأی دیوان عالی کشور را دلیل آوردم که رویه حزب را اشتراکی نمی‌دانند. در مورد تبلیغات علیه شاه گفتم حساب شاه را از سلطنت بایدجدا دانست و مخالفت با شاه به‌معنی مخالفت با سلطنت محسوب نمی‌شود. این خلاصهٔ دفاع قانونی من بود. به‌ما تا روز آخر کاغذ و قلم برای تهیهٔ دفاع ندادند. هیچ نوع مدرکی در اختیار ما نگذاشتند. در دادگاه بدوی وکلای مدافع تسخیری ما فقط چند دقیقه با ما صحبت کردند (قبل از تشکیل جلسه دادگاه). در دادگاه تجدیدنظر فقط در هنگام تشکیل جلسه آن‌ها را دیدیم. پس از تعیین وکیل مدافع حق داریم که در معیت آن‌ها ۵ تا ۱۰ روز پرونده را مطالعه کنیم. این اجازه را ندادند. مهلت حداقل ۵ روز را نیزرعایت نکردند و کلاً جز یك یا دو نفر فاقدهرگونه اطلاعات قضائی بودند و گاهی رسماً یا تلویحاً علیه ما صحبت می‌کردند. دادگاه را سری کردند تا ما حرف واقعی خود را به‌گوش کسی نرسانیم. آزموده گذشته از این‌ها از تریبون دادگاه به‌ما اتهامات بی‌ناموس، لامذهب، جاسوس، بیشرف و خائن به‌کشور را داد که همه را رد کردیم. آزموده رسماً در پایان جلسه تجدید نظر


سروان شهید کلالی

با قضات صحبت کرد و مطالب را به‌آن‌ها دیکته می‌کرد. با وجودی که سرتیپ کیهانخدیو را به‌عنوان بازپرس تعیین کرده بودند آزموده شخصاً از مسؤولین درجه ۱ بازپرسی می‌کرد کتك می‌زدو رکیك‌ترین فحش‌ها را می‌داد، در آن شب یك افسر به‌نام کشواد موی اسب و .... کرده‌اند تا اعتراف نماید. پس از صدور حکم اعدام آزموده افسران را اغوا می‌کرد که بلافاصله فرجام بدهند و می‌خواست سرهنگ جلالی راکه نمی‌خواست بلافاصله فرجام بدهد کتك بزند.این‌ها باید منعکس شود تا مردم مطلع شوند. به‌خانم سرهنگ افشار بگو که او تا آخرین لحظه به‌حزب و عشق او وفادار بوده است و تربیت بچه‌ها را از او انتظار دارد و امید سعادتمندی او را دارد.

راجع به‌حقوق بازنشستگی از



شهید نورالله صفا

پدرم بپرس و به‌خانم افشار بگو. ساعت ۱۶ همگی فرجام دادیم. روحیه ما خوب است و امروز به‌تنها چیزی که فکرنمی‌کنم مرگ است. لذت ملاقات دیروز در تمام مدت روز از نظرم محو نمی‌شود. چهره ملکوتی تو پیوسته جلوی نظرم است. پیروز مرتباً در نظرم جلوه‌گر می‌شود که می‌خوردو با پاهایش بازی می‌کند. فکر می‌کنم که عشق تو چه احساسات عجیب و چه نیروئی در من ایجاد کرده است به‌احتمال زیاد فردا صبح و به‌احتمال کم پس فردا صبح ما را اعدام خواهند کرد.

تو و پیروز را غرق بوسه می‌کنم.
در فکر تندرستی و آزادی خود باش.
۳۳/۸/۱۵

به‌کمیتهٔ مرکزی

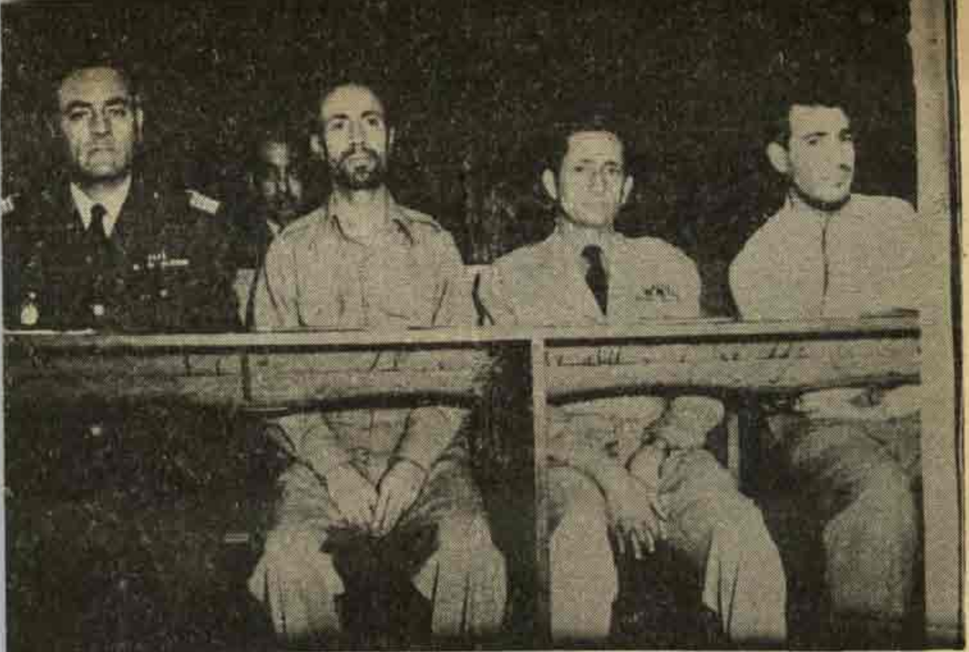
۳۳/۸/۱۵

حسین عزیز،

من در واپسین روز زندگی خود این نامه را از طرف شهیدان خطاب به‌رفقای ک.م. (کمیتهٔ مرکزی) می‌نویسم. نخست سلام‌های آتشین مارا بپذیرید. دیگر آن که بدانید رفقا تا آخرین دم به‌حزب وشما وفادار ماندند. ما از مرگ به‌جهتی اندوهناك و به‌جهتی خوشحالیم. اندوهناکیم که چرا نشد بیش‌تر به‌حال حزب مفیدباشیم. خوشحالیم از این که مرگ پرافتخاری نصیب‌مان شده است. گفته‌های رفقا در دادگاه ملاك قضاوت شما دربارهٔ آن‌ها واقع نشود. آن‌ها نظر حزب را دائر بر اینکه پس از دستگیری اظهار تنفر بکنند بد تعبیر کردند. بهرحال ۶ نفری که هفته قبل اعدام شدند دارای روحیه خوب بودند و پیش از این که صفیر دلخراش گلوله‌هائی که بدن آن‌ها را مشبك می‌کرد به‌گوش ما برسد صدای شعارهای آن‌ها ما را تکان داد و به‌هیجان آورد.

خاطره شهیدان را گرامی بدارید. خانواده‌های داغدار آن‌ها را دلداری دهید. حتی‌المقدور از پریشانی خانواده آن‌ها جلوگیری کنید.

نکات زیر را به‌عنوان وصایای ما تلقی کنید: فاشیسم را بشناسید و حزب را برای تحمل ضربات سخت‌تر آماده کنید و پیش بینی‌های لازم را بنمائید. با جاسوسان و خیانتکاران در درون حزب



از راست به‌چپ: نفر اول سرگرد شهید محمدرضا بهنیا
نفر سوم: سرگرد شهید جعفر وکیلی در دادگاه

به‌شدت مبارزه کنید.و این را از مهم‌ترین وظائف خود بشمارید. در انتخاب کادرها دقت و باز هم دقت کنید.کنترل و به‌ویژه کنترل از پائین را توسعه دهید و تحکیم کنید. انتقاد از پائین را تشویق کنید. و به‌آن میدان دهید. رهبری را به‌هر نحوی که می‌دانید تقویت کنید هرگونه اغراض و منافع خصوصی را تحت‌الشعاع منافع حزب قرار دهید. در این مورد سرمشق و نمونه زنده باشید. گزارش کار گذشته و برنامه کار آینده را به‌هر نحو که مقتضی است مرتباً در اختیار ارگان‌های پائین بگذارید و از آن‌ها بخواهید که بحث و انتقاد کنند. در بالا بردن سطح تعلیمات خود و رفقا جدیت نمائید. رهبری دسته جمعی را در حزب رواج و توسعه دهید. یکبار دیگر تکرار می‌کنم فاشیسم را بیش و باز هم بیش‌تر بشناسید و حزب را برای مبارزه در شرائط فاشیستی آماده کنید.

ما فردامردانه به‌میدان خواهیم رفت و با اطمینان کامل به‌پیروزی نهائی شما جان خواهیم سپرد از طرف همه شهیدان دست‌تان را صمیمانه و گرم می‌فشارم و روی‌تان را می‌بوسم.

موفق باشید.

به دنبال مطلب آقای دکتر فریدون آدمیت، یکی از خوانندگان گرامی ما چند صفحه از کتابی را که به نقل بخش اصلی ادعانامهٔ دادگاه انقلابی در مورد شیخ فضل‌الله نوری پرداخته برای ما فرستاده است که عیناً به چاپ می‌رسد. متأسفانه ایشان قید نکرده‌اند که این صفحات از کدام کتاب برداشته شده.

محاکمه و اعدام حاج شیخ فضل‌الله مجتهد نوری

روز دوم فتح طهران، محکمهٔ انقلابی در عمارت جنوبی میدان توپخانه با عضویت رؤسای مجاهدین تشکیل گردید و به همان نحوی که صنیع حضرت و آجودان‌باشی را محاکمه کردند و به‌دار زدند حاج شیخ‌فضل‌الله را هم حاضر و محاکمه نمودند.

دادستان آقا شیخ‌ابراهیم زنجانی مجتهد [بود] که در نجف زمان تحصیل با مرحوم آقای حاج شیخ فضل‌الله هم‌دوره بوده‌اند. چون ادعانامه دارای مقدمه طولانی بود و درجش هم چیزی برمعلومات خوانندگان اضافه نمی‌کرد لذا از آن صرفنظر [شد] و اصل ادعانامه را که دادستان از محکمه تقاضای اعدام متهم را نموده ذیلاً از نظر خوانندگان عزیز می‌گذراند.

***

وقتی‌که شدت ظلم وجور مقتدرین و عالم نمایان با احکام ناسخ و منسوخ و ناحق ایشان و تعطیل احکام اسلام و هرج‌ومرج امور خاص و عام در ایران به نهایت شدت رسید، عموم خلق علاج را به‌مشروطیت دولت دیدند که اساس آن این است که تصرفات امرا و عالم نمایان و پادشاه در نفوس و اعراض و اموال خلایق به‌طور دلخواه مطلق نبوده حدی در تصرف پادشاه و حکام و امرا و دیگران باشد و احکام همیشه چنانچه در اسلام مقرر است فرقی بین سیدقرشی و غلام حبشی نگذارده در حق همه جاری شود.

از این که وقتی مقتدرین مرتکب فساد بشوند منعی نباشد ولی ضعیفان در مقابل مجازات شوند، و همیشه در کمال راحت و معبودیت دسترنج دیگران را کرانه به مصرف عیش و نوش رسانیده و ایشان را در ذلت و بدبختی نگاه‌داشته و همیشه آن‌هارا برای حفظ خود به میدان نیستی روانه می‌نمایند، لذا باید جمعی از عقلا از طرف مردم جمع شده و مشاوره در اصلاح امور مملکت و معیشت و حفظ آب‌وخاك و دفع‌تعدی متعدیان نموده و نگران باشند که آنچه مردم به عنوان مالیات برای حفظ امنیت می‌دهند به مصرف عیاشی نرسد.

مظفرالدین شاه و بعد از او محمدعلیشاه مخلوع این استدعای ملت را قبول کرده قانون و عهدنامهٔ اساسی را امضاء کردند و جناب‌عالی هم با چند نفر از معروفین علما در استحکام این اساس دخالت داشته و زیاده از هشت ماه اغلب خودتان حاضر مجلس شورای بودید و با حضور شما و جمعی دیگر مواد قانون‌اساسی نوشته شده و با تصحیح شما انجام گردیده چه شد که ناگهان شق عصای امت نموده ایجاد خلاف میان مردم نموده و علم مخالفت بلند کرده جمعی از اشرار را به‌دور خود جمع کرده و مفسد عظیم و علت اولیهٔ خونریزی پنجاه‌هزار نفر نفوس ایرانی بی‌گناه و هتك اعـراض و رعب قلوب و سلب بیش‌تر ازصد کرور اموال و تخریب آبادی‌ها گردیدید؟

اگر این عنوان حرام بود، چرا خود هشت ماه در استحکام آن کوشیدی؟ و اگر حلال و واجب بود، چرا با آن شدت مخالفت نمودی و مردم را به‌ضدیت یکدیگر دعوت فرمودی؟ چرا بعد از این که اظهار مخالفت کردی مکرر به تو نصیحت کردند، یك شب خود من بودم در خانهٔ میرزاسید محمدطباطبائی، و سیدعبدالله بهبهانی هم با بیست‌وپنج نفر از معتبرین وکلا حاضر بودند که قسم غلیظ و شدید در حضور کلام‌الله مجید یاد کردید که خیانت به ملت نکرده و همیشه موافقت با مشروطیت نمائید.

چه شد که بعد از چندی مجدداً قسم و تعهد را شکسته ندای فساد دادی و چادر مخالفت زدی، بعد جماعتی را گردآورده گفتی خلاف من فقط در سر آن یك مادهٔ قانون‌اساسی است، که باز جمعی همان ماده را برداشته در خانهٔ خودت آوردند، بنده هم بودم، و به‌اتفاق بیست نفر از وکلا مدلل کردیم که همان ماده، همان‌طور که نوشته شده، باشد باز قرآن حاضر کرده قسم مؤکد یاد کردید که دیگر ابداً مخالفت نکنی و فردایش به مجلس بیائی.

به‌ناگاه قسم و عهد را شکسته به حضرت عبدالعظیم رفتی، کتباً و نطقاً چه افترا[ها] که به وکلانزدی! چه فساد بود که نکردی! به‌چه‌دلیل بی‌دین ودهری خواندی؟ آیا تصور کردی که در قانون انتخابات به عموم اهل ایران دستورالعمل داده شده که هرکس را متدین و امین دانند انتخاب نکنند؟

آیا همهٔ مردم بی‌دین و ایمان بودند که بابی را انتخاب کردند؟ یا سایرین غیر بابی بودند و در میان خود امین را غیر بابی نیافتند؟ یا این‌که خاصیت دیوارهای بهارستان

بود که کسانی‌که آن‌جا آمده بودند بعدازچند ماه به‌واسطهٔ پول‌هائی‌که شما گرفتید بابی شدند؟

در حضرت عبدالعظیم هر مجمع فساد که شد شما رئیس آن بودید. جمعی از اوباش مفتخوار را از چند هزارتومان تا چند دینار خرج می‌دادید؛ آیا این پول‌ها را که به شما داده بود که فساد کنید؟ آیا از خود می‌دادید؟ اگر از خود می‌دادید جناب‌عالی هم مثل من از عتبات درحال فلاکت عودت کردید، این پول را از کدام تجارت و یا صناعت یا کسب گرد آوردید؟ به‌چه‌دلیل در پیش چشم خودت فقرا وضعفا و ایتام با کمال عسرت معیشت می‌کردند و تو این اموال فقرا را ضبط کرده زیاده از عیش با وسعت در چنین مقام به اشرار می‌دادی؟

اگر شما مشروطیت را حرام دانستید، دیدید که عموم علماء مرجع تقلیدِ عتبات و سایرِ بلاد اسلام ایران، جز چند ریاست طلبِ دنیا پرست، همه آن را واجب دانستند، و اقلاً نُه عشرِ مردم ایران در طلب آن جان می‌دادند. آیا ممکن است حرمت چنین چیزی ضروری دین باشد تا منکـر آن کافر و مرتد و مستحق قتل گردد؟ نهایت این‌کـه بی‌انصافی کرده می‌گفتند مسألهٔ خلافی است، رای من این است که باید تائید مقتدرین و ظلام کرد. در چنین مسألهٔ خلافی مخالف آن عاصی نیست تا چه رسد به آن که کافر باشد.

بعد از آن که آن مقدار پول‌ها که گرفتید در حضرت عبدالعظیم به‌مصرف فساد رسانیدید، نمی‌دانم چه قدر ذخیره کردید؟ و بالاخره ازآن‌جا مأیوس شدید.این حرام که می‌گفتید، کم‌کم حلال شد و سکوت جایز گردید، زیرا شما تابع اشارات بودید. در واقعهٔ میدان توپخانه نمی‌دانم وجه ماخوذی به‌چه کثرت بود که به‌آن شدت اقدامات وحشیانه و متجاهرانه نمودید. خود را رئیس اسلام نامیده با مهتر و قاطرچی و ساربان وکلاه‌نمدی‌های محلات و اشرار همدست شده چادر در میدان زده در حضور مبارک شما، آن اشرار، مستانه فریادِ «ماچای ویلو خواهیم، مشروطه نمی‌خواهیم» بلند کرده و همه قسم رذالت و فحاشی کردند و چند نفر بی‌گناه را کشتند و به اشاره و سکوت شما از درخت آویخته چشم مقتول را با خنجر در حضور عالی درآوردند. بفرمائید آن مقدار مصارف که به آن جمعیت با شرارت صرف می‌شد و جناب‌عالی شرکت داشتید از چه محل حلال بود؟ تلگرافات افساد شما به شهرها، درتلگرافخانه‌ها موجود است. کدام افساد و شرارت را در آن چند روز محض میل محمدعلی میرزا فروگذار کردید؟ آیا می‌توان گفت این است حمایت اسلام؟ شما را به‌هر چه اعتقاد دارید قسم می‌دهم اگر حضرت پیغمبر یا امام علیه‌السلام حاضر بودند، آن مجمع شما را به‌چه نام می‌دادند؟

بعد از این که از فساد میدان توپخانه نتیجهٔ مطلوبه حاصل نکردید، با دست‌های مخفی که هشیاران می‌دیدند، در همه قسم فساد و هرج‌ومرج در اجتماعات و انجمن‌ها و اغتشاش بلاد و مغشوش کردن ذهن محمدعلی‌میرزا و تقویت او به مخالفت با ملت

اقدام کافیه گردید.

در بیرون رفتن محمدعلی‌میرزا از شهر به باغ‌شاه، و ترتیب مقدماتِ تخریب مجلس شورا و محل امید ملـت ایران به دست شاپشـال یهودی و امیربهادر و مفاخرالملك وصنیع حضرت و مجدالدوله و حاج‌محمداسمعیل مغازه و امثال ایشان، سرسلسله شما بودید و اکثر دستورالعمل‌ها را شما می‌دادید.

آیا در شکستن عهد و قسم و توپ‌بستن به خانهٔ خدا و قتل نفوس و هتك قرآن و زدن افترا و بهتان به وکلای مردم بی‌تقصیر و کشتن آن جمع کثیر، محمدعلی‌میرزا را مصاب می‌دانستید یا مخطی؟ اگر مخطی می‌دانستید چرا نهی نکردید؟ و اگر قدرت نداشتید چرا مثل ملت علمِ مخالفت و اعتراض و تحصن به حضرت عبدالعظیم و جمع کردن مردم و جلوگیری از منکر و رفع فساد نکردید؛ بلکه باکمال خرمی و انبساط به تبریك رفته و اظهار شادمانی کردید و تائید شدت‌هائی‌که کردیدِ نمودید؟

آیا قتل نفوس و گرفتاری و تبعید محترمین، تصرفات در اموال ملت که ذخیرهٔ چندین سالهٔ ایرانیان بود، و اخذ نقدی بر حکومت‌ها و اعطاء مناسب، و تصرفات در خزانه و مالیهٔ مملکت از مالیات و گمرك و تلگرافخانه و غیره، و اتلاف اشیاء ذخیره، پامال کردن اسلحهٔ قورخانه و تقویت فرستادن علیه شهر معتبر ایران - تبریز - که چندین هزار ضعفا و عجزه و نسوان و اطفال دارد و در خانه خود نشسته هجوم برکسی نمی‌کردند بلکه در مقابل زورگوئی آن‌ها ازخود دفاع می‌کردند؛ این فرستادن توپ‌ها و افواج و امثال رحیم‌خان‌ها و بستنِ راهِ آذوقه برمردم یك شهر، و تخریب و غارت دهات آذربایجان و هتك نسوان و تصرف در تمام امور و اموال مردم به هوای نفس به‌دست محمدعلی‌میرزا و مشیرالسلطنه و قوام‌الدوله و مجدالدوله و امیربهادر و سایر شرکاء که بودند، آیا سلطنت مشروعه عبارت از این گونه کـارهـا است؟ این‌ها را شرعی و مصاب می‌دانستید؟

اگر شرعی نمی‌دانستید به خط خود نوشته بدهید. اگر شرعی نمی‌دانستید به‌چه جهت تائید می‌کردید و شب و روز با مشیرالسلـطنه و امیربهادر ترتیبات می‌دادید؟ لامحاله مشروطیت از این حرام‌تر نبود. پس چرا برای منع این کارها اقداماتی نکردید، به حضرت عبدالعظیم نرفتید و به میدان توپخانه جمع نشدید و فریاد نکردید؟

در این استبداد صغیر چه پول‌ها از مردم برای احکام و توسط و نصب احکام و اعطای مناصب گرفتید! و چه پول‌ها از مال ملت از دست محمدعلی‌میرزا گرفتید! اگر راست بگـوئید، باید بیش از صدهزار تومان از این میان برده باشید. آخر این چه بیرحمی است! این مال رعیت بیچاره است. بگوئید کجا ذخیره شده؟ بدهید به هزار قسم مورد حاجت خرج کنند. این وسط چه تحریکـاتی شما و امام‌جمعه (حاج میرزاابوالقاسم امام جمعه) با میرزاحسن تبریزی و ملاباقرزنجانی و سایر علما نمایان و اشقیا کردید!

تلگرافات و مکتوبات شما، همه را در دست دارند که القاء فساد کرده به شرکت ایشان خون‌ها ریخته و خانه‌ها برباد دادید و آتش به دودمان‌ها زدید که هنوز دود آن فضا را تیره کرده. مگر این مردم بیچاره به‌شما چه کرده‌اند؟ مگر از برکت مال و خدمات ایشان محترم و مکرم و صدرنشین و معبود و مسجود و نافذالکلمه و صاحب مال و عیش و پارك نشدید؟ آیا جزای خدمات این مردم بیچاره این بود؟.

این قتال میان لشکری که محمدعلی‌میرزا و امیربهادر جمع کرده به تبریز فرستادند و درآن‌جا باسران ملك جنگ کردند، حکم خداوند این بود که اصلاح در میان این دو طایفه کنید. چه اصلاحی کردید؟

آیا به قدر سعی در کشتن ملك المتکلمین و میرزاجهانگیرخان و قاضی قزوینی اقدام کردید؟ برفرض عدم اصلاح، حکم خداوند این است که هریك از این دو دسته را یاغی بدانید با او جنگ کنید. شما آیا تبریزی‌ها را که در خانهٔ خود نشسته بودند و یا سرداران ملت را که می‌خواستند به این شهر آمده مطالب خود را بگویند و جلو راه ایشان را گرفته مانع شدید، اگر این‌ها را یاغی می‌دانید پس چرا مخلوط سرباز و قزاق و الواط صنیع حضرت شده با آن‌ها جنگ کردید؟

اگر لشکریان امیربهادر را یاغی می‌دانستید چرا با ملت موافقت نکرده با آن‌ها جنگ نکردید؟ نگوئید چون عمامه داریم و زحمت و مشقت و سینه به گلوله دادن و در مقابل آفتاب در خاك خوابیدن را به سرباز داده‌ایم و خود باید از لذایذ متنعم باشیم. مگر حضرت پیغمبر و علی‌علیه‌السلام عالم نبودند یا عمامه نداشتند که اسلحه برداشته جهاد می‌کردند؟

بعد از توپ بستن مجلس و مسجد و هتك قرآن و قتل نفوس، چه محبوبیت در دربار محمدعلی‌میرزا پیدا شد که شما شب و روز و اکثر اوقات را با محمدعلی‌میرزا و امیربهادر، و غالب اوقات در کالسکهٔ مشیرالسلطنه تشریف برده خلوت‌ها کرده و نقشه برای تخریب بلاد و تعذیب عباد کشیدید؟ با آن همه قدس و مسجد و عمامه، علناً بر عداوتِ حجج اسلام و آیات‌الله فی‌الانام که مرجع خاص و عام در عتبات مقدسه هستند اظهار عناد کردید بلکه تفسیق هم نمودید.

آیا مجدالدوله، امیربهادر، و ارشدالدوله را بهتر از مرحوم حاج میرزاحسین و آقای خراسانی و آقای مازندرانی تصور می‌کردید؟ چرا خود و امثال خودتان از ملّاهای رشوه‌گیر، اجتماع کرده کنکاش‌ها برای سختگیری به مردم و اذیت عدالت طلبان می‌نمودید؛ آزاد حرف می‌زدید و هرکجا می‌رفتید، اما بندگان خدا را از اجتماع و مراوده با یکدیگر و گفتن حرف حق منع می‌کردید؟ در این سیزده ماه چه‌قدر سرباز و قزاق مسلح در هر معبر گماشته هر نوع اهانت و خواری به مردم کردید؟ اگر آزادی در حرکات خوب است، چرا مردم را منع می‌کردید؟ بد است، چرا داشتید؟

وقتی محمدعلی میرزا اعلان کرده بود ۱۹ شوال انتخابات و افتتاح مجلس شورا

است، شما امثال خودتان را که برای یك فلوس از دین و مذهب دست می‌کشند جمع کرده برضد عموم ملت ایران و تمام مسلمانان عالم و علمای عتبات و علمای بی‌غرض احکام نوشته و مهر زده و گفتید باید مشروطه داده نشود، مشروطه حرام است. از طرف ملت گفتید مردم نمی‌خواهند. بااین‌که از آفتاب روشن‌تر است که همه عمداً از روی کنکاش محض دریافته‌اند این‌ها جزئی‌وجه رذالت بود مسلماً شما حرام دانسته ردع گردید.

شما که خود را از رؤسای اسلام نامیده و می‌گوئید نهی از منکر می‌کردید. آیا چرا سایر منکرات را ردع نکردید؟ آیا این حبس و زجرها و گوش بریدن و دهان توپ گذاردن و مهار کردن و جریمه‌ها و رشوه‌ها و غارت‌ها و تعرض به عرض مسلمانان و چوب بستن و شلاق زدن و شکنجه کردن و داغ نمودن و تعطیل حدود اسلام و مساجد و احکام و رشوه و شهادت ناحق و ناسخ و منسوخ و خوردن اوقاف، وصیت‌های اجباری، و جمع مال فقرا و صرف تجملات و فسق و معصیت‌های واضح و تعطیل مساجد، منکرات نیستند؟ چرا به نهی وردع اقدام نکردید و مضبطه ننوشتید و فریادِ «نمی‌خواهم» بلند نکردید؟ همه را برسر عدالت و حقانیت نیآوردید؟ مرتکب خَمر و هر معصیت بلکه هر کافر و مرتد در امان بود؛ ولی مشروطه‌خواه در امان نبودند. حتی این که مردم برای خلاص شُرور شما زیر بیرق فرنگی‌ها و کفر رفتند و به بلاد خارجه گریختند و در پناه خارجه درآمدند، معذلك امان نیافتند. مثل دوستداران اهل بیت در زمان معاویه.

شما گفتید مشروطه‌خواه واجب القتل است و کافر است. ـ آیا تمام رعایای عثمانی و نُه عُشرِ ایرانی و تمام مسلمانان هند و قفقاز و مصر و افریقا، تونس، الجزایر، ترکستان، و سایر بلاد که شب و روز برای آزادی از قید عبودیت کوشش می‌کنند و نشر عدالت را می‌طلبند، همه کفار و واجب‌القتل هستند جز شما و اشرار و حامیان ظلم و استبداد و معاونان شر و فساد؟ نعوذبالله من شرّالفساد! آیا شما چرا در همهٔ اقدامات محمدعلی‌میرزا و امیربهادر و مشیرالسلطنه و مجدالدوله از همه پیشقدم‌تر و نقشه‌کش‌تر بودید؟ اِهلاك و تخریب آذربایجان و فشار به اهل طهران و جَعل اکاذیب بی‌پایان، مواضعه با بدخواهان ایران از اتباع خارجه و فروختنِ این مشت خاك و تنگ‌گیری به متحصنین سفارت عثمانیه و مانع شدن مردم از تحصن و منع آذوقه از ایشان مدتی، بلکه کنکاش در قتل ایشان به ارسال مارها و عقارب و همه قسم تهدید و تعرض.

آیا شما امر کردید به شکستنِ نمره‌های درهای عمارات مردم که مبلغی به‌جای آن‌ها صرف شده بود؟ آیا آن‌ها غیر از این که مسبب هدایت جوینده می‌شد ضرری داشت؟ شما که این قدر دقت داشته‌اید چرا از اجتماعات براستماع نقالی و دروغ پردازی‌ها، بلکه بیعِ مسکرات و سایر معاصی را منع نکردید؟ چرا از تخریب در و دیوار و سقف مجلس شورا مانع نشدید؟

اگر مال محمدعلی‌میرزا بود، تضییع مال بود؟ اگر مال دیگری بود، ظلم و عدوان؟

به چه‌جهت توپ‌بستن به خانهٔ ظل‌السلطان و ظهیرالدوله و سایر خانه‌ها و غارت اموال آنها و میرزاصالح خان حلال شد و از جناب شما اقدامی در منع دیده نشد، بلکه ترغیب و تحریك نمودید و می‌گفتید شما برای حفظ اسلام می‌روید خانهٔ خدا به کمك، تا این که ایشان موفق شده مسلمانان را بکشند؟ چه تورا واداشته بود که با آن که خود را حجةالاسلام می‌خواندی، شب و روز با مشیرالسلطنه و امیربهادر و مفاخرالملك و صنیع حضرت و مجلل و امثال ایشان در دربار و خانه خودت خلوت و کنکاش کنی؟ با این که خودتان معاشرت باجباران را ممنوع و خلاف شئون علمای دین بلکه از جمله اعانت به عدوان می‌شمردید.

چگونه ایشان حامی اسلام و علمای عتبات مخرب اسلام شدند؟ چگونه [وقتی که] کلاه‌نمدی‌ها فریاد می‌کردند «ما دین می‌خواهیم، مشروطه نمی‌خواهیم» با ایشان بودید، اما جمعی از ولایات، که هریك را اقلاً ده هزار نفر منتخب و متدین دانسته‌اند، ایشان را بابی و هُرهُری و مخرّبِ شرع می‌نامیدید؟ چرا محمدعلی‌میرزا را گول زده و مانع شدید که وفای به‌عهد نکند و سبب این قدر خونریزی بزرگ در ایران و ویرانی هزاران دودمان بلکه دخول خارجه به خاك ایران و توحش مردمان شدید؟

این‌ها به‌یك طرف. بدترین جنایت این که نقشهٔ قتل و دستگیری را در مقام محترم حضرت عبدالعظیم خصوصاً با آقا سیدعلی آقا یزدی کشیدید. و مفاخر الملك و صنیع حضرت را با اشرارِ نابکارِ سیدکمال و سیدجمال واداشتید که شبانه ریختند بیچاره میرزا مصطفی آشتیانی و میرزاغلامحسین و رفیقان ایشان را با موحش‌ترین وضعی به قتل رسانیدند. چرا با همهٔ این که دیدید تمام ولایات ایران به‌هم خورده و هیجان ملت از قتل جوانانِ امتِ به نهایت رسیده إعلامِ عمل به قانون اساسی را می‌طلبند، و محمدعلی‌میرزا جز قبول علاجی نداشت و اعلام کرد، باز تواز خون مردم ایران سیر نشده اصرار داشتی که حرام است، و هم مسلکان خود را جمع و کنکاش داشتی که بازی‌ها در آورده فریادِ «ما پول و پلو خواهیم، مشروطه نمی‌خواهیم» بلند کنید؟ حتی این که تمام مردم دانستند به دستور شما صدتوپ تنزیب از بازار گرفته قاطرچی و مهتر و بنا را عمامه‌ای کردید و باطل‌الحسر این نقشه را بکار بردید.

چرا بعد از اعلان قانون‌اساسی در ماه ربیع‌الثانی، با آن همه زحماتِ ملت و تشکرات که از این اعلان گردید شروع شد که شورش بلاد تمام بشود، بازهم شماها ـ که عمده خود شما بودید ـ نگذاردید محمدعلی‌میرزا که همهٔ بلاد از دستش رفته و طهران مانده بود، آن وقت جلبِ قلوبِ ملت کرده و بلاد را امنیت داده به‌طور حقیقت اقدام به معیت کرده و فساد را خاتمه دهند؟ بلکه برای حفظ منافع خودتان سلطنت او را فدا ساخته و واداشتید تا به همان تنها کتابت قناعت کرد، ابداً تغییری به وضع استبداد و سختگیری نداد و قدمی برای مستدعیات ملت برنداشت تا بالاخره ملت مجدداً مایوس شدند و چاره را منحصر به علاج قطعی دیدند.

چرا بالاتر [از] همهٔ خیانت‌ها طرح و نقشه ریختید که بلاد اسلام را به دست خارجه بدهید و دیگر ان را بر ایرانیان حکم روا سازید؟ تمام سعی شما و تهدید ملت منحصر به فروش مملکت بود که التجا به دیگران قرار دادید. در باطن اجانب را دعوت به مملکت کردید، و با کمال بشاشت و خرمی اظهار و انتشار دادید که سالدات چنین و قزاق چنان؛ مثل این که برادران عزیز خود را به مهمانی خوانده‌اید! البته با این نقشهٔ تو و شرکاء تو بود که محمدعلی‌میرزا اقدام به جنك اخیر با ملت کرد. و تو بزرگوار، دویست تفنك گرفته به دست اشرار سپرده و در خانهٔ خودت جمع و سنگربندی کردی که ملت را بکشی و از هرنوع اقدام مضری کوتاهی نکردید. به‌چه دلیل اسلحهٔ ملت را به تصرف اشرار داده و آن‌ها را تحریص به قتل ملت کردید؟ چرا تو با همدستان معیت، و محمدعلی‌میرزا را اقلاً در آخرِ وقت دعوت نکردی که لامحاله شرف یك دودمان سلطنت را نبرده پناه به دولت اجنبی نبرد و لامحاله باملت معیّت کند و یا تسلیم ملت شود؟ آیا این ملت نجیب گمان داشتی با او محترمانه معامله نکنند؟ یااین‌که یك مرده به نام به که صدزنده به ننگ؟

* * *

اتهام نامه در یك محیط بهت و سکوت قرائت شد. حاج شیخ‌فضل‌الله به دقت به مندرجات آن گوش می‌داد. پس از خاتمهٔ قرائتِ ادعانامه یا اتهام‌نامهٔ مذکور، چند دقیقه صحبتی به میان نیآمد. همه منتظر بودند که شیخ در مقابل اتهامات مندرجه در لایحه چه عکس‌العملی از خود نشان خواهد داد و چگونه از خود دفاع خواهد کرد. ولی شیخ ساکت بود.

مستعان الملك ـ رئیس کمیتهٔ جهانگیر، که از طارع مشروطیت خود شاهد و ناظر کلیه وقایع و حوادث بود و از مردان با ایمان به مشروطیت و آزادی بود و فقط چند نفری مانند مستعان با حقیقت و راستگو و با علاقه در این راه جانفشانی و استقامت می‌کردند که مردم حاضر به همراهی می‌شدند ـ به شیخ فضل‌الله گفت که: «در مقابل اتهامات وارده که قرائت شد چه جواب می‌دهید؟».

مطالبی که در اتهام نامه قید شده بود بر دو نوع بود: بعضی‌ها به درجه‌ئی مسلم و غیرقابل انکار بود که شیخ جوابی بررد آن‌ها نداشت. مثلاً واقعهٔ میدان توپخانه و منبر رفتن شیخ، و تکفیر کردن مشروطه‌خواهان، و بی‌دین خواندن وکلاء، و تشویق کردن الواط و اشرار و اوباش برضد مجلس، و یا رساله در تحریم مشروطیت که به خط خود نوشته و در همه بلاد منتشر شده بود، و همچنین تلگرافاتی که به روحانیون شهرستان‌ها کرده بود و آن‌ها را به مخالفت با مشروطیت تحریك نموده بود که در موقع تصرف تلگرافخانه به‌دست مجاهدین افتاد، و فتوائی که به امضاء خود و جمعی از علمای مستبد طهران نوشته در باغ‌شاه تسلیم محمدعلی‌شاه کرده بود، و اعلامیه‌هائی که به امضاء خود در حضرت عبدالعظیم و مدرسهٔ مروی منتشر نموده بود و از این قبیل... دیگر، سؤالاتِ

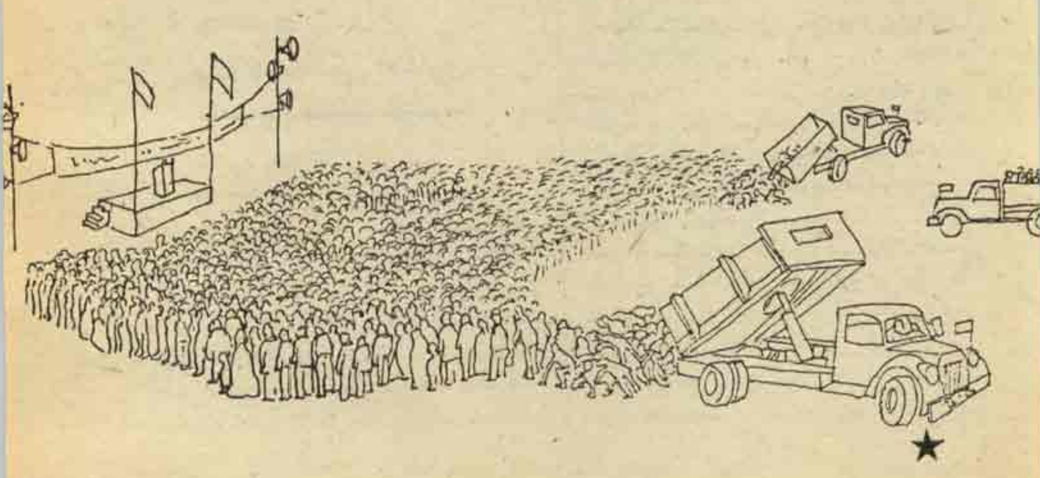
قابل دفاع بود که شیخ می‌توانست رد یا انکار کند.

قسمت اول را، چون نمی‌توانست تکذیب کند جواب داد: «من مجتهد هستم و برطبق الهامات قوهٔ اجتهادیه و شم فقاهت راهی را که مطابق شرع تشخیص دادم پیروی و عمل نمودم.»

وسائل اعدام از چند روز پیش فراهم شده بود و داری که صنیع حضرت و آجودان‌باشی را به آن آویخته بودند در میان میدان توپخانه سرپا بود. مأمورین اجرا، حکم محکمه انقلاب را به حاج شیخ‌فضل‌الله ابلاغ کردند و بلادرنگ او را در میان گرفته و از پله‌های طبقهٔ فوقانی عمارت توپخانه پائین [آوردند] و وارد میدان شدند.

سطح میدان، پشت بام‌ها، ایوان‌ها، از هزارها نفوس زن و مرد طهران پوشیده شده بود. عدهٔ زیادی مجاهد مسلح دو طرفِ راهی که محکوم را به طرف دار هدایت می‌کردند صف کشیده بودند. هیاهو و جنجال برپـا بود. صدای «زنده باد مشروطه» و «مرگ برمستبدین» فضای میدان و خیابان‌های اطراف را فرا گرفتهٔ و برق تفنگ و سرنیزه‌ها در زیر آفتاب گرم تابستان چشم را خیره می‌کرد. محکوم فاصلهٔ میانهٔ مجلس و محل اعدام را با خونسردی کامل و متانت طی نموده با کبرسن و پیری، ضعف و ناتوانی از خود نشان نمی‌داد و در دقایق آخر عمر، ثبات و استقامت خود را به ظهور رسانید.

به محض رسیدن به پای چوبه‌دار، دونفر از مجاهدین طناب را به گردن محکوم انداخته و او را بالا کشیدند... ■





شطرنج جوانان

پیکار اندیشه‌ها

نوشتهٔ ج.ان. واکر

ترجمهٔ جهانگیر افشاری

خلاصه بحث فضای باز و...

به‌طوری که ملاحظه کردید، هرگاه مهره‌های شما در مرکز صحنه مستقر شوند؛ این امکان را می‌یابند که بر تمام حوادث میدان نبرد نظارت کنند... مهره‌هائی که در مرکز صحنه استقرار پیدا می‌کنند نه تنها قادراند به‌تعداد زیادی از خانه‌ها رفت و آمد کنند، بلکه به‌سهولت و سرعت می‌توانند به‌جلو بروند، به‌عقب بازپس بنشینند و بالاخره از یك سوی صحنه به‌سوی دیگر آن بشتابند. کلاً میدان عمل وسیع‌تری در پیش روی دارند و از کارآئی بیش‌تری برخوردار هستند و شما می‌توانید از حداکثر نیروی آن‌ها بهره بگیرید... اگر مهره‌ها را درمواضع مناسب به‌گونه‌ئی مستقر کنید که بتوانند مرکز صحنه را زیر کنترل بگیرند؛ در این صورت خواهید توانست امتیازهای چشم‌گیری به‌دست بیاورید؛ به‌این معنی که خط نیروی حریف را باید از میان دو نیم کنید. یك چنین شکافی عمیق به‌او اجازه نخواهد داد ارتباط مورد لزوم را میان مهره‌هایش برقرار کند... موقعیت حریف در برابر وضعی از این دست، همانند سیبی است که از داخل کرم خورده. کرم، به‌تدریج سیب را می‌خورد تا این که

تمام آن فاسد می‌شود. پس از فسادِ سیب، شما به‌راحتی می‌توانید آن را با یك فشار له کنید و به‌دور بیاندازید! توجه داشته باشید که پس از لگدکوب شدن مواضع حریف، سنگرهای پیش‌تری که همان خانه‌های شطرنج باشد در اختیارتان قرار می‌گیرد و مهره‌های او به‌کنار صحنه رانده می‌شوند و عاقبت کارش به‌سقوط می‌کشد.

***

چنگ و دندان!

بوریس اسپاکی B.spassky قهرمان پیشین شطرنج جهان، برای دوستداران بازی شطرنج چهره شناخته شده‌ای است. از این قهرمان آثار زیادی به‌ثبت رسیده و ما برای آشنائی شما با نحوه پیکار او، نمونه‌ئی انتخاب کرده‌ایم که حاصل نشست او با دیگر هم‌وطنش به‌نام او ـ آورکین O.Averkin است. با دقت بررسی کنید:

دفاع سیسیلی

اسپاسکی: سفید	آورکین: سیاه
1— P—e4	1— P—c5
2— C—f3	2— C—c6
3— P—d4	3— P x P
4— C x P	4— ......

سفید، تا این لحظه با از دست دادن یك پیاده، به‌گونهٔ شایسته‌ئی اسبش را در مرکز صحنه مستقر کرده... از این مرکز می‌تواند به‌راحتی به‌هر سو بتازد... باید آگاهانه پیش تاخت:

4—	4— P—e6
5— C—b5	5— P—d6
6— P—c4	6— C—f6
7— Cb1—c3	7— ......

هر چهار اسب قدم به‌عرصه کارزار گذاشته‌اند و آماده‌اند فعالانه در نبرد شرکت جویند:

7—	7— P—a6
8— C—a3	8— ......

اسب سفید، خود را از گزند پیاده سیاه دور کرد و ظاهراً گوشه عزلت گزید:

8—	8— F—e7
9— F—e2	9— O—O
10—O—O	10— .....

هر دو حریف به‌قلعه رفتند و آماده‌اند با تمام نیرو یك دیگر را بکوبند. باید منتظر بمانیم و حوادث را پی بگیریم:

10—....	10—F—d7
11— F—e3	11— ....

فیل‌های سفید و سیاه نیز وارد میدان شدند... در پشت جبهه رخ‌ها آماده‌اند در صورت لزوم به‌روی یك دیگر آتش بگشایند:

11—	11— T—b8
12— T—b1	12— D—a5

آورکین، قوی‌ترین مهره خود را به‌فعالیت وادار کرد. ظاهراً قصد دارد به‌حریف یورش ببرد:

13— P—f4	13— Tf8—d8

سیاه، توپخانه‌های خود را که همان رخ‌ها هستند جا به‌جا می‌کند و می‌خواهد از قدرت آتش آن‌ها بهره بگیرد. آیا موفق خواهد شد؟ آینده نشان خواهد داد:

14— D—d2	14— F—e8

آورکین در برابر مانور حریف پرتوان، دفع‌الوقت می‌کند و فیل را باز پس می‌نشاند:

15— Tf1—d1	15— C—b4

سیاه، اسبش را آهسته آهسته وارد قلمرو حریف کرده و مترصد است چشم زخمی به‌او بزند. باید مراقبش بود... وضع صحنه کاملاً پیچیده و بغرنج است. مبارزه حالت بسته‌ئی دارد و هنوز مبادله‌ئی در سطح گسترده انجام نگرفته:

16— D — e1   16— P — b5
17— R — h1   17— Td8 — c8

باید بازی را از این حالــت گیج‌کننده بیرون آورد... تعدادی از مهره‌ها باید ازصحنه خارج شوند:

18— P x P   18— P x Pb5
19— P — e5   19— P x P
20— P x P   20— ....

اسب سیاه f6 به‌خطر افتاد. باید به‌فکر چاره باشد و خود را ازگزند پیاده گستاخ e5 مصون بدارد:

20— ....   20— C — d7
21— Ca3 x P   21— ....

وزیر سیاه، جرأت از میان برداشتن اسب مهاجم b5 را ندارد؛ زیرا همتای همرنگ او در خانه c3 با تمام نیرو از او حمایت می‌کند:

21— ....   21— C x Pe5

توجه کنید! هر چهار اسب تقریباً درمرکز صحنه نبرد هستندو اگــر حساب شده و آگــاهانه گام بردارند می‌توانند نقش تعیین‌کننده داشته باشند:

22— F — f4   22— Ce5 — d3

سیاه، یورش سهمگینی آغاز کرده... از یك سو فیل سفید f4 و از سوی دیگر وزیر e1 را به‌چنگال گرفته. ولــی سفید بیدی نیست که از این بادها بلــرزد. به‌عکس‌العمل او توجه کنید کـه چگونه به‌مبارزه ادامه می‌دهد و اجازه نمی‌دهد، رقیب از این حملات نتیجه مطلوب بگیرد:

23— F x C   23— C x F

خطر قبلــی، هم چنان وجوددارد. فیل و وزیر سفیدزیر دست و پای اسب سیاه قرار دارند. باید قاطعانه عمل کرد. هر گونه سستی، بند را به‌آب خواهد داد!

24— T x C   24— ....

سیاه، به‌ناچار تلافی می‌کند و اسب حریف را از فعالیت باز می‌دارد و او را به‌خارج صحنه می‌فرستد:

24— ......   24— F x C
25— T — g3   25— T — b6

توپخانه‌ها به‌کار افتادند! دیری نخواهد گذشت که غریو گوش خراش آن‌ها فضا را پر خواهد کرد:

26— F — c7!   26— T x F
27— D — e5   27— .....

توجه کنید! سیاه اگــر نجنبد، در حرکــت بعدی سفید، برای همیشه خاموش خواهد شد. می‌پرسید چگونــه؟ با اندکی دقت می‌توانید پاسخ را بیابید. خوب. به‌نظر شما اگر جناب اسپاسکی باوزیر e5 مبادرت به‌گــرفتن پیاده سیاه g7 کند، سیاه مات نخواهد شد؟ حتماً جوابتان مثبت است. زیرا سیاه نمی‌تواند با مهره شاه، وزیر سفید را به‌هلاکــت برساند. آتش پر مخافت رخ g3 مانع انجام چنین عکس‌العملــی است... اکنون می‌توانید به‌راحتی دریابید که چرا سفید درحرکت بیست و ششم فیلش را به‌قربانگــاه فرستاد و بدین ترتیب دام مخوفی بر سر راه دشمن گسترد:

27— ......   27— P — g6

سیاه، از مرگ حتمی نجات یافت و با فرو ریختن حصار قلعه، بلائی را که رسیده بود موقتاً از سر

برگرداند:

28— F — h4   28— D × T

سیاه، به‌جنب و جوش افتاده و چنگ و دندان نشان می‌دهد:

29— F — e8   29— T — f3

سیاه، می‌کوشد با انجام مانورهائی فرصت کافی به‌دست بیآورد و به‌گونه‌ئی جبران مافات کند؛ ولی چنین می‌نماید که کار از کار گذشته و تلاش او، گره بر بادزدن است... در همین لحظه یکی دیگر از پیاده‌هایش به‌نحو دلخراشی از فعالیت معاف خواهد شد؛

30— ....   30— T × P!

رخ سفید به‌ستون **هفتم افقی** رسید... به‌طوری که می‌دانید هرگاه رخ بتواند خودش را به‌این ستون برساند از امکانات وسیع تهاجمی برخوردار می‌شود و می‌تواند از پشتِ سر به‌دشمن ضربات نابودکننده‌ئی وارد نماید... وضعِ موجود سفید نور علی نور است! وزیر سفید نیز با کمال قدرت به‌رخ همرنگ مدد می‌رساند:

30— F × T   30— ....

سیاه، جز این که رخ را از میان بردارد، راه دیگری در پیش روی ندارد... همانندِ موری است که در میان آتش گرفتار آمده:

31— F — e8   31— T — f1

نفس سیاه گرفته شده و در حال احتضار است... شاید به‌انتظار معجزه نشسته! ولی در شطرنج معجزه امری محال است:

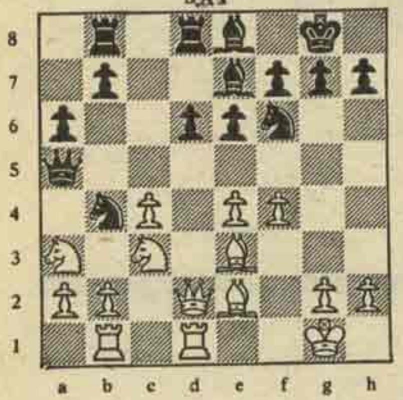
32— R — g7   32— D — C8
33— ....   33— D × F

سیاه، آخرین نفس‌ها را می‌کشد. چیزی نمانده که بند بیاید:

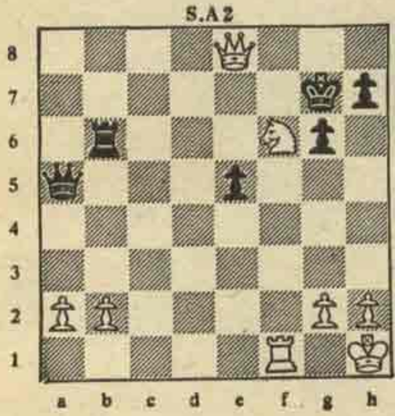
33— F — f6   33— ....
34— P — e5   34— C — e4
35- تسلیم می‌شود   35— C × F

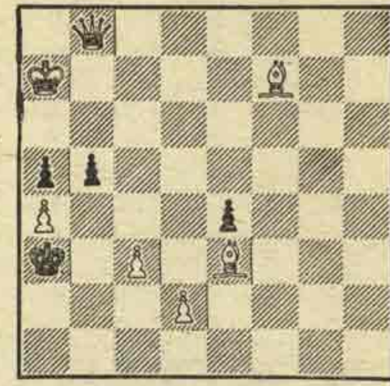
و در این لحظه سیاه با فروتنی سر تعظیم فرود می‌آوردو تسلیم می‌شود... **شکل S.A1** وضع مهره‌ها را پس ازانجام حرکات پانزدهم و **شکل S.A2** طرز قرار گرفتن آن‌ها را پس از تسلیم شدن آورکین نشان می‌دهد.

S.A1



S.A2





مسألهٔ شطرنج شمارهٔ ۱۳

سفید ۷ مهره : Pd2 — Pc3 — Fe3 — Pa4 — Ra7 — Ff7 — Db8.

سیاه ۴ مهره : Pa5 — Pb5 — Pe4 — Ra3

سفید بازی را شروع و در سه حرکت سیاه را مات می‌کند

***

حل مسألهٔ شطرنج شمارهٔ ۱۳

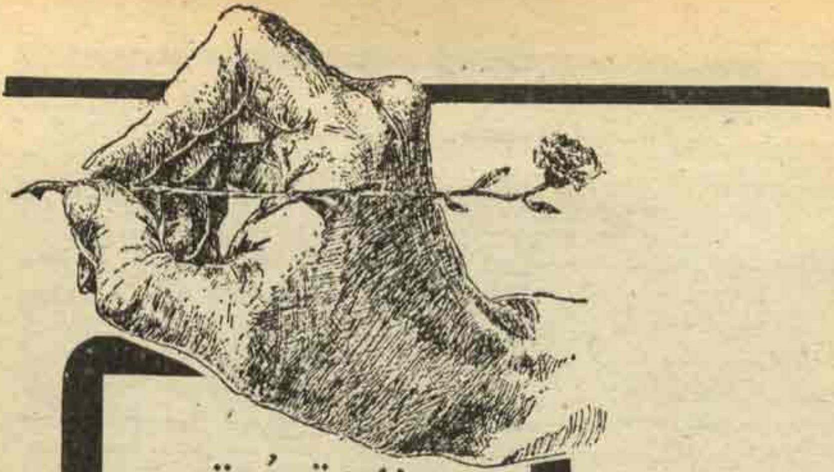
سیاه در سه حرکت مات می‌شود

سفید	سیاه
1— P—d3!	1— R x Pa4
2— Dx Pb5!+	2— R x D
3— F—e8++ مات	

اگر :

سفید	سیاه
1—	1— R—b2
2— D—h2+	2— R—b1
3— D—a2++ مات	





صندوق پُستی ۱۱۳۴ـ۱۵ (تهران)

• آقای عباسعلی بهرامی (بندر ماهشهر)

شماره‌هائی را که خواسته بودید به‌نشانی‌تان فرستاده‌ایم. لطفاً رسید آن را بما اعلام کنید.

• آقای فؤاد قوامی

به‌سؤال شما در مجله پاسخ نخواهم گفت زیرا جنایتی اتفاق نیفتاده است که نیازمند دفاع باشد. جوابی به‌طور خصوصی برای شما نوشته‌ام ولی چون نامه فاقد آدرس است نتوانستیم بفرستیم. اگر مایلید آدرسی ذکر بفرمائید و در ضمن به‌موضوع هم اشاره کنید که یادآوری شود. متشکرم.

• آقای فریدون نعمتی (اینسبروك، اتریش)

۱) بررسی و نگارش مجدد تاریخ ایران مسألهٔ مهمی است که ابتدا باید راه‌های آن مشخص شود. برای این مهم، صاحبنظران را به‌میزگردی دعوت خواهیم کرد وماحصل گفت‌وگوها را در مجله خواهیم آورد.

۲) مطالبی که برای مجله ترجمه می‌شود همیشه دارای نام نویسنده و مترجم بوده است، اما ذکر مأخذ وتاریخ نگارش مقالات همیشه میسر نیست. مع‌ذلك از این پس سعی می‌کنیم چنین نکاتی نیز حتی‌المقدور رعایت شود.

• آقای کاوه(؟)

۱) دوست عزیز. برای درك یك شعر به‌هیچ وجه

لازم نیست که خواننده «از تمام زوایای خاطرات شاعر» (به‌قول شما) آگاهی داشته باشد. منظور آقای پاشائی از آنچه بر دو شعر من و یك شعر آقای عسکری نوشته‌اند و آنچه درباب اشعاری از چند شاعر دیگر و منجمله خسرو گلسرخی در دست دارند و به‌زودی خواهید خواندنشها «نشان دادن راهِ خوب خواندن و درست خواندنِ شعر» است ونه هیچ چیز دیگر. ایشان آن مطالب را برای آن ننوشتند که شعری را «بقبولانند» و اگر به«خاطره‌ئی خصوصی» اشاره کرده‌اند نظرشان استدلال صحت برداشتی است که شخصاً از آن شعر دارند. پیشنهاد می‌کنم یك بار دیگر مقدمه‌ئی را که درکتاب جمعهٔ ـ ۱ برنخستین مطلب خود نوشته‌اند ملاحظه کنید: «غرض از این نوشته فقط این است که انگیزه‌ئی باشد برای آن که شعر را با جانی آگاه‌تر بخوانید،وبیش‌تر برای جوانانی نوشته شده است که در نظرنخست نمی‌توانند آنچه را که لازم است، ازشعر دریابند.»

۲) آنچه درباب پاره‌ئی ازاشعار چاپ شده در کتاب جمعه نوشته‌اید مورد تأئیدما است. همه چیز رو به‌بهی می‌رود. و شعر نیز.

۳) نوشته‌اید «دلم می‌خواهد همکار دائمی کتاب جمعه باشم، احتیاجی به‌من دارید؟» ـ البته دوست عزیز. ما این جا تنها واسطه‌ئی هستیم میان خوانندگان خود. هر یك از خوانندگان که با توجه به‌روال کتاب جمعه سخنی گفتنی داشته باشند می‌توانند برای ابلاغ آن از صفحات این مجله استفاده کنند.بدون شك یاری خوانندگان «دست به‌قلم» ما می‌تواند مجله را پربارتر و قابل استفاده‌تر کند.

۴) سعی می‌کنیم حتی‌المقدور از چاپ شعر بلند خودداری کنیم، مگر این‌که شعر ازچنان کیفیتی عالی برخوردار باشد که از چاپش چشم نتوان پوشید. چنان که، به‌عنوان مثال، شعر دوست عزیزمان دکتر اسماعیل خوئی ـ زیرا زمین، زمین است ـ بر مقاومت ما پیروز شد، قاعده‌ئی را که برای کارمان گذاشته بودیم شکست، و با همهٔ قدوقامت بلندش در مجله آمد. پس درعین حال که با خود چنین شرطی کرده‌ایم، باز، معیار انتخاب، کیفیت است نه کمیت.

• آقای سعیدع. صورتی

۱) رهین محبت‌های شمائیم و شرمسار بضاعت ناچیز خود.

۲) تهیهٔ مقالاتی در زمینهٔ کانون‌های بحران جهانی و سازمان‌هائی که دست اندرکار مبارزات آزادی بخشند از نخست در برنامهٔ کار ما بوده است، ولی متأسفانه مدارك و اسناد مربوط به‌این امر به‌سختی به‌دست می‌آیدو سازمان‌هائی که می‌توانیم با آن‌ها تماس مستقیم داشته باشیم همکاری چندانی نمی‌کنند. کما این‌که بیش از شش ماه می‌گذرد که سازمان آزادیبخش فلسطین برای تهیهٔ ویژه‌نامه‌ئی در مورد فلسطین به‌ماقول همکاری داده است و ما همچنان در انتظار دریافت اسناد و مدارك ومأخذ اطلاعاتی روزشماری می‌کنیم!

۳) نوشته‌اید: «زبان روشنفکران احتیاج به‌تحولی دارد تا همه‌گیر و خلقی شود، وسعت پیدا کند و گروه‌های بزرگ اجتماع را دربرگیرد. این زبان که تنها روشنفکران و آن هم عدهٔ کمی از آنان به‌درستی منظور و هدفش را درك می‌کنند نمی‌تواند وسیلهٔ مؤثر و مفیدی برای آگاهی توده‌ها و به‌حرکت در آوردن آن‌ها باشد. عقیدهٔ شما در این باره چیست وآیا راه حل یا بهتر بگویم قدمی برای این منظور برداشته شده است یا نه؟»

طبیعی است که روشنفکران برای مفاهیم و «ترم»ها اصطلاحاتی به‌کار می‌برند که برای توده‌ها ناآشنا و غریب است، اما این مسأله در موضوع آگاهی دادن به‌توده‌ها اخلال نمی‌کند، زیرا این دو امر از یکدیگرجداست. می‌توان مورد الکتریسیته را در این‌جا مثال آورد: نیاز توده به‌برق، در حد آگاهی از چگونگی استفاده از آن به‌پایان می‌رسد، واین نیازمستلزم آگاهی از اصطلاحاتی که فیزیکدان‌ها در این مورد میان خود به‌کار می‌برند نیست، اما البته اگر کسی بخواهد «اطلاعات بیش‌تری» دربارهٔ الکتریسیته کسب کند ناگزیر است همهٔ مصطلحات علمی آن

را فراگیرد زیرا بدون دانستن این «زبان» نخواهد توانست به‌مفاهیم آن نزدیك شود. آگاهی سیاسی توده‌ها با شناخت عمیق‌تر روابط عینی و ملموس جامعه صورت می‌گیرد و این امر الزاماً به‌دانستن مشتی اصطلاحات که در فلسفه و جامعه‌شناسی و اقتصاد و غیر آن به‌کار‌می‌رود نیاز ندارد. مثال دیگرش «زبان» است به‌طور کلی: افراد هر جامعه‌ئی به‌زبانی با یکدیگر سخن می‌گویند، گیرم بعضی باکلمات بیش‌تر و بعضی کم‌تر. اما جز ادبا و فرهنگستانیان هیچ کس درفکر **مضاف و مضاف‌الیه با نهاد و گزاره** نیست. آیا درست است که گفته شود «زبانشناسان نباید به‌زبانی سخن بگویند که تنهاعدهٔ کمی از روشنفکران آن را درك کنند، بلکه باید تحولی به‌وجود آورند تا توده‌ها نیز مقصود آن‌ها را بفهمند؟»

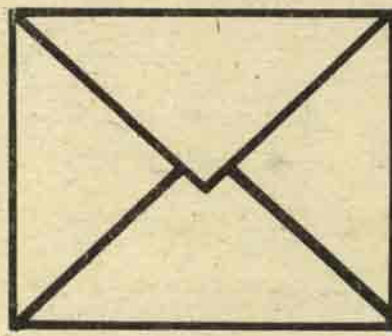
۴) آقای صورتی عزیز، حوادثی که می‌گذرد، گاه به‌راستی عظیم‌تر ازاحساس ما است. آن قدر عظیم که گاه حتی ذره‌ئی از آن هم در احساس ما نمی‌گنجد؛ تنهاخرد و متلاشی‌مان می‌کند و از سرمان می‌گذرد. چندی پیش دوستی به‌حیرت با من می‌گفت: «از زخم قلب‌آبائی شعری است زادهٔ دردی که قتل یك آموزگار ترکمن ایجاد کرده بود؛ حالا چه طور در برابر قتل فجیع و نامردانهٔ این چهار شهید ساکت مانده‌ای؟ آیا احساست را از دست داده‌ای؟» ـ نه. احساسم را از دست نداده‌ام. به‌عکس، چنان حساس شده‌ام که هر بار، با فرود آمدن این ضرباتی که نخستین عکس‌العمل دربرابر آن‌ها حیرت و ناباوری است، یکسره از پا در می‌آیم. حادثه‌ئی چنین عظیم زیر چشم ما به‌وقوع پیوسته است که هیچ انسانی، همین قدر که مختصر بوئی از شرافت و انسانیت برده باشد آن را باور نمی‌کند. من چنان حیرت زده‌ام که تنها اگر بتوانم سرم را به‌دیوار بکوبم معجز کرده‌ام. توفکر می‌کنی من که هستم؟ و در برابر فاجعه‌ئی با ابعاد غول‌آسا که هر رگ جان دوستان مرا با زخمهٔ مرگ به‌درد آورده است چه می‌توانم بنویسم؟ من در شهادت خسرو روزبه تا چند سال نتوانستم کلمه‌ئی روی کاغذ بیاورم، حال آن که مورد او یك «حماسه» بود. این‌جا موش‌های طاعونی قلب سوزان چهارشیر نجیب را در قفس جویده‌اند. کدام کلمه می‌تواند بار این فرومایگی را به‌دوش بکشد؟

دارم جواب این سؤال‌تان را می‌دهم که «چرا از اشعار خودتان در کتاب جمعه اثری نیست». ـ کدام شعر، برادر؟ نغمهٔ شاد یا ناشاد از تارهائی برمی‌آید که آرشه‌ئی بر آن کشیده شود. زیر دندانه‌های این ارهٔ دوسری که به‌جان جنگل‌های سرسبز انسانی افتاده است جز فریاد مرگِ رگی که در اعماق جان انسان از هم می‌گسلد در انتظار چه‌اید؟

رسید متشکریم.

- حسن نصری رودسری: یاران...
- ت.ت (اهواز): حوصله. در بی‌کرانگی. خاموش. انکار می‌کنم. آوازهای هلهله.
- حسین دولت‌آبادی (شهریار): همولایتی.
- محمد علی طالبی (گیلان): معلم عزیز(؟)
- عزت احمدی‌راد: آزادی.
- ایرج قزلباش: فرود همیشه. تاول سنگ. کبودای ابر.
- م.ا. دانشجو: طرح.
- ح. اجتهادی: با سندباد. و صبح. از شکل‌های دریائی. دریا و اشك تمساح. بر بوم حادثه. از عشق دانستن. رباعیات خون.
- رمضان فرح‌پور (بابال): مزدك خردمند.
- کیارش (ارومیه؟): پدر در بستر مرگ...
- ح. میراث: زنجیرها.

از میان نامه‌ها



• آقای امیرحسن اصلانی از پنسیلوانیا (آمریکا) طی نامهٔ مفصلی نوشته است:

«... خیلی دلم می‌خواست این نامه را نه از پنسیلوانیا، بلکه از یك گوشهٔ دورافتادهٔ وطن برایتان می‌نوشتم. اما افسوس که چنین نیست. آرزو داشتم که در ایران بودم و این نامه را در شرائطی می‌نوشتم که در کنار شما و دیگر وطن‌پرستان بودم تا این حق را داشته باشم که خودم را «هموطن شما» بنامم چون احساس می‌کنم ... گرچه کتاب جمعه را هر هفته دریافت می‌کنم اما می‌دانم این نشریه برای افرادی مثل من نیست که در خارج لم داده‌اندو نوحهٔ وطن‌پرستانه سرمی‌دهند، بلکه طرف صحبت شما کسانی هستند که هستی‌شان را در کف دست نهاده مردانه مبارزه می‌کنند و ایستاده می‌میرند. تنها عذاب روحی من این «فراغ بال»نیست، بلکه من به‌ننگ دیگری نیز آلوده‌ام... فکر نکنید من فردی ساواکی یا یك سرمایه‌دار فراریم. من کسی هستم که بار ننگ ورزشکاری دوران طاغوت را یدك می‌کشم. برایم تعجب‌آور است که چرا و چگونه این همه غافل بوده‌ام! شرم‌آور است... درست در شرائطی که تودهٔ ستمدیدهٔ ایران در زیر ضربات فقر و گرسنگی ناشی از ستمشاهی نابود می‌شد من در باشگاه‌های ورزشی، بی‌خیال به‌فکر فرا گرفتن فنون یا ساختن بدن بودم، درست زمانی که دستگاه جهنمی ساواك جوانان وطن‌پرست و با شرف را در شکنجه‌گاه‌ها و سیاهچال‌ها شکنجه می‌داد و آن‌ها سرود مقاومت مردانه سر می‌دادند، من و امثال من درجام‌های آریامهر، ولیعهد، و شهبانو یا هزار جام ننگین دیگر بیهوده عرق می‌ریختیم و فکر می‌کردیم که چون ورزشکار شده‌ایم و نه شیره‌ئی، تاج بر سر مردم گذاشته‌ایم! ـ .... شما درست می‌دانید که نتیجهٔ این کارها چه بود و دستگاه از وجود ما عروسك‌های بی‌مغز چه استفاده‌ها می‌برد و چگونه پاکشاندن جوانان به‌آن جشن‌ها، تودهٔ بدبخت را که از دور محرومانه ناظر این کارها بود متقاعد می‌کرد که همه چیز درست است! بهتر است بروم سر اصل مطلب و اشاره کنم به‌مقاله‌ئی که آقای دکتر ناصر پاکدامن در کتاب جمعه ۲۵ نوشته بودند. آقای پاکدامن گفتنی‌ها را به‌درستی گفته بودند... من مدت‌ها است پی به‌قضیهٔ ورزش در جهان سوم و به‌خصوص درایران برده‌ام و ... در نتیجه زیاد غافلگیر نشدم... مشکل من از این جا شروع می‌شود که آقای پاکدامن چرا در زمان طاغوت دهان نگشودندو چرا این‌ها را فهمیدند ولی نفهماندند؟... دلم آتش گرفت که چرا ایشان این وظیفهٔ اجتماعی را درست در زمان مورد

لزومش به‌کــار نبسته‌اند... چرا با یك برگ کاغذ، به‌صورت اعلامیهٔ ممنوعه، مطالــب به‌این اهمیت را میان جوانان پخش نکردند؟ آیا از حقیقت‌گوئی هراس داشتند؟ اگر چنین باشد مصلحت‌گــرائی کرده‌اند. پس زنده‌باد آن‌هائی که چنین نکــردند! زنده‌باد [گفتن برای] آن‌ها دلیل بر [زنده‌باد نگفتن برای] آقای پاکــدامن نیست؛ معنیش این است که پس چریك فدائی چــگونــه همه چیز [حتی جانش] را گذاشت کنار؟

من... قصد تبرئهٔ خودم راندارم اما نمی‌توان نقش معلم و راهنما و بالاخره روشنگر را [منکر شد]. پس [آیا] نباید فکر کرد که آقای پاکــدامن و امثال ایشان هم در این ره گم‌کردگی ما شریك و سهیمند؟ چرا این تأمل و درنگ طولانی را در افشای این حقایق روا داشتند؟ .... تکلیف جوانان راه گمکــرده و معلم‌های مصلحت‌گرا چیست؟

... درست است که من ورزشکار بودم، ولی باور کنید کتاب هم می‌خواندم!! اما چه کنم که عقلم به‌این یکی قد نمی‌داد که راهم غلط است و هیکل عضلانی من زمانی ارزش دارد که در صف توده‌ها باشد، نه دکور مجالس سیاهکــاران که برای فریب توده‌ها برپــا می‌شد... تختی [هم از] آن آشغال تاریخ بازوبند پهلوانی گرفت، [اما] چنان که دیدیم به‌طرف توده‌ها و مردم خودش برگشت. آنچه مهم است تحول فکری این پهلوان است. این تحول چگونــه به‌وجود آمد؟ آیا خود به‌خود بود یا جرقه‌ئی روشن درراه تاریکش پیدا شد؟ مسلم است که‌کسی تکــانش داده و بیدارش کرده. پس ما هم چنین نیازی داشته‌ایم ولــی کسی روشن‌مان نکــرد. باور کنید اگــر چنین جرقه‌ئی می‌بودحتی در اوج ورزشی خودم، با آن همه علاقه [که به‌ورزش دارم] رهایش می‌کردم.»

آقای اصلانی، سپس می‌نویسد در المپیك دانشجویا ن در مسکو، در حالــی که ساواك ناظر همه چیز بود «به‌خاطر عطشی که داشتم به‌محض ورود با انجمن‌های سرّی آذربایجانیان مسکو آشنا شدم وبه‌جلسات‌شان رفتم و کتاب‌ها و مطالبی را که به‌من دادند علیرغم شرائط سخت آن زمان به‌ایران آوردم» ونامهٔ خود را چنین پایان می‌دهد:

«پس گوش‌هایم چندان گرفته نبود که ندای آقای پاکدامن را نشنوم. باور کنید اگر چنین ندائی بود آن را بوسیده روی چشم‌های‌مان می‌گذاشتیم. ولی افسوس! اگــر جزوه‌ئی پخش می‌شدحتماً تأثیر می‌کــرد و ورزشکاران ایرانی را تکان می‌داد...»

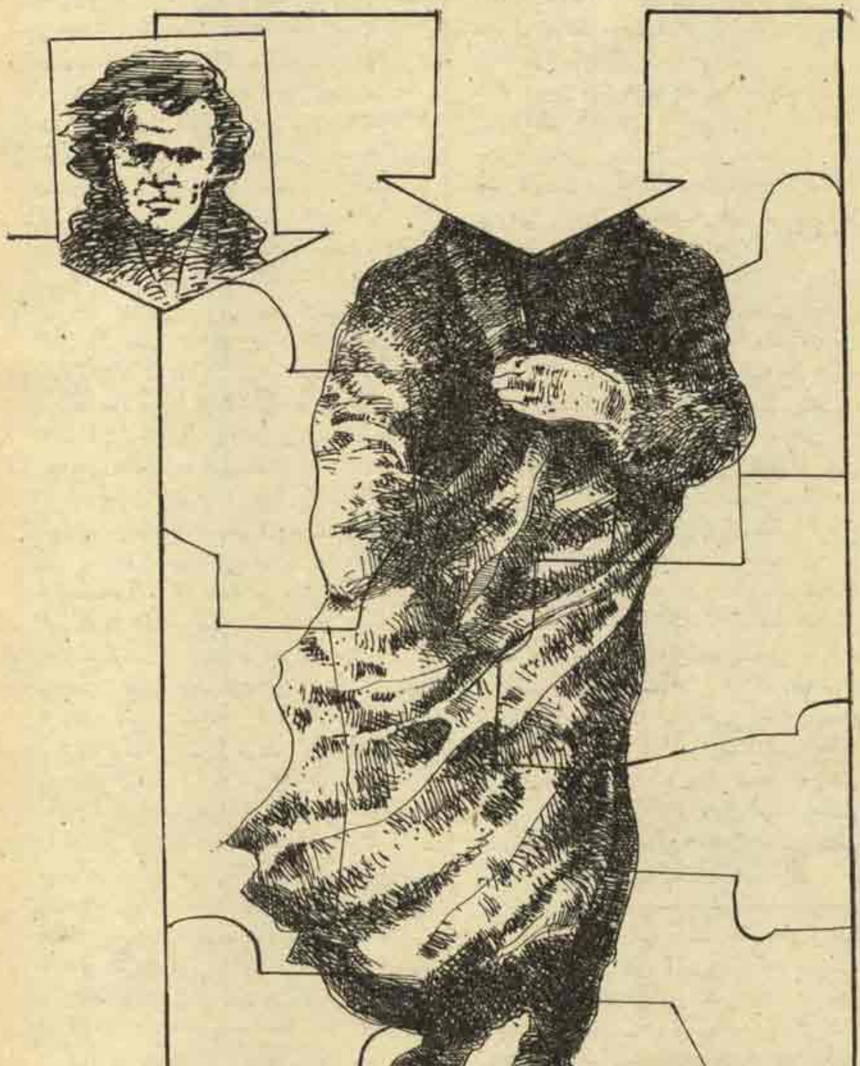
***

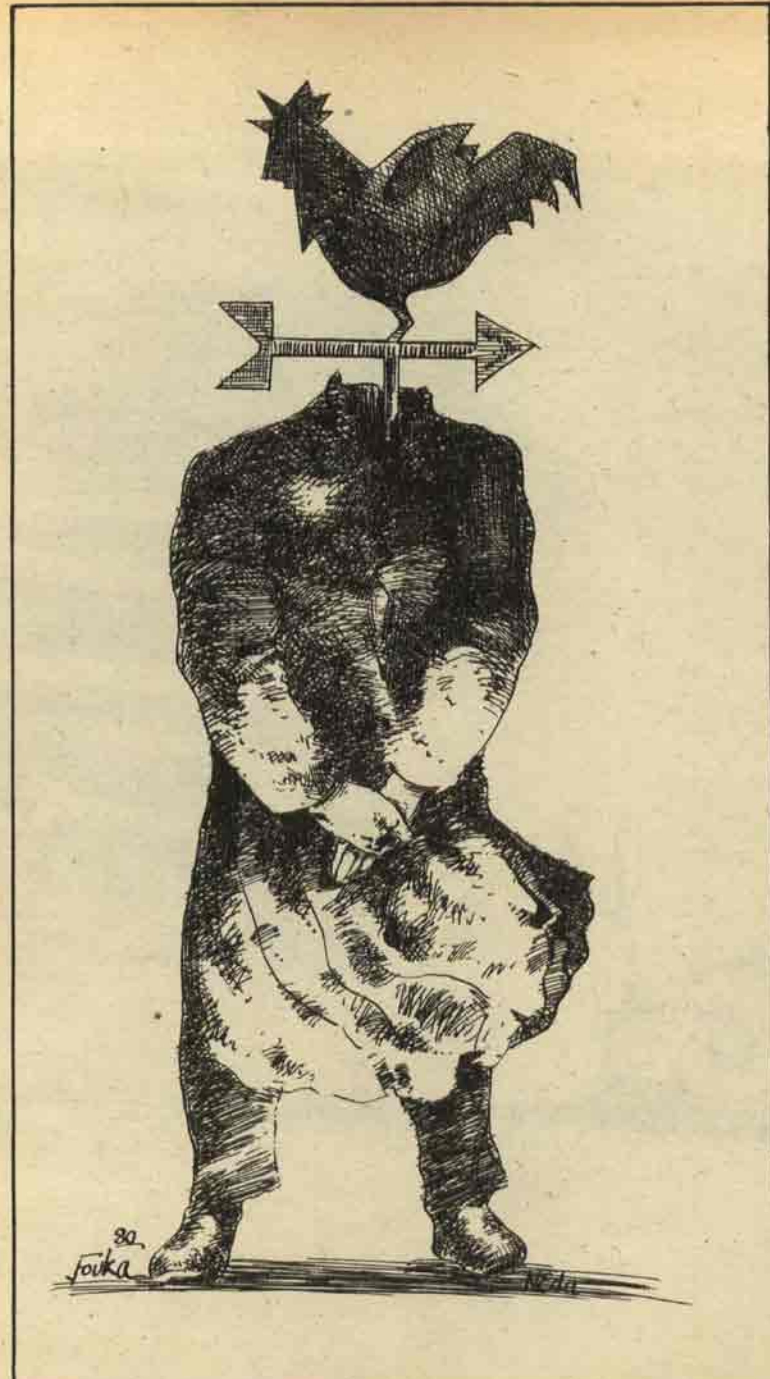
تصور نمی‌کنیم نامهٔ آقای اصلانی نیازبه‌پــاسخی داشته باشد. از وضع ایشان آگاهی نداریم ونمی‌دانیم با آن همه غم غربت که در نامه‌شان موج می‌زند چه چیز ایشان را در خارج نگهداشته است که به‌وطن باز نمی‌گردند. همچنین از آنچه در انتهای نامه‌شان نوشته‌اند شگفت زده‌ایم، کــه چگونــه باز هم، برای روشن شدن، نیاز به‌خواندن مطالبی ازنوع مقالــهٔ آقای پاکــدامن داشته‌اند. این که چراآقای پاکــدامن همچون «چریك فدائی» جانش را کف دست نگــرفته مسألــهٔ دیگــری است. البته اگر برای این که نکته‌ئی بر افراد جامعه روشن شود حتماً لازم بود که رقم شهدا به‌شمارهٔ معینی برسد، حق همین بود که ایشان و دیگــران نیز از جان خودبگــذرند تا تعداد شهیدان ناقص نماند. اما دیدیم که‌حتی شهادت کسی چون تختی نیز نتوانست درجامعهٔ ورزشی ما عکس‌العملی ایجاد کند. پس دلیلی ندارد گناه بی‌خبری خلایق را به‌پای این و آن بنویسیم. لزوم مقنی به‌جای خود، اما درهر حال چاه باید از خود آب داشته باشد. ای کاش بودید و به‌چشم خود می‌دیدید کــه چگونــه امروز همان کسانی را که شما «از جان گذشته» می‌خوانید «جاسوس امریکــائی!» و «مزدور امریکــائی!» خطاب می‌کنند! ـ جامعه برای فریب‌خوردن آماده‌تر است تا برای آگاه شدن.

طرح‌هائی از ندا

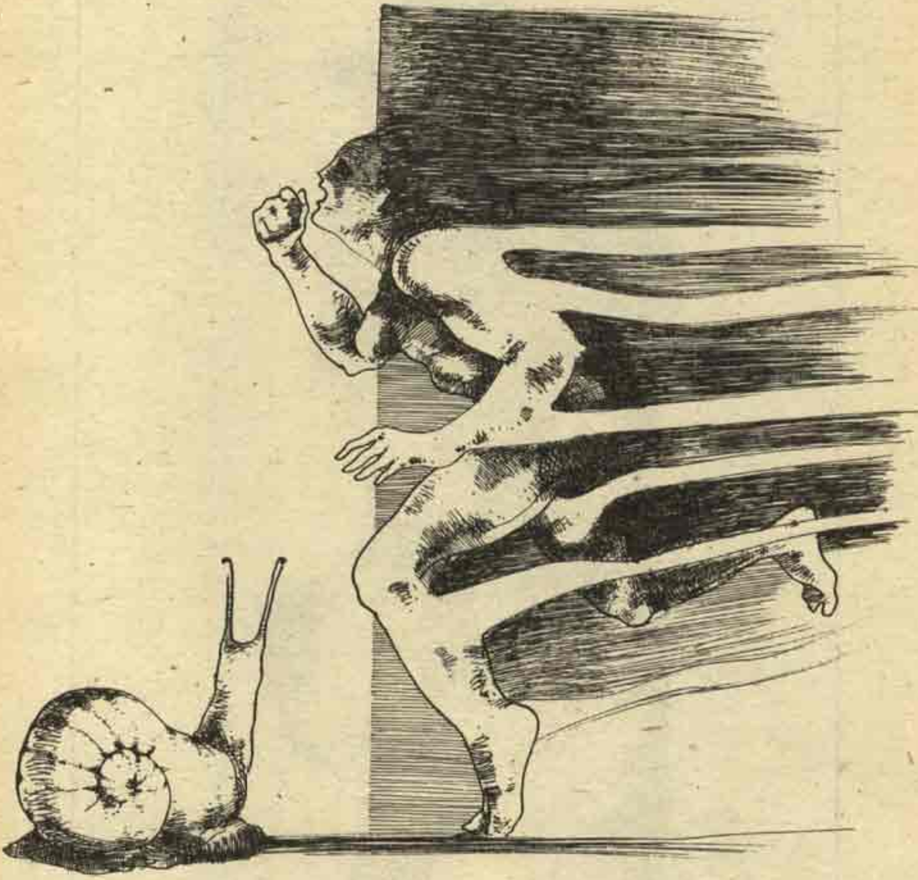
به‌دانشجویان دانشگاه علم‌وصنعت و دیگر دانشگاه‌های ایران که با شهامت از آزادی و ایمان خود و ما در دانشگاه حراست می‌کنند.

ندا ۲۸ فروردین ۵۹





حزب باد




Neda 50

چپ و راست نابود است!



نمایندگان فروش کتاب جمعه در تهران و شهرستان‌ها عبارتند از:

انتشارات آگاه ـ مقابل دبیرخانه دانشگاه
انتشارات پیام ـ مقابل دانشگاه
انتشارات روزبهان ـ مقابل دانشگاه
انتشارات سحر ـ مقابل دانشگاه
انتشارات زمان ـ مقابل دانشگاه
انتشارات مروارید ـ مقابل دانشگاه
انتشارات نوید ـ مقابل دانشگاه
انتشارات پیوند ـ مقابل دانشگاه
انتشارات طهوری ـ مقابل دانشگاه
انتشارات دنیا ـ مقابل دبیرخانه دانشگاه
انتشارات باستان ـ خیابان فروردین
مرکز پخش میشا ـ خیابان فروردین
انتشارات سپهر ـ مقابل دانشگاه
انتشارات پارت ـ مقابل دانشگاه
مطبوعاتی کسمائی ـ میدان فردوسی ـ جنب لوان‌تور
انتشارات توس ـ اول خیابان دانشگاه
انتشارات کاوش ـ مقابل دبیرخانه دانشگاه

شهرستان‌ها:

خوزستان: اردشیر مجتبائیان ۲۹۴۳۳
فارس: میرزاده ۳۲۷۰۱
آبادان و خرمشهر: چوبدار ۲۵۲۵۶
آذربایجان شرقی: حمید ملازاده ۵۴۲۶۹
کرمانشاه: متکی ۲۴۱۳۰
گیلان: جمال حیدری ۳۴۹۴۹
اصفهان: شمس اشراق ۳۴۰۳۰
کرمان: جهانگیری ۲۸۶۴
ارومیه: بهزادنیا ۴۳۴۰
خوی: دینداری ۳۹۹۳_۳۱۶۷
همدان: علی‌اکبر یاری ۹۹۶۱۹
استان خراسان: عابدزاده ۲۷۷۲۸
سمنان: شهرام ۳۰۹۱
بروجرد: شهرام ۳۳۴۳
سنندج: ایازی ۳۸۹۸
گنبد: دلدادهٔ مهربان ۲۶۶۱
یزد: دهقان
گرگان: قمری
زنجان: جمیلی ۴۹۴۴
قائم‌شهر: حبیب‌زاده ۵۰۰۰
بابلسر: میرزائی ۴۵۸۰
آمل: صالح رجائی ۲۴۴۳
بندرعباس: احمدیان
زاهدان: رفعت ۵۰۴۳
اراک: سپهرپور ۲۶۸۲۷

اروپا:

لندن: مجید برنوش ۵۱۹۲۸۴۲
لندن: خانه فرهنگ ایران

برای پخش کتاب جمعه در شهرستانها نماینده فعال می‌پذیریم

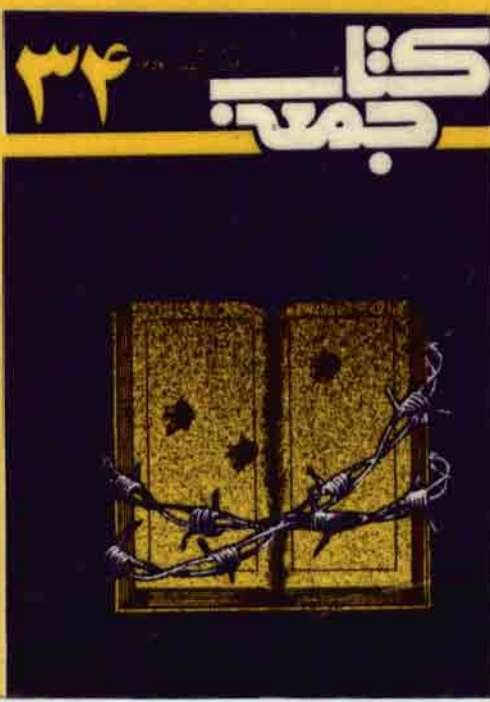
انتشارات مازیار از مجموعهٔ تاریخ برای نوجوانان منتشر کرده است:

۱. داروین
۲. مائوتسه ـ تونگ
۳. انقلاب چین
۴. لئوناردو داوینچی
۵. انقلاب فرانسه
۶. بولیوار
۷. گاندی

منتشر می‌کند:

۱. **بگذار سخن بگوییم**(ادبیات کارگری)
ترجمهٔ احمد شاملو و ع. پاشائی
۲. **محصول توفانی**(ادبیات مبارزه)
جان اشتین‌بك ترجمهٔ محمودمصور رحمانی
۳. **پیدایش حیات و تکامل انسان**
م. ت. صابری
۴. **سوسیالیسم در کوبا**
هوبرمن و پل سوئیزی ترجمهٔ ح. نعمتی
۵. **چنین است دیکتاتوری**
(رنگی‌ـ‌ویژهٔ کودکان)
ل. ف. سانتاماریا و دیبوس خوس ترجمهٔ جواد شمس





انتشارات مازیار